بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

حمد زیباست مالک کل را — که ز گل ساخت بلبل و گل را

گلشن دهر را بهارین کرد — پر طاوس را نگارین کرد

دیدهٔ ابر کز غمش تر شد — اشک او دانه‌های گوهر شد

سینهٔ لاله داغدار از او — دامن گل بدست خار از او

نقش هر سالکی چو آگاهی — از رگ برگ گل با دو راهی

دانه را درخت میسازد — آب را سنگ سخت میسازد

خیمهٔ چرخ بی ستون کرده — کس نمیداند اینکه چون کرده

در جبال و معدن صنائع او — در بحار و سفن بدائع او

از دو کشتی که هر دو یکسانست — هر دو در بحر روی عمانست

وظیفه آب ریحان سازی ز دو زلف ما از آن سازی

هم از این لاله در چمن روید گل و نسرین و نسترن روید

زبود او را بنت فضل حقات بر عدو دل کر دکتاب

خوش بسم از رحمت توای حق شود بر زبان من جاری

دل کند … از قلم گوهر ابداز از قلم

سینه من پر از صفا باشد نیتم خالی از ریا باشد

ز شرمی در کلام من … ثمر اهتمام من …

نکند … طریقه باطل شود از نظم من بحق مایل

نغمه اسرو … است … از سخن بر وی نگاه بدار

ن مارا از سینه … دل ما را چو شمع طور بکن

من و او … متقابل شویم چون اخوان

شروع

تا بگیم بفصل کلام آنچه گفت آن الد خصام

فی الجزو ۲۳ سورة ص
قال الله تعالی واذکر
عبدنا داود ذا الاید
انه اواب انا سخرنا الجبال
معه یسبحن بالعشی والاشراق
والطیر محشورة کل له اواب
وشددنا ملکه وآتیناه
الحکمة وفصل الخطاب

بسم الله الرحمن الرحیم

و به نستعین

حمد زیباست مالک کل را | که ز گل ساخت بلبل و گل را

گلشن دهر را بهارین کرد | پر طاوس را نگارین کرد

دیدهٔ ابر کز غمش تر شد | اشک او دانه‌های گوهر شد

سینهٔ لاله داغدار ازو | دامن گل بدست خار ازو

نیستش هر سالکی چو آگاهی | از رگ برگ گل بدو راهی

دانه را درخت میسازد | آب را سنگ سخت میسازد

خیمهٔ چرخ بی ستون کرده | کس نمیداند اینکه چون کرده

در جبال و معدن صنائع او | در بحار و صدف بدائع او

از دو کشتی که بر دو نیلسانست | بر دو بحر روی عمانست

وقطرهٔ آب نیسان سازی | در زلی بها از ان سازی

هم ازین لاله در چمن روید | گل و نسرین و نسترن روید

ز تو داود یافت فصل خطاب | بر مد نزول کرد کتاب

خواهم از رحمت تو ای یکتا | حق شود بر زبان من جاری

گل کند لاله زار از قلمم | گوهر آید از قلمم

سینهٔ من پر از معنی باشد | نیستم خالی از ریا باشد

از سخن در کلام من نبود | ثمر انجام من بدست آید

انکه دارد طریقهٔ باطل | شود از نظم من بحق مائل

منصفم ای سرو بالا ست مدار | از سخن بر دی نگاه بدار

غل ما از سینه دور بکن | دل ما را چو شمع طور بکن

تا من و او بروضهٔ رضوان | متقابل شویم چون اخوان

غزل

حالیا میکنم لفظ کلام | آنچه گفتست آن الرخصام

فی الجزء ۲۳ در سورة ص قال الله تعالی واذکر عبدنا داود ذا الاید انه اواب انا سخرنا الجبال معه یسبحن بالعشی والاشراق والطیر محشورة کل له اواب وشددنا ملکه وآتیناه الحکمة وفصل الخطاب ۲۰

چون با حقائق حق قدم بزنم   پس بقول المحق قلم بزنم

با کلام کلام ان احسن ق   زهق الباطل ستجاء الحق

قال المبطل

بعد حمد خدا و نعت رسول   بشنو ای کرده صدق و قبول

یقول المحق

ای سخن ساز مکرباز دغل   گفته کیست مصرع اول

حمد و نعتی که مختصر گفتی   آنهم از گفته دگر گفتی

مصرع بعد حمد مال تو نیست   چیست این آخر انتحال ار نیست

طعن بر انتحال در نامه   مصرع انتحال سرنامه

اصل این نظم با نظام نیست   ناقص آورده تمام نیست

بعد حمد خدا و نعت رسول   بکش ای لب بمدح زوج بتول

از همین جا نفاقش پیداست   با شه دین عداوتش پیداست

مصرع منقبت قبول نکرد   مدحت شوهر بتول نکرد

درمیان

آن یکی را [illegible] داد — وان دگر را بدست طوفان داد

زمستان [illegible] — همچنان کز سواد چشم نظر

قدرت او [illegible] ظلمات — کرده سرچشمهٔ آب حیات

آب و گل خمیر آدم کرد — آدمی زاده را مکرم کرد

[illegible] ملک [illegible] — داد دندان بلب ز سخن

[illegible] خوف [illegible] داد — در میان لذت [illegible] داد

عقل را ساخت [illegible] عادل — که کند فرق در حق و باطل

مصطفی را [illegible] فضل داد — مرتضی را ولایت دل داد

مصطفی [illegible] ساخت — مرتضی را وصی مطلق ساخت

مصطفی را [illegible] کرد لقب — مرتضی را امیر کرد لقب

مصطفی را [illegible] افلاک — مرتضی را قدم بدوش پاک

وحی چون آمد [illegible] — این مصدق او گشود زبان

اشرف الانبیا نبی باشد — سید الاوصیا علی باشد

هر که را مصطفی بود مولا — بیگمان مرتضی بود مولا

[illegible] بر مصطفی آمد — هل اتی بر مرتضی آمد

قمر از دست مصطفی بشکافت — شمس از حکم مرتضی بشتافت

هر دو چشم و چراغ پاک و آد — آن یکی شمع این دگر یادی

این امام بوده آن امین بوده — این از آن بوده او از این بوده

طعنه هر کس که بر علی زده است — بیگمان طعنه بر نبی زده است

نفس پیغمبر و علیست یکی — از کتاب و حدیث نیست شکی

خلق عالم برای این هر دو — دل و جان فدای این هر دو

تحفه من درود و تحیت و سلام — بر نبی و وصی و آل کرام

سبب نظم

در صیانت جناب سید ما — ایده الله سید العلما

که از و شد بلند نام خدا — بود همنام سید الشهدا

فاضلی از اراذل نصاب — کرد تسوید یک دو جلد کتاب

یار را وصف او ز بی هنریست   هنرش عیب پوشی عمریست

مذهب عشق [illegible] دگر کرد   سبب دشمنی فزون تر از حد

[illegible] جمعیت دین   [illegible] کمان [illegible]

تا جوانی [illegible]   لیکن لعل او به دو بوسه

[illegible]   [illegible] خرقه [illegible]

[illegible] العاما   لب تو آبی بنوایی [illegible]

[illegible] برق [illegible] مست شما   ذوالفقار علی بدست شماست

[illegible] تو [illegible]   کار فرمای از تو [illegible]

عرصه [illegible] تنگ [illegible]   از زمان جنگ [illegible] از من

[illegible] عباسیست   [illegible] نستان عباسیست

عالمی [illegible] دارم   تو [illegible] و من [illegible] دارم

[illegible] بود   گو بر سعدی [illegible]

[illegible]   جز جواندر قریب [illegible] افتاد

بدگهر هم شنید و چاره ندید   با خودش غیر سنگ خاره ندید

بود از بینا سفر فرستاد مرا   رفت این قصه باز یاد مرا

1276

این زمان کان ز هجرت نبوی است   شش و هفتاد و یک هزار و دویست

بود جا در بلاد شرق مرا   که عنان گشت غرب و شرق مرا

ورقی چند با چه پیر آمد   بظلمت کفر در نظر آمد

صنعت و وبن مطالبش دیدم   هر زکیمای صاحبش دیدم

بود مجهول اسم و جسم بسے   لیک بر هر کار بر دم شدے

پیش ازین از زبان معتبرے   شده مشهور در او ده خبرے

که شه دهلی آن بهادرشاه   مدتی بوده سستی گمراه

در ریاست ز نسل دارائے   لیک از دل چو سنگ خارائے

این زمان العجب تبرا کرد   با امیر عرب تولا کرد

سنیان را چو ناگوار آمد   تازه رنگی بروی کار آمد

پیش افتاده در کلاه شان   شامه شد سیه ز آه شان

نظم مربوط بود بندش نغز لیک مانند نی همه بی‌مغز

همچو نی بود نغمه‌ها دروی وز لب دیگری نوا در وی

غالبا از کلام غالب بود که سوی شاه پیش بیتش نمود

یعنی احوال من همان بنوشت خبر مشتری گشتنم غلطست

پس خلیل حبیب دوست علی عاشق صادق علی ولی

از سواد عیون ما حور بهشت رد دران نامهٔ سیاه نوشت

لوحش الله عجب کلام متین چون لب لعل گلرخان نمکین

بود در وی مطاعن خلفا با بیانی بنامی جور و جفا

نقل قرطاس بود و ذکر فدک لیک لقیک در طعام نمک

حالیا دیگری ز قوم ذلیل رد نوشتست بر کلام جلیل

گرچه در روی سخن بغالب بود لازمش دفع آن مثالب بود

لیک غالب صلاح خویش ندید در شکستن جناح خویش ندید

زانکه بودست او ز اهل کمال نه ز نقصانیان بود لی ارذال

او نه بالطبع مرد جبلی بود   تابع حکم شاه دهلی بود

نامه اولین که او گفت   نیست اینهم یقین که او گفته

بطریقش کلام می ماند   راز پوشیده را خدا داند

ظاهرا بوده هست اهل سخن   یا ز نوشاه یا ز شاه کهن

در حقیقت نه کار ایشان بود   بلکه دام شکار شیطان بود

شد ز شیطان عجیب تر بابی   سگ نشیند بجائی گیبابی

هیچ از نام و ننگ بخشش نیست   جز بنام از امام بخشش نیست

لب نو نسبتش تمام خراب   زانکه ام الخبائث هست شراب

رد و قدح قدح نه کار منست   حرف با این حریف عار منست

ذوق نا کرده از سیه مستی   در میان بلندی و پستی

ساغر می از می حرام زده   طعنه بر شیعیان تمام زده

نه علیش و دبیر را به گفت   که جناب امیر را بد گفت

خورده باشد نبید مثل عمر   لیک فاروق ائمه اکبر

بود محو شراب صهبایی — کرده دلی خراب صهبایی

کار او غیر شرب صهبا نیست — او چه داند که شرع و تقوی چیست

ره ندارد به شرع آن بی باک — شرع و دین پاک هست و نی ناپاک

ذکر او شکر او نداند جواز — نیست جایز بحال سکر نماز

در مذاقش که مست و باده پرست — لای لا تقربوا الصلوة چو شست

در خیالش هوای باده بود — لاو اس بنی لای باده بود

من ندارم با او شناسایی — چیست صهبا و کیست صهبایی

چشم من بر رحیق مختوم است — کز ختامش نسیم مشک معلومست

نه شراب خبیث چو فضله و بول — تا که صهبای لیس فیها غول

اهل دین راز باده نیست خبر — بدر ما هست ساقی کوثر

غیر سقای آل نشناسم — در هدایت عام چو عباسم

ظاهر آن مخالف اسکاف — که چو عنقا چریده در قاف

سوچی ۱۲

دیده جای خوش و هوای خوش — داشت در گوش هم نوای خوش

کرد مانند لکلک پروازی　　این چه دانه که هست شهبازی

هوای زلفش آماره　　داد خود را بباد بیچاره

بعهد عهد دراز نا امیدست　　روغن قار بلبزیا [?] لمیدست [?]

جوش او را پس از چه باد آمد　　چنگ چون رنگ مست یاد آمد

با من از طرحی که او دیده　　همچو مار سیاه پیچیده

بر خلیل جلیلی بر دکسان　　که به نیروی منجنیقا کشیده کمان

انتحال کلام من کرده　　صید معنی بدام من کرده

لاجرم بر [illegible] خطابی بهمت　　طعن و طنزی و هیچ و تابی هست

این بان اولین سهم شده است　　این دو الست و او قلم شده است

طوطی گفته با شکرخانی　　که زده جام مرگ صهبایی

شکرینه که ریخت طرلش به لبست　　رفت ساقی و آن قدح بشکست

آتش حرف او درین ایام　　شد برای خلیل او برد و سلام

سرد شد چون خطاب شد کونی　　داشت نار غضب در افزونی

قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابراهیم[12]

بنگر کز دماغ آن نمرود — زود از قهر حق برآید دود

شغل خوی او از آن کم شد — کز خودش وصل آن جهنم شد

آن شقی اگرچه کرد سکوت — هست گویا بشام الملکوت

زین خرابات رفت گرسائی — یار نائی و صحبتش نائی

نیست خالی ز اهل کین میدان — من و چوگان و گوی این میدان

چرخ از اهل کینه سفله نواز — با مسیحا خری شود دمساز

حیدر و ابن حرب و هیچ کسی — من و درد و بر خدای صدای

آن شقی را که کرم بازار است — جلد ناموس کتابش نسبت

عقل چون نیست از کتاب چه سود — سر همه مغز و پوست خواهد بود

با مصحف چرم نیز همتا شد — در کتب کرم نیز پیدا شد

در دلش کفر و بر لبش اسلام — شکمش پر ز لقمهای حرام

فاش تکفیر شیعیان کرده — کینه باطنی عیان کرده

بود شعر ضعیف هجو ملیح — این شقی داد فحشهای صریح

هر قصی را که حق ثنا گفته — این بعینه درقش چها گفته

میکند منع از عزاداری — میزند خنده برغم و زاری

هیچ سنی چو این شقی نکند — بهر والی ز ناصبی نه کند

سیر خود زان که کینه ورزی خویش — خاطرش رفته پینه دوزی خویش

زرق و برقش بیان کفشگری — می درخشد چو کفشهای زری

زد رقم نامهٔ نه عقل و نه حس — هر ورق مثل جلد میته نجس

میزند جوش از غضبناکی — وانگه دباغت نمیشود پاکی

در نسخه [illegible] سبب [illegible]
مایه پاک نمیشود ۱۲

طعنه بر [illegible] پای چو انداده است — خود و کفشش بپای خود زده است

انقلاب زمانه را نگری — کشته اسرار شد ز کفشگری

نیست تصنیف بلکه تصحیف است — حرفهاش در حروف تحریف است

رد او را چو بنده بنویسم — عیب او پوست کنده بنویسم

اگر اینها اندکی انفعال بود — حامی او در صف نعال بود

طرز تحریر او عجب دیدم — بی سبب نیز شستم و دیدم

پوست بسیار لیک مغز اندک — اینهمه شور باز نیست نمک

دیده گر تو دریغ باطل را — بنگر هم خطاب فاجعل را

گرچه از دل مرا فراغ نبود — رو کنم دریغ را دماغ نبود

در کتابم ز روح قرآنست — رد و قدح مخوان الشالست

لهذا ازان حاجت کتابی نیست — در کسی قوت جوابی نیست

لیکا از خاطر بشوریف کسی — طرف بستم بر [illegible] الهوسی

اشاره بنام مولوی [illegible] حسن [illegible]

رفته باشد اگر ز بنده قصور — پیش ارباب دانشم معذور

گر سلاحی ز جنگ دشمن نیست — هیچ کینه [illegible] نیست

این همه در حدود کلکته — هست معلوم حالش البته

همه کفر و ظلام هست اینجا — صبح مانند شام هست اینجا

نیست اینجا ماخذ و نه مواد — میتوانستم جواب او بر باد

چند جلدی کی داشتم ز فنون — همگی را که داشتم [illegible]

او و فا تر فراهم آورده — زان تر و خشک باهم آورده

من ز روی کتاب مهجورم — بلبلم لیک از چمن دورم

چه نویسم که جمع خاطر نیست — کاتبم هم کتاب حاضر نیست

بی مآخذ کسی چها بکند — تا بکی حافظه وفا بکند

از وفور حوادث ایام — در وقوع شد اند آلام

طبع را جودتی نماند کنون — ذهن را حدتی نماند کنون

بر سر مرد چون ستم برسد — فکر بکرانه کی بهم برسد

زین قیامت که شد بپا اکنون — یاد لیلی نمیکند مجنون

قمری از شوق سرو شد آزاد — تازه طوق بگردنش افتاد

چه بر آید ز خامهٔ مسکین — چون بود دل فکار و طبع حزین

نقش چندی بارتجال زدم — آهی از تنگی مجال زدم

والی ربی الکریم انیب — ضارعا فی الدعاء وهو مجیب

خضوع

ای خداوند صانع بیچون — که جهان گشت از تو بوقلمون

درمیان رسول و آل او — شد و تفریق در مقال او

خاک بر فرق او ببین چه شقیست — وجه تفریقش آنکه عار دنیست

بر لبش گر نه منقبت باشد — بهر حیدر چه منقبت باشد

ذکر حیدر به ساق عرش برین — از ازل با محمدست قرین

قال المبطل

از قدیمیست داب بیدینان — گفتن کذب و بستن بهتان

افترا پیشه این بزرگانست — اجترا کار کینه گرگانست

یقول المحق

از سخن بر خود آفت آوردی — این چه نکته اضافه آوردی

افترا پیشه نیست چون ما را — بر اضافت نشد ترا یارا

[illegible]

قال المبطل

بر مشاهیر بهمتی بندند — شیعه خوانندش خرد خندند

مولوی روم را که سنی بود — مینویسندشان که شیعی بود

یقول المحق

گرچه هستی کجا می منگفت | من نه میگویمش که بیجا گفت
چونکه این نیست قول شیخ تمام | عذر لنگی بهم رساند کلام
نسبه در نقل مذهب قدما | چه خطا و غلطیش بود با ما
مولوی مرد صوفیست و زرنگ | میزند نغمه های رنگارنگ
بارها همچو سبزه روییده | پرده رنگ رنگ پوشیده
هست از هر مقوله بر لب او | کس چه داند که چیست مذهب او
ملتی اوست هفتصد و هفتاد | شک ازین در حقیقتش افتاد
با بهفتاد و دو ... نیاز د | در ضلالت دو اسبه می تابد
الغرض از همین نهفتن او | مشتبه میشود نشستن او
لیک بعد از تتبع و تحقیق | آشکار است زو فساد طریق
هست این حرف از سمن سازان | بشنو این راز ز سعد تفتازان
سخن کو کفر او پیداست | شمس تبریز را که چو گفت خداست
چونکه با کفر نیز مستی بود | مثل تو شد بگو که هستی بود

مولوی روم گوید
مرگ اگر مردست گو پیش من آی
تا در آغوشش بگیرم تنگ تنگ
من از او عمری ستانم جاودان
او ز من دلقی ستاند رنگ رنگ

٥٣
قال العلامة التفتازاني في بعض رسائله وقد اتخذ الجلال الرومي من هنالك شمس التبريزي الها حيث قال
ملعبا بشمس من وصد اسمن
عمرين وبقاي من [illegible]
اسی حق گرامی من ...

قال المبطل

بر غزالی دروغ می آرند — حجت شیعه بودنش دارند ۱۰

یقول المحق

حجت شیعه بودن از دارند — پس چه گفتی دروغ می آرند

قال المبطل

شیخ سعدی که بود عارف دین — در حقش نیز گفته اند چنین

یقول المحق

تو ندیدی قصائد او را — که چسان گشته است مدح سرا

چون فتاده است اشتباه در او — این سخن نیز راه یافت در او

عارف دین که بود زان چه ضرر — بلکه این هست حجت دیگر

هرکه دارد بدین شناسائی — نکند سنیانه کجا گاهی

قال المبطل

ششتری مفتری بدین اطوار — افترا ها نموده بر اخیار

یعنی قاضی نور الله ششتری و او در مجالس المؤمنین آنچه از وسادات شده نیز در کرامات و خوارق عادات منشور خاتم اند شیعه را مرید قرار داده متهم مصدق کرده است کما فی تحفة الایمان ۲ ابطل

یقول المحق

سید پاک طبع نورانی — نوّر الله روحه و ثراه

شیوه را معنی دگر گفتست — شیوه را بدین نمط گفتست

دیگران را اگر شمرد ز خویش — پس ره صلح کل گرفت به پیش

جنگ با او چرا روا باشد — سوء ظن پس چرا بجا باشد

تو و این جبر را و ایمان — خویش را شیوه می‌کنید عیان

عجب است این کلام خود گفتن — دیگری را که گفت بد گفتن

قال المبطل

این سخن گر نه باورت آید — تازه بشنو که باورت آید

یقول المحق

باور آید که تازه دارد رنگ — چه کند قافیه بر او شده تنگ

قال المبطل

ظلمت الدین مرتد بی دین — دور از نور دین شنار قرین

حق عیان کرده ست از آیات — اختلافی در السن و اصوات

بنگر آغاز مثنوی بله هان — کاین همه اوّل گفته نیست بنان

گرچه در پرده این نوا گیست — لیک او از آشنای هست

تو چو صهبای ار چه پنهانی — بر ملا همچو راز مستانی

تمام بظاهر است و باطن کار — هست معلوم عالم الاسرار

بعنی این قدر رسیده
اسد الله غالب سد
گر زبان فرس قدیم
[illegible] ۱۲

قال المبطل

رد آن کرد و مرتد ازلی — دشمن ست آنکه [illegible] ست

یقول المحق

طبع پر زور با لیقین داری — مرتدی باز وای و پنداری

فهم معنای ارتداد بکن — کمبی آنکه لسته استناد بکن

مرتد آنست کاو بدین خدا — اول بود و باز گشته جدا

من ندارم گمان این خلیل — داشت دین و کرد [illegible]

گر بفهمی حدیث اصحابی — ارتداد صحابه در یابی

تو که بر وهم و شک بدش گفتی　　فهم ناکرده مرتدش گفتی

وین خبر نیست ظن و موهوم　　شده از گفته نبی معلوم

قال المبطل

اولا کرد رفض شاه بیان　　ثانیا بهر رد گشود زبان

مار زکی نمود آن که باید　　چون مسیلم جواب آن داد

ثم قال المحق

نام ابن ابو مسیلمه را　　تو مسیلم نوشته ز کجا

[illegible] دوست قابل فهم　　ابن بوسرح نیست از دی کم

ما سیح جرح جرح نیست باد ترا　　ابن بوسرح نیست یاد ترا

کاتب وحی بود او که کار　　کرد بر بعثت نبی انکار

گفته به من شود ز وحی نزول　　حرف من همچو سخن رسول قبول

عثمان اخ رضاعی او　　گشت تا شیر شیر دایه او

تو کنون ای برادر عثمان　　شعر را نام کرده قرآن

گفت با مجتهد مبارکباد | صید فرزانگی بدام افتاد

یقول المحق

شد چو بی نور چشم تو از کین | نور دین عشق نیست ظلمت دین

قال المجادل

شاه دهلی که شاه شاهانست | پادشاه جهان پناهانست
دست از کار سنیان برداشت | بر ره شیعیان قدم بگذاشت
داده ما را علم نشان سپاس | تا کنیم آشکار دین عباس
مجتهد لوز لپنه کر کان بود | شد ولی صید آن بزرگ کرود

یقول المحق

ای که بر دم بر نگ حر باشی | کنده مغز از هوای صهبائی
ای کلیف شیشه و کنده سنگ | شد صدای تو خارج از آهنگ
آن سمی محمد عرشی | حامی دین پاک اثنا عشری
آسمان جلالت و رفعت | آفتاب شریعت و ملت

آنکه در علم بحر زخارست | نائب اهل بیت اطهارست

در دل او علوم [illegible] | محفل او بهشت ایمانی

کرد قانون دین حق اظهار | آیة الله تقویت داد شرع را

اوست سلطان عالمان جهان | آیة الله در زمین و زمان

که بود اصل دین و داد ازو | شد احیا اجتهاد ازو

طلعت اوست مطلع انوار | سخن اوست گوهر شهوار

آب و رنگ بهار دین ازوی | خار در چشم اهل کین ازوی

زور دست علم ربان صد شه | که ز حیدر به خیبر و به اُحد

ضربت حیدریش بنگر | که شکست شوکت عمری

سیف ماضی کشیده چون بمصاف | دست و پاها بریده شد ز خلاف

هم بطعن الرماح ریکار | سینه دشمنان نمود فگار

[illegible] دین مصطفی قائم | دولتش نیز باد تا قائم

تو بران از قضا حسد بر وی | گرچه او خوب کرد بد بر وی

در لفظ جد و داد ایهامست و لک [illegible] تحقق نیست داند

اشاره به نام کتاب تصنیف فرمود در [illegible] اعجاز داند

ضربت حیدریه و سیف ماضی و طعن الرماح اسامی کتب مرتضی است که برای [illegible] نظیر ندارد داند

خلاف دو معنی دارد یکی ظاهر است که دست و پای اعدای او بسبب تصانیف او بریده شد و دوم آنکه دست راست با پای چپ یا بالعکس قطع کرده شد چنانچه در کلام مجید واقع شده لاقطعن ایدیکم و ارجلکم من خلاف داند

[illegible]

چونکه امکان نداشت جنگ از تو ... رفت از هیبتش تلنگ از تو

این چه کبر خوردی غلط کردی ... که تو را کرده این نمط کردی

مجبنه گوز کبنه گرکامی بود ... شد ولی صید آن بز مطرود

کبنه گرگ شام معاویه بود ... که بز او از نار تا دیه بود

حاکمش ساختند گرچه همه ... گرگ کی میشود شبان رمه

گوز حکام بود دست مکر ... ضرط در خشیه ز دست منبر

ذکره العلامة الزمخشری فی ربیع الابرار

مایه روح وراح گشت آن ریح ... در کلام تو کرده ... صریح

ابن عاص آن چو روبه پرکید ... بزدل بود ...

پیشکار معاویه در مکر ... چون عمر بود نسبت بوبکر

رفت روزی بجنگ اشجع ناس ... پس ز وحشت مکند و مهره لباس

عورت خود گشود در صف جنگ ... ز انکه چون تو نداشت نام و ننگ

تو زنی همچو حرف وقت مصاف ... که شود کشف عورت اسلاف

بز کوهی شنیده ام ز نخست ... بز مطرود حرف تا ... گشت

یادکن باری از عمران را   که چو میخواند آل عمران را

یاد اورد از خدای خویش   که شده اتفاق در احدش

گفت بنگام جستنم گوئی   بوده لقمه باده بزگوشه

پس تو این حرف بی محل زده   بز معطر و در اشکل زده

طرد جای فرار یعنی چه   بز و صید و شکار یعنی چه

ور بگوئی که صید با معنی ست   گو تهمت باز هم موقع نیست

طلب لقمه نکرده خبر داده   بلکه از ماجرا خبر داده

صید یعنی چه او که معتقد است   شیعه است و غلام مجتهد است

تو به مکر و حیل شدی عادی   کار پیران نیست صیادی

نسبت بز بده بعمرو و زید   بز عمر بوده و تو او را صید

قال المبطل

باسعیدان خود که شسته براه   آن علم را سپرد در درگاه

این خبر چون شنیده شاهنشاه   گفت لعنت بکار آن بدخواه

سنیم و ره سنیان جوییم — لعن بر رفض و رافضی گوییم
راه شیعه خدیو باشد — زور بکر و حنیفه باشد

یقول المحق

خدع گر کار شیعیان بودی — ملک و مال از برای شان بودی
می نمودند چون تو مدح عمر — از تبرا نه میزدند تبر
گر محل تقیه اینجا نیست — شاه گر سنیست پروا نیست
نسبت خدع گر بما کرده — میتوان گفت که خدع کرده
تو گر این حرف راست میدانی — پس چرا مدح خوان بطالی
شاید او نیز کرده باشد خدع — تا کند شور پیش شما را رفع

قال المبطل

بعده شاه مثنوی برخواند — گرد تهمت ز ذیل خویش فشاند
مثنوی کان طریق ایمانست — بهر ابطال رفض برهانست

یقول المحق

نیست برهان بلی کتابت بیست　　شعر یارست یا خطابت هست

قال المبطل

مثنوی چون با شتاب گذشت　　الکلین هر ابه انکار گذشت

بهر دفع خجالت خود شان　　قلب کردند مدعا زعیسان

یقول المحق

چونکه در مثنوی ضلالت بود　　رد آن باعث هدایت بود

ترک را مقتضا ضلالت است　　دیگر ترا چرا خجالت هست

قال المبطل

که نه این مثنوی بوظفرست　　بلکه تصنیف کرده دگرست

یقول المحق

پیش و الشعران صاحب فن　　نکته سنجان و واقفان سخن

میشود اشکارا طرز کلام　　هست فرقی میان پخته و خام

پخته گویم اگر دو تا باشند　　هر دو در شیوه جدا باشند

شرم کن از جناب ربانی　　گر نداری حیای عثمانی

(در معنی قول علیه السلام: تخلّقوا باخلاق الله)

قال المبطل

از فساد بطون کفر بعجب　　اینچنین مینویسد آن کذّاب

گر بود لطف ایزد متعال　　سایه گردد همای اوج کمال

شبنه را رشک در خوشاب شود　　ذره خاک آفتاب شود

یوسفی گر بود جمال خراب　　می برآید ز چاه همچون آب

برهمن شیخ بی ریا گردد　　رند هیچو همه پارسا گردد

باده گردد بجام آب حیات　　خضر ساغر شود کشیش نجات

بی ترددّ مثال یک نگاه　　بره راست میرسد گمراه

خصم گردد ز قهر او منکوب　　گرچه غالب بود شود مغلوب

ابر خفیف بود چو سایه فلک　　کان حسن دانه میشود خرمن　　فتبصّر

لطف او همچو کیمیا باشد　　گر بود مس همه طلا باشد

سود دلطف حق چو شد انسان　　می نماید تمیز سود و زیان

فکر معنی تماس دین دارد — چون نه از عقل دوربین دارد

چون ز نابینا بود عالم — بو ظفر بادشاه مهر خدم

گام زد بر طریق صدق و یقین — یافت ملک یقین و دولت دین

با علی ولی تولا کرد — وز طریق زبون تبرا کرد

مسلکش عشق بوتراب شده — ذره در آفتاب شده

پاره سنگ یافت رفعت طور — تا رسید از نور لمعه نور

قطره ای که شد در شهوار — گشت ازین ملک دست افشار

وز کر دیده سیر اعظم — شد چراغ کنشت شمع حرم

یقول المحق

دوستان گفته خلیلست این — سحاب سلسبیلست این

این همه استعاره و تشبیه — وین کنایات و نکته و تنبیه

گرچه نار خلیل گلزارست — همه در چشم دشمنان خارست

شکر و از راه شکر و شنیداری — ذکر الوان نعمت باری

شد بحواشیه ایا این اسلوب　　کر مناسب فتاد با مطلوب

نه چو اشعار تقسیم سلطانی　　بلکه آن بی نظیر ربانی

بعد ذکر حنبل و گفته او　　میکنم نقل شعر از پی او

خود درین پرده امتیاز کنند　　حسنهم النغمات و مدل نیز

بود آنی م آن چنان آغازد
کرسته ابتر زفم عزت و نازد
زانکه نیست کهربا سپید در
زیر بکنند کهربا زنی بال م پیدا
بکدامت بنو انقطع او ابتر

قال المبطل

تا بانجاست لفظ آن بیه بین　　هیچ اکاه نیست لیک از این

هر که دارد ز فضل حق مایه　　می نگرسد بنام او سایه

کو برش چون سپ سیه بشود　　شیر بیش ذره و ناس از او بشود

یقول المحقق

در کلام حنبل بود شبه　　شبه را خواند لیک شبه سیه

شبه را با کهربا بود ربطی　　کهربا و بس سیه بود نسخی

این همین همکلی سیه بهم　　خلق دیگر هست صورت بهم

شبه کر نیست وزن زفت روایت　　زانکه ناس سیه نه محقق نیست

قال المبطل

همچو یوسف تو ای ثمینت کمال　　تفتد بعد ازین بچاه ضلال

هر که از شیخ بر همین شنود　　پارسا گشته رندتر نشود

نه ز لالش شود رهی شبهات　　نه ز پندش نه ز نیش طریق نجات

یقول المحق

در حق می چو شبهه فرمائی　　از چه پیدا شدست صهبائی

قال المبطل

تو نگو که ز نبیل گرد جوید　　همچو شیخ الشیوخ نان بوید

یقول المحق

سرخ نان چیست سیر مال بگو　　باز ازین جمل کیست حال بگو

هست کار عوام کالانعام　　هم عوام اند خورد و کبیر عوام

در و از حرص شد چو در کرده　　خورد و کبیر ند نان بنج خورده

در مقامیکه هست کار خواص　　بد نباشد به نیت اخلاص

[illegible]

سنیانیکه شیوه میکردند ... بی غرض گر شدند مردانه

وگر از راه حرص و آز بود ... پس در طعن بر تو باز بود

الغرض نیست جای بحث و کلام ... نزند طعنه جز نمک بحرام

شیرمالی بنذر بنده معبود ... مثل شیرینی که در مولود

نان که رزق خدای رزاقست ... بهر اطعام اهل املاق ست

با شیرا خورند نان خدا ... تا نیایند دشمنان خدا

ور بیایند بشنوند ادا ... بخورند از ره طمع نانرا

سنیانرا بگو که ضایع اند ... سست کیش و ... طامع اند

طعن بر شیعیان چرا زده ... حرف در باب نان چرا زده

شیعیانرا چو رخص وسیع موهبت ... پس کلام تو جمله بی معنیست

نام درگاه حضرت عباس ... برده بر کناره قرطاس

وصف او را نوشته چو جهل ... که سزاوار قالب نعل

در دل تو اگر کینه ست ... ورنه اینها شعار دین است

یعنی از قوای کلامش چنان بر می آید که سنیان ...

ستنیان سیر و نذر بر درگاه | رو نیارند سوی این درگاه

گر شبی در چهل چراغ روی | از پی جهل تر دماغ شوی

کی ترا صلت کتب بینی نیست | که مدار تو جز قطب حق نیست

در کتب هست ذکر نقل رسول | صورتش را چنان کنند قبول

نقش پای وی از حجر جوید | در مطالب اثر از آن جوید

شیوه گر ساختند لئیم گاه | چیست جای هنرشای گراه

قال المبطل

ور بگویند اثر قدم بنکو نیست | بر صلیب دمار مصلوب نیست

یقول المحق

الکه در مذهب تو منصوص است | بر سر دار مثل منصوص است

خود ز خوف صلیب پنهانی | حکم بر دیگران چه میرانی

قال المبطل

ابر فیض خداست سایه فکن | گل چنین هست وا ز اش خرمن

ب — ذات او ز رشک کیمیا باشد — نیست مس تا که طلا باشد

یقول المحقق

کیمیا را گر گفته بود خلیل — بود در وصف کردگار جلیل

تو که در راه او ثنا گفتی — شاه را رشک کیمیا گفتی

نتوان گفت مدح شاه است این — مدح در مدحت اله است این

ذات شاهی بلطف حق نرسد — لطف حق را به بنده حسد نیست

بر خدا رشک کی روا باشد — رشک کردن شرک با خدا باشد

مدح مخلوق در مقابل حق — وانگهی اینقدر که گشتی حق

هست از کفر بدتر این تعریف — اف از این مدح گفت بر این تعریف

قال المبطل

با هزار احتشام و شوکت و جاه — بر سر خلق هست ظل الله

یقول المحقق

رفت آن احتشام نیست شکی — حالیا نیست از هزار یکی

شوکت و جاه نیز شد زائل   جسم نبود خدا که دارد ظل

قال الطل

دارد از نقد دین به دست مراد   بوظفر پادشاه نیک نهاد

نیست در شک ز دین خود زنهار   تا کند میل مذهب اشرار

اوست محبوب هم محب علی   لیک نی بر طریقهٔ جعلی

کار او مر سر تولا نیست   از تشیع مگر تبرا ست

حب دارد به بوتراب پرست   بغض دارد ز آفتاب پرست

[illegible] بلوز دارد و هم لذر   سنگ و نار است از حضورش دور

از ازل شد زر و در روشن   شاه کی برد قطره و آهن

نیر اعظم است شمع حرم   نیست ذره نه او چراغ حرم

بر طریق صحابه کار روا ست   دور تر از نفاق بغض و هوا ست

مدح اصحاب بر زبان دارد   حفظ آداب هر زمان دارد

مذهب شیوی که گزینه شاه   کر تشیع بود طریق تباه

پر وه بدین ملت شنیعه نکرد / هیچ از بوحیاتی شیعه نکرد

نه بکعبه نه امام باره ساخت / نی پی کربلا بنا انداخت

نشسته او سر برهنه زیر علم / نه روا داشت نوحه و ماتم

خواند گاهی نه مرثیه نه سلام / زد زبان نی زلعن بر اصحاب امام

لفظ امامی

نه طلب کرد مجتهد را شاه / نه فرستاد شقه از درگاه

بکدامین دلیل گفت توان / گشت دمساز شیوه شاه جهان

یقول الحق

من ندانم که شاه دهلی کیست / شیعه گر دید هست یا نیست

گر در این عهد هم میان عدول / نشنیدم من از زبان عدول

عمده از نسخ تشیع

لیک از جانب ضعیف جلیل / میتوان گفت در میان دلیل

که دریجا سه احتمال بود / لاجرم جای قیل و قال بود

اولین آنکه شاه سنی بود / بعد از آن سوی حق رجوع نمود

حالیا نیز شیعه هست مگر / کند از خوف در تقیه بسر

خویش و قومش چو سنیان هستند — شیعه را طالب زیان هستند

دوم این آنکه کرده بود عدول — باز برگشت بر طریقهٔ غول

سوم این آنکه دین نداد ز دست — بود سنی و حالیا هم هست

مطلب تو همین اخیر بود — لیک اثبات آن عسیر بود

چون نداری درین اخیر شکی — رد کنی آن دو را چسان بیکی

بر عدولش که بوده است گواه — نفی آنکس نکرده جز خودشاه

گر ترا علم آن نشد حاصل — هست اسکات خصم تو مشکل

گر فلان چیز بر تو پنهانست — دیگر آنرا حصولش آسانست

وانچه گفتند امر ممکن بود — نیز محفوف بالقرائن بود

غرض تو هم نبود در ظاهر — حکم در شرع هست بر ظاهر

آنچه مشهور در عوام شود — بهره از دانشش نبود بدو

تا قلمش الحرم ملک باشد — در میان سلک منسلک باشد

علمی هم نشان او باشد — جعل سازی نشان او باشد

هم بتقدیر جعل و مکاری　　باشدش خوف خفت و خواری

گر بود واقعی عجب چه بود　　باز این شور و این شغب چه بود

نفع سنیان بصورت اولی　　بتو نفعی نرسید اصلا

اگرش اتقا سنجیده بود　　نفع او با تو از تقیه بود

نفع او گر بصورت ثانیست　　بر خصام تو حجت اصلا نیست

سنیان هم اگر اهل عدوانند　　شیعیان راست گو نمیدانند

هست در اصل هم تکفیری　　گر نشد هست یا گر از دگری

مانده ثالث لیس آن بود مختل　　باید ابطال آن دو بهر اول

چون نشد نفی ان دو تا حاصل　　هست رجحان مدعا باطل

اینکه گفتی که ماهی و ماهی بکرد　　وا می بر راستی نقصت ایمرد

در میان کسان بد مشرب　　که ندارند غیر زر مطلب

طالب ملک و مال عیاشند　　دشمن ذکر آل عبا باشند

گر چنین حرف از زبان گفتی　　بود لازم که ترک جان گفتی

تو که ناگفته آمدی بمصاف — میکنی با امام استخفاف

گر همی گفت پس چه میگردی — سبقی بر یزید میبردی

شیوه کز نگفت های امام — پس سکوتش بود برای امام

هم درین قول بر خودش حجت است — هیچدان سواد بیشتر است

ستمگار ملک شام بود — دستگاهش سپاه و شام بود

نجف و کربلا چسان عجب است — کز سپهرش درین بهانه انداخت

مرثیه خوانندش چه شیعه آنی — بر دمی پیش او نه میهمانی

تو اگر این قوم و صانوا ده — از اقارب چو شاهزاده

حال خلوت چو بر تو محجوب است — کی شهادت بنفی مقبول است

قوله

حب دارد به بوتراب پرست — بغض دارد به آفتاب پرست

اقول

خب دارد نوشته باتشدید — کز رسد بر سرش خدا شدید

بی تحرک دو آخر مد عجم | نیست تشدید در کلام عجم
غافل از شعر فائق آمده | تو برو نیز فائق آمده
حیرت از کلام انسانیست | همچو او گوش خورده اصلا نیست
در کلام خلیل رمزی نیست | افتاب ارچه گفت عمری هست
تو بیان برنخورده اصلا | سوی آن بی خبر ده اصلا

قوله

از ازل شد زرد و در روش | شاه کی بر دو قطره وآهن

اقول

از ازل هیچکس نشد موجود | شد زرد و در جهان نتواند بود
آدمی قطره ز آب منی ست | شاه کر قطره نیست آدم نیست

قوله

نشد او سر برهنه زیر علم | نه روا داشت او رخ ماتم
خواند گاهی نه مرثیه سلام | نه ز زبانش نه لفظ های امام

اشکل

ای شرابی برآنکه لغو زبان / نیست رایج میان اهل سخن

حرف باید زدن لب پرشان / تو چه دانی مذاق اهل زبان

غم و دین بر که خورد خرم شد / عاقبت شادیست بعد از غم

چاپست هیچ و ثنای بیمه روی / که تا این وصف ستمایی کردی

یعنی اینها شعار شیعه بود / گریه و زاری کار شیعه بود

هست زینها تعهد شاد تو / فرح راحت و فخر شاد تو

غم نه از بهر سبب در عالم / شاه کر مرثیه بخوند بر تبسم

شاه تو حجت اله که نیست / راه تو اشناه تو شاه برآنکه نیست

بر غم امد بنای این عالم / مرثیه خوانده حضرت آدم

مصطفی هم برای ابراهیم / گریه کرد است ای لعین رجیم

تو حریف نه محفل آرائی / نکنی گریه سنگ خارائی

مرثیه باعث ملال بود / عیش خوشتر که حال و قال بود

امرت

دست بردار و پای کوبان باش — مست از نغمه‌های خوبان باش

هر که از کار دهر غافل هست — در تماشا و سرور مایل هست

وان کسانیکه اهل دین هستند — سحر عیسیٰ هم حزین هستند

هر کسی را که روی دل سیه است — چه اثر از سلام و مرثیه است

گر تقلب تو در زناکی نیست — مانعی آخر از تماشاکی نیست

نغمه کاندر طریق مستحب بود — سببش حیله و خدیعه بود — یعنی در [illegible] گفته که [illegible]

بنگر آن نقد را که مفادی — شد تفسیر حاکی در ادی

گریه بوبکر کرد و پیغمبر — پس عمر دید و گفت صدیق خبر

گر نگاهی نداد دست مرا — پس تماشا کنم بجای نگا

تو نه بود خزان وبای هم — میزنی خنده بر تماشای هم

از تماشا که پر صدر هستی — از عمر هم درشت تر هستی

چه حیف رفته بر امام شهید — تو تماشا کنی لبان یزید

وین عجب تر که از شقاوت خویش — میکنی فخر بر شقاوت خویش

میکنی زهر خنده‌ای بیدرد لیک در حشر گریه خواهی کرد

قال المبطل

هر که عقل سلیم میدارد او بدین تأمل انکارد

که چنین هیچ شیوه پیشین کذب بستند بر ائمه دین

چون روایت نمودن ایشان بوسه دادن بفرج صاحب زبان

بوسه دادن بفرج زن جایز است
چنانچه در حلیة المتقین مذکور

خود بدی بود که از زنها شوهر از تمتع هست روا

تو بگو بهر چه بر [illegible] دوزنست فرج زن نیز داخل بدنست

لیک اعلام زن نمیدانی هست کار خلیفهٔ ثانی

بول استاده نیز کرد عمر منع کردش چه دید پیغمبر

او مگر دل نکرد عادت خویش بود قائم عمر بسنت خویش

قول او این حفاظت دبرست علت خنده‌های رود و پرست

گر نداری باین حدیث یقین کنز عمال حاضرست ببین

کاذب

کاذب و رند نیست صاحب آن — فاضل متقیست صاحب آن

فرج زنهائی صاحب ادراک — نیست مثل زنان تو ناپاک

نه وضو نه نماز تست بجا — نکنی هفت روز استنجا

ذکر صهباست بر لب و دهنت — فعل زشت و فضول بر سخنت

قال المبطل

عاریت دادن فروج کنیز — فرج شاهزاده بغیر دادن نیز

خوردن خرجیش روان کردن — از حلال ائمه بشمردن

یقول المحق

آنکه اتیان تست فرج زنان — ننگ دعارت ز دخل و خرج زنان

یاد کن از ضعیفه کان میداد — شد عیان آنچه او نهان میداد

هر که دارد کنیز مال ولیست — عقد تحلیل هم حلال ولیست

گر عطای کنیز ممنوعست — پس ز بخشیدنش نیز ممنوعست

نقل خود کرده عطای شان — چیست فخر تو بر عطای شان

بعضی اجزا را بمذهب نیست   صرف قیمت خلاف مذهب نیست

چون کنیزش فروخت زانکه نخست   نتوان گفت فرج را نفروخت

ور بگویی که او کنیز نداد   ملک او رفت هر چه باداباد

پس بگوییم گر بعقد دهد   ناکحش مهر او بعقد دهد

ملک مالک نمیشود زائل   حق فرج کنیز شد حاصل

بده انصاف کان نه باهی چیست   عاریت عار ابن زانی چیست

وانکه تحلیل فرج جاریه است   عاریت گفتی ان عاریه است

حکم آن ز دونه عام فرمودند   عاریت را حرام فرمودند

در حقیقت عمل مجاز بود   عاریت گفتنش مجاز بود

گر رضیتی نباشد استبصار   بنگر در کتاب استبصار

قال المبطل

چون جبین سبت مال شان نالود   عیب این دشمن علی معذور

یقول المحق

این

این زبان زبون چه خوشست | درکلام تو چون چنین چه خوشست

قال المبطل

همچو پیشینیان خویش چنان | چه کند گر نه او کند بهتان

هرچه گوید نه هیچ بازو دارست | زانکه او جعلساز مشهورست

یقول المحق :

ای صور دیو و هیولایی | سرلوس باش تا کرصیبایی

می شناسم محاورات ترا. | مفترات مزورات ترا

کار تو در مجالس و اسواق | همچو شیخان ضلول و هم فساق

چونتو در بزم شیعیان آیی | گاه سنیان و گه عمیان آیی

گاه بر وضع سارقان باشی | گه بشکل منافقان باشی

تا ز هر گوشه خوشه ببری | در ره مکر توشه ببری

یاد کن حال خویش در ماضی | گشته بودی نبیره قاضی

نیستی چونکه اصلی اکنون تو | صیکلی رد قاضی اکنون تو

مدعی نیز ہم گواہ توئے　　الغرض آیتے بر گناہ توئے

حیل و تلبیس و صنع کارت　　علمہ و شبستم و شب کارت

قال المبطل

بازنی سید گرفتارست　　ہم سیاست و ہم سیہ کارست

نقل المحق

بنگر بدین اہانت و تذلیل　　در حق سید جلیل خلیل

کو عدالت کجی بست دیندار　　تا کند صد قذف را جاری

مستحق مخش آل طہ ہا را　　مستحق شو عذاب فردا را

تو باین گفتگو شدی عاری　　کہ حذر از سفلگان واگرادی

کلمات درشت میخواہے　　لکد و سنبت و مشت میخواہے

من نیم با تو ہمسخن گم شو　　خبک با سبو قنایک بکن گم شو

کان ہمہ گرچہ باتو ہمسخن اند　　اسپ و استر ہم لکد زنند

لیک بر گنبہ کن تو بیش رای　　کہ بکوس یکی دو تا شنوی

ہو بچنان

نه چنان اندر تو شرم کنند   شکمت چون خمیر نرم کنند

که ترا ننگ از سقط بودی   لب تو با سقط بنا بودی

نیست از فحش ننگ و عار ترا   بلکه زان هست افتخار ترا

نه بس هم فحش در جواب او را   که خدا بس بود عذاب او را

قال المبطل

آنچه بر شاه افترا کرده   ظلم بر جان خود بپا کرده

شاعران را که لعنت حق عادتن   از همان اشقیاست این مجهول

یقول المحق

تو که هم شاعری و هم غادی   در حق غیر خود چه میگویی

قال المبطل

آنچه قرآن با دو مقار کند   دیگری را شعر حواله کند

قال المحق

ای شرابی مقار کردن چیست   باده دیر ساله خوردن چیست

معنی شعر نیست ظاهر از آن — منتفخ گشته ریش شاعران

تو چه دانی طریق شعر و سخن — زحمتی میکشی سکوت بکن

یا بهندی بگو که سهل بود — دخل ناکرده کار جهل بود

در زمان خودت قصور که نیست — فارسی گفتنت ضرور که نیست

تو که چون خر کریه آوازی — با مسیحا حیفت دمسازی

تو ازین مرز و بوم دور برو — از سما همچو بوم دور برو

بوم هر جا که سایه افکنده — خانهٔ فارسی سیه کنده

در حقیقت تو بتری ای بوم — خانهٔ شرع کنده ای مشئوم

گفتن شعر نیست کار شما — بود دستار بر سر یار شما

این نزاعی در سقیفه بود — نه قیاس ابوحنیفه بود

بنو و سهل دستگاه سخن — راه حاکم نیست راه سخن

همه سودای خام تو دیدم — منتهای کلام تو دیدم

سخنت ناروا است سرتاسر — پوچ و باد هواست سرتاسر

عرصات تنگ و سرشت جنگست خانه از شیشه و کلوخ سنگست

قال المبطل

[illegible]

العرض بهر پوچ پر تلبیس باز گوید چنان همان ابلیس

ناریان را ازین خبر چو رسید آتش کینه شعله ور گردید

بسته بر شد عناد به آئین شعرکی چند گفت بهر همین

ان سفیه غوی ز کید ددی گام کورانه زد بهر وادی

پای خود را بهر کجا بنهاد قلم آسا خود کش بسر افتاد

تهمتی بست از ره تزویر بر چنان بادشاه پاک ضمیر

کرد منسوب با صفت بیهوش حرف خود همعدن یا وش

هر که اشعار او بچشم شنید همچو گل بر حماقتش خندید

هر چه موزون نمود لی سود است قول این شغله زاد مردود است

این تمامست قول تمهیدش گفتش تو نیز هم بتجدیدش

يَقُوْلُ الحق

تو که موزه پای بند سیم و زری — کفش تو را بگو چه سان تو خری

گرچه بود دست نرخ کفشگران — تو مگر ساختی تا بفشنگران

کفش تو را که بر سرت انداخت — مردوی صید را ز برای تو ساخت

کفش دوزیش افتخار بود — اصل در پندیش چار بود

باش تا من سر ترا شکنم — کفش تو بار بر بهسر تو زنم

قال المجلل

نار یله نرا که شیوه بیدین انه — غصه مانید چرا که پرکین انه

چون نه بستان شان بکاره — نخل بشرسنه کی ببار آمد

یقول المحق

صفت شیوه فارسی باشد — ناز یا نزانه جا نزاین باشد

سابقان تو مثل ابن حجر — دعوی شیعکی کنند اکثر

پس اگر شیوه ناریان باشند — ابنهمه طالب زبان باشند

قال المجلل

ای غلام سیاه خاک حبش — رند و بیدین گریز و سرکش

بمقال الحق

صاحبش سیه مست ز ننگ غیرت — مست صهبا فزون ز ننگ غیرت

سرکشی عادت عمر بود است — حبشی حضرت عمر بود است

اصل آن نسل پاک یادت هست — مادر او صهاک یاد نسبت

آن کنیز سیاه بدکاره — داشت نفس خبیث اماره

مالکش با خبر از او شده بود — مهر بر شیر حاملگیش زده بود

گشت روزی نفیل برش خوش — کرد داخل متاع در کس خوش

متوله شده از و خطاب — باز جفت شد با زن همخواب

پس عمر منعقد چنان دم شد — که بر وعقد و حل مسلم شد

حل و عقد پدر نداشت خلل — گرچه مادر نداشت عقد و حل

حل شد او را بهم نشد واقع — عقد کفار هم نشد واقع

الغرض بود اصل او حبشی — همچو شد حبش از بن حبش

حبش ۳۱۰ — عمر ۳۱۰

گر برنمی نیز شیوه محرمست   یاد شاه و رحمت کن که در خبرست

همچنین هست حال بیدینی   وصف او بود هم تو بیدینی

کار می رندیست و پیشوائیست   رندان کس بود که صهبائیست

قال المبطل

شد غریب تو سر بسر ظاهر   بر کسی شد ز مکر تو ما بر

هر چه موزون نموده بد قول   بر کسی بسکیند بران لاحول

شعر تو هر که دیده یا که شنید   کرد نفرین ترا بران شنید

تو نه راستی سخن آرا   کی پسندی کلام دیگر را

نا پسندی تو سخن گوید   باطلست آنچه مدعی گوید

خدمتت میکنیم خاطر خواه   بعد نقل کلام شاهنشاه

یقول المحق

زد حسد و بنیت پیچ ذلیل   گرم خود مثل آتش است خلیل

عندلیب بهار پیرائیست   طوطی هندی شکرخائیست

فارس عرصه سخن سازی   پیشتاز فارس تازی

قلم

قلم او به پهلوی دو رسے   میزند پهلوی بکمک ورے

سخن ایجاز باید و زین مطلب   میکنم باز شرح این مطلب

قطعه

هر چه موزون نموده به قول   هر یکی میکند بران احول

شعر تو هر که دید یا که شنید   کرد نفرین ترا بران مشته

اقوال

ای سگ بیحیا و دستور زلف   استخوان اکتاهی شعر مشکلی

نظم کردی بمستی و رندی   فارسی از لیئون هندی

بگذر از فارسی اوستادان   با تو هندی بگویم ای نادان

قطعه هندیکا ہی پسند ہمیں   کبکی تیری زبانکو قطع کریں

بنده کر کفش دوزکان این   لعن ہوتی ہے جی کہ کہلی ہن

قال الماتن

۱

بله هان ای دقیقه اندیشان   حق پرستان و معدلت کیشان

ترزبانان وصف چه وچه باد   راز دانان دین و دانش و داد

شاهی ما به بر حادث نیست   نور بخند حادث نیست

قال المبطل قال الشیطان یعنی الخلیل

بشنوید ای گروه دانش وداد   وی معتقدین منزل ارشاد

قال المحق

چونکه شیطان گذاشت نام خلیل   میکنیم از وی انتقام خلیل

دربی رد قول شیطان   لیک اینجا راست حیران

گفت بوبکر ان لی شیطان   دعتریبی پس این حدیث بخوان

بود ابلیس چون سوار برو   قول او را بود مدار برو

تو که او را ضلیفه میدانی   رو شیطان چگونه میخوانی

او چو بر حاکم تو حاکم شد   پس ترا اتباع لازم شد

رب اعوذ بتی که شیطان گفت   اسعری تو هم بد نشیان گفت

تو که در اصل اسعری هستی   پس شیطان چرا نبری هستی

علمای تو کرده اند بیان		کز رواة شما بود شیطان

کر بنای تو بر حدیث بود		راوی آن همان خبیث بود

بر و شیطان چو عقل و نقل ترا		هیچ باقی نماند جز نکرا

همچنین اولین و ثانی ثالث شان		بوده اند استزلهم الشیطان

پس برای تو هم بدین علت		هست در جنگ زلت و ذلت

فتح بر توضیح ما داریم		نسل کرار غیر فرار یم

قال الخلیل

هر که بست این طلسم خراب		جانب او کنیم روی خطاب

قائل این کلام بی توقیر		میسر آید ترا نه تکفیر

هر که زاین قول شاه عادل نیست		عالم و فاضلست جاهل نیست

جعل کردی عجب دغا کردی		با سلاطین چه مکرها کردی

انکه طرح فریب ریخته		خاک بر فرق خویش بیخته

بدم غیر از ره تزویر		زده حرف چون دهان لقیر

گشت معلوم حیله سازی تو — چه شود از خروس بازی تو

قال المبطل

این فریب و گمان بد تا چند — روح ابن سبا بکن خورسند

یقول المحق

روح ابن سبا و ریح صبا — قول عبد العزیز پرشد هبا

قول عبد العزیز حجت نیست — خود بگوا و ز اہل سنت نیست

ما با ابن سبا نه الحق تا نسیم — که علی را خدا نمید انیم

او شقی و غوی و غالی بود — نه محب علی عالی بود

گرو خیر الوری التقیه لغار — کیست ابن صبا که کرد اظہار

از ثلثه علی تبرا کرد — او نه این قول تازه پیدا کرد

خطبه شقشقیه را بر خوان — زان تبرای مرتضی است عیان

ور با ین خطبه سم شد مانوس — پس ببین در نهایه و قاموس

مرتضی را بران سه کس تفضیل — تا ببست از حدیث و از تنزیل

هر علامت خلافت نیست در اصل ... مدعی کیست کیست منکر فضل

منکر فضل حیدر ما که بود ... مدعی غیر خویش ما که بود

نفی اصل است ادعا حادث ... پس چسان گشت قول ما حادث

حجت قول ماست اصل عدم ... اتصاف عدم بود بقدم

کیست این سبا که باعث شد ... تا از و این شعار حادث شد

کار بو بکر بود حبس فدک ... تحلیس را درین نباشد شک

دعوی غصب بود از زهرا ... آشکارا میان ارض و سما

کیست این سبا چکاره بود ... لیکن از افترا چه چاره بود

شیعه بودند بوذر و سلمان ... نام این سبا نداشت از ایشان

یکی از شیعیان خلیل بود ... دگر از شیعه جبرئیل بود

شیعه فائز بود ز روی حدیث ... نیست فائز چنین لعین خبیث

ز من سنیان بپرس از من ... شد بوقتی که صلح کرد حسن

شیعگی گر ز عبد ابن سباست ... نازنیم بیشتر ز احمد سماست

وین عجبتر کاین سخن حنفیست　　واقعی نیست بلکه غوان وفرضیست

وین کجا زان خبیث صادر شد　　از کتاب و حدیث حادث شد

گرچه او پاک نیست نزد شما　　کافرست و نجس بمذهب ما

پاکی او کر پیش تست پسند　　روح او از تو میشود خورسند

قال المبطل

این کلام شنیع نیست کیاد　　هست انکار تو ز اهل عناد

یقول المحق

ایکه چند بار از ره تذلیل　　نسبت کید میدهی بخلیل

هیچ دانی کزان نبی کریم　　بانی کعبه یعنی ابراهیم

لاکیدن کفت با اصنام　　کسر اصنام کرد ولیه ش ...

اینکه بنام اوست از آتش　　حال او نیز هست چون حالش

هم بقران اکید کیدا هست　　سر از ان کید حق نمایان هست

تو کره سوی کید او دردی　　عامیان را بصیه آوردی

در حق بنده گفته گستاخ — کید خالق ترا بود کی یاد

قال المبطل

نیست انکار تو یقین کاهم — از فریب تو خوب آگاهم

شیوه ات کید و احتیال بود — کار تو قلب و انتحال بود

خود ز صادق امام شد مروی — که چنین گفت آن امام قوی

هر دو شیخان که رازدان بودند — از امامان عادلان بودند

بود بر حق حیات شان الحق — بود بر حق ممات شان الحق

رحمت حق نثار ایشان باد — تا قیامت بکار ایشان باد

لیکن از قساوت قلبی — قلب کردند قول آن غبی

گاه گویند نیست قول امام — گاه گویند هست آن دشنام

ظالم اینجاست معنی عادل — حق درینجاست معنی باطل

یقول المحق

رنجه شد خامه من ز تکرار — تا کی انکار تا کجا اصرار

باطل و زار را محاوره‌ها	صرف کردی تمام ناسره‌ها

جز خیانت درین روایت نیست	جز نشان ز فن درایت نیست

هست لفظ انبی صحابی رسول	نزد اهل درایه نامقبول

نه که اسقاط فقرها بکنند	یا که تبدیل مدعا بکنند

روح قرآن مبین مکن ورا	نیست اصلا زیادت و نقصان

مثل بود که میان خبر	رضی الله عنه بعد عمر

همچنان نقل کرده‌ام آنرا	نقلکنندم دعای رضوانرا

که دیانت طریق دین باشد	گرچه نقل از مخالفین باشد

بشنو منی حدیث تا آخر	که ازان مکر تو شود ظاهر

بلکه اشعار کرده بکلام	که همین هست بس کلام امام

نیست جز این حدیث آن اول	نیست از شیعه قلب و تدلیل

برفزودن و را اخبار	راویان تو و گفتند شعار

چون خیانتی که اشما بوده است	بر کلام نبی برافزوده است

سبق

حق را در رتبه جانش فزود — او در آخر جناح را افزود

تا رضای خلیفه دست دهد — مال دنیای جیفه دست دهد

باخت دین برد زر غیاث از وی — مفتری بود الغیاث از وی

بود در عهد ابن ابوسفیان — اختراع فضائل عثمان

آن لعین سب مرتضی میکرد — صد نقص او بجا میکرد

ذم شیخین خود نداشت رواج — بود حکام را خلاف مزاج

صادق آل گرنه ذم کردست — کیست این کاذبی که ضم کردست

افترا بر جناب پاک امام — نزد شیعه بود حرام حرام

سنیان گرچه افترا کنند — ذم شیخین را کجا بکنند

قال المبطل

همچنین با کلام شاه کنی — نام خویش را سیاه کنی

جای تاویل چون نبود اینجا — با نه شد بر تو راز آن پیدا

بهر تسکین فرقه گمراه — گفتی این نیست قول شاهنشاه

ای سیه این کلام شما پنست | همه هجو چه از تو شور طینت

حق دوات شبهم زما بکند | تا رخت چون قلم سیاه کند

مثنوی خود دگر کند تصنیف | تا شود زور خدعه تو ضعیف

گر بران هم شود نه گوش ترا | بنشانه بجز خروش ترا

یقول المحق

خود شنیدی که آنچه گفت خلیل | از برایش قرینه بود دلیل

بنگر از فساد نیت تو | وز انانیت و حمیت تو

یک قلم ملک و مال و جاه نماند | لیقه هم در دوات شما نماند

چیست کارش بجز آنکه کند | تا بدوش رخت سیاه کند

شاه نوکر ز اهل سنت بود | این جماعت چرا دشمن شود

اسب و فیلی نه در سفر دارد | ارزوی رکوب خر دارد

دفترش گاو خورد شد ندیم | چه کند مثنوی تازه رقم

از همان مثنوی پشیمان شد | ضعف در طبع او نمایان شد

تو چه بینی ز شرم سوی کسی	او چه بیند ز سیاه روی کسی
بنمود دست بر رخ دگرش	شد و عالم سیاه در نظرش
طلماق که بهر آن شاه است	نور دلم بکید یا الهاست
حال او دم بدم دگرگون است	تازه تیر بلایش از نگون است
تخت و تاج و کلاه و کار نکرد	ملک و فوج و سپاه کار نکرد
تو که مدح و ثنایش میکردی	وین دعا از برش میکردی
نه تو ماندی نه شاه باقی ماند	نامهای سیاه باقی ماند
من و تو مانده ایم اسکاتی	بهر عبرت همین قدر کافی
همگان حریفان باد بکش رفتند	زین خرابات با کفش رفتند
تو بخاک سیاه بنشستی	در عزای شاه بنشستی
ماتم خود بگیر و زاری کن	شاه را با صدا جواری کن
چه قدر این زمانه رود گذشت	بکه وصال زمانه فزون گذشت
گرچه طوفان درین جهان آمد	چه بلاها ز آسمان آمد

شد بپا فتنه ها درین عالم — محشری شد بپا درین عالم

هیچ کاری نکرد سرداری — هر سری رفت بر سرداری

از دو دلی و جنوب و شمال — از لگدکوب فتنه شد پامال

باز از دور چرخ مینائی — میکند مرگ باده پیمائی

مایه جان نشانه از من و تو — اثری هم نمانده از من و تو

به که دل را بآن جهان بنهیم — دولت عمر رایگان بدهیم

خاک بر فرق اعتبار کنیم — خنده بر وضع روزگار کنیم

قدمی جز ره رضا نزنیم — رخت خود را بر آستانه نهیم

وقت تنگست نغمه سازی چیست — اجل آمد نفس درازی چیست

از صراط و سقر نجات طلب — از علی نامه برات طلب

چون به دنیا قرار ما و تو نیست — عصبیت بکار ما و تو نیست

قوله

حق دوات سپهر زماه کند — تا رخت چون قلم سیاه شود

اقول کرد

اقول

چه این شعر انتخاب بود | که بر نگاه این کتاب بود
زانکه تشبیه و لبیه یز در وست | هم مراعات با نظیر درو هست
شاه را کرده مکر تو ذلیل | که دوات از وی و قلم ز خلیل
حسن ابهم نوشته که ز شاه | قسیم این را مگر داد تو نگاه
عادت بد ز عیب جوی هست | این سرایش ز کلته کوهی هست

قال الخلیل

بشنو ای عاقل کلام فصیح | هست این اعتقاد کفر صریح
اینهمه ادعای نافرجام | راست ناید بمذهب اسلام
ادعای فضول را بگذار | سخن ناقبول را بگذار
گفتن این کلام نیست روا | چون همه حادثانه غیر خدا
جاهلی از علوم ربانی | تو حدوث و قدیم چه میدانی
سخن جاهلانه بی سود است | دعوی بی دلیل مردود است

از چنین بیهوده جانکی باز آ   یاد کن قصهٔ همایون را
مملکت کز ما دشت بگو   از چه شد این تغیرات بگو

قال المبطل

بشنو ای کجرو ندیده کجراه   کفر زنهار نیست گفته شاه
عین ایمان هست گفتارش   کفر باشد نمودن انکارش

یقول المحق

گرچه هستی مرا تو خصم لئیم   میکند کلک من ترا تعلیم
نون ساکن که بعد مد باشد   مکن اعلان آن که بد باشد

قال المبطل

شاهی شه بدهر حادث نیست   فی الحقیقت بر حوادث نیست
زانکه شاهی شاه مهر قدم   هست حاصل ز شاهی آدم
شاهی آدم هست شاهی حق   بود آدم خلیفه مطلق
ذکر او ذکر هم خلافت او   در کتاب خداست است بجو

ذکر

هر چیز که در کتاب خداست | جز به تسلیم ره دران بیجاست
هست زینجا قدیم شاهی شاه | کو بشاهان حدوث یافته راه

یقول الحق

گر چنین معنی قدم باشد | حادث اندر زمانه کم باشد
هر کسی لاف از قدم بزنند | از صفات قدیم دم بزنند
زانکه بوده ابوالبشر آدم | پسرش هر بشر پدر آدم
او اگر بر زمین زمی آمد | سلطنت ور زمین زمی آمد
شاهی هر بشر درین عالم | گشته حاصل ز شاهی آدم

قوله

شاهی آدم هست شاهی حق | بود آدم خلیفه مطلق

اقول

گر دهی از خلیفه آدم را | شاهی خویش زانکه دهد عطا
شاهی آدمی که یافت زوال | شاهی حق همیشه است بحال

هرچه ثابت شد از خرد قدمش
باطل البته میشود عدمش

شاهی آدم از قدیم بود
عدمش غیر مستقیم بود

بهر آدم که آن خلافت بود
محض از آن حق اضافت بود

این اضافت اگر قدیمش کرد
با خدایی خودش سهیمی کرد

شرک پیدا ازین خلافت شد
این خلافت نشد که آفت شد

شاه را از چه این شرافت هست
هر کسی را بحق اضافت هست

گر عطای خدا قدیم بود
هرچه داریم ما قدیم بود

عین او هست گر عطیه او
پس بود وحدت وجود بگو

همه را چون وجود کرده عطا
شد وجود جهان وجود خدا

گشته اینجا عیان تصوف تو
وای بر فهم و بر تعسف تو

قال المبطل

گر تو خواهی مثال این اقوال
کن بحال امه خوض و خیال

نور شانرا قدیم میگویی
از ازل مستقیم میگویی

باوجودیکه حادث اند همه   بار شاخ حوادث اند همه

قدمی کان مراد شد اینجا   وان بماکن فیه نیز بجا

یقول المحق

معنی نور را چه میدانی   شمعه طور را چه میدانی

معنیش بشنو ای عزیز معنی   روح پاک محمد عربی

گفت آن سرور زمین و زمان   مهتر بهتر مکین و مکان

از نبوت مرا چو شد حاصل   بود آدم میان آب و گل

نور پاک محمد مرسل   نشنیدی که خلق شد اول

بود این نور از جهان اقدم   اقدم از نور حضرت آدم

بعد حیدر از و نبود جدا   واحدش گفته هم رسول خدا

آنچه جز و نهانی معنی تو بود   بود آدم که او نداشت وجود

گر یقی فرض این نباد رشاه   بود جز و آدم صفی الله

با یقی هم سبق نباید گفت   اول با خلق نباید گفت

هست پیغمبر را امام جهان　　علت غائی تمام جهان

شد محقق از این هم از فن معقول　　علم غایات اسبق از معلول

شاه دهلی کرد اخذ این سانی　　خلق را نیست علت غائی

نزند لاف ظلمتی با نور　　نار را نیست نسبتی با نور

سلطنت همسر نبوت نیست　　کسرویت بر نبوت نیست

هیچ یاد تو نیست نقل عمر　　که چه گفت و چه گفت پیغمبر

در کجا هست این سخن تسلیم　　که بود نور اهل بیت قدیم

وان چنان این قدیم می باشد　　کز ازل مستدیم می باشد

گر قدم در حدیث هم باشد　　پس همین معنی قدم باشد

ذکر لفظ قدم بالعلوا حدیث ایهام تصادیست

کز همه کائنات پیشتر است　　هم بفضل و کمال بیشتر است

وین قدم بهر مصطفی ازلیست　　ما نگوییم کاین قدم ازلیست

ازلیت برای ذات خداست　　وین طریق حق است و راه هدی است

هست با ملک تعدد قدما　　دین ما نیست بلکه دین شما

فخر رازی چه گفت میدانی   نیست راز نهفته پیدا نی

کفر عیسائیان ازین راهست   که دو کس را قدم چو اللهست

پیش اصحاب با صفات خدا   هم قدیمست مثل ذات خدا

پس بود کفر اینطریق زیاد   هشت تا شد باینطریق زیاد

قال المبطل

از کجی اینک اعتزال بکن   معنی لفظ خویش خیال بکن

مقصد از حدوث دهر اینجاست   کوست مقصود دهری نار است

قائلش هست دهری بیداد   پدر الی و باقر و انما د

زین جهت بر دلت گران بگذشت   بیگمان کفر بر زبان بگذشت

یقول المحق

گر ز نفی حدوث این شهای   قدم دهریش تو میخواهی

چیست حاصل ز شور تلواسه   که همان آش هست در کاسه

غایتش اینکه شد قدم دهر   پس تو بر دهریان چه کردی قهر

قال نظام العلماء فی حاشیته علی الصدرا انه وقع فی کلام الاوائل ان نسبة الثابت الی الثابت سرمد ونسبة الثابت الی المتغیر دهر ونسبة المتغیر الی المتغیر زمان ۱۲

مبطل

در حدوث زمانیست مراد خود بگو زین کلام چیست مفاد

گر قدیمیست شاهی دگران شاهی ماست حادثی بزمان

ماند نقصی که لازم اول بود نقص دیگر درین سخن افزود

تو چه دانی حدوث دهری را گر چه فهمی زمان شهری را

این حدوث آنچنانکه دانی نیست صفت حادث زمانی نیست

این صفت کز فحول میگویند از برای عقول میگویند

ثبت آری بمذهب ایشان این صفت از برای نفس زمان

سلطنت را که گفت حادث دهر که برو فتح کرد حاکم سیر

قوله

قائلش ثبت دهری بنیاد پور آلی و باقر داماد

اقول

دهریانی که نامسلمان اند دهر را صانع جهان دانند

حاصلش بینکه سید داماد زند این حرف پس بکن بنیاد

و هر آن معنی دگر باشد — که بر عقل معتبر باشد

حاق واقع عبارتست از وی — که در آن مجتمع شود هر شی

آن زمان را بجای ظرف بود — معنی آن بجای حرف بود

با چنین دبر بحث سید بست — پس کلام تو غیر چه بست

موسی عالمی ز آل رسول — بود الحاد گفتنش ای غول

عجبی نیست زین سخن که عمر — هذیان گفت قول پیغمبر

قصد سید حمایت دین است — که نه این قول فلسفیین است

وانکه این قول باند از دست — کیست محمود جو نیشو گزاست

تو ولی ملحدش نه سید است — زانکه دال آن که بود عمیا سل

میخوان

او با عقل و علم و فضل که داشت — پاس آداب میر را نگذاشت

با وجود یکه رد سید کرد — ذکر او کی بلفظ ملحد کرد

بلکه مدح و ثنای او کرده — اعتراف از سخای او کرده

که بود بهر دین حمیت او — جنبش عرق یا حمیت او

تو که این بغض کرده ظاهر   باز بر ردّ او زنی تا در

گرچه او بود چون تو فاروقی   نیست از اهل علم و تو سوقی

نیست این شیوه شیوهٔ جهال   نیست این داب اهل علم و کمال

وین عجب ترک گفته خود او   نیست راجع سوی اب و جد او

سخن او اگر بود الحاد   باشد الحاد زو نه از اجداد

زانکه گفتی تو پور الحادش   رفت الحاد سوی اجدادش

چون ز اجداد سید ست نبی   پس ببین تا کجاست بی ادبی

مصطفی را چو میکنی تکفیر   قابل لعن هستی و تعزیر

قال المبطل

گر درین هم کنی سخن سازی   یاد کن قول صدر شیرازی

گفت و لو کر از قسیم بود   قسمی از حادث و قدیم بود

با [illegible]ات فنا و از حق   شاهی شد اسبق و احق

کفر تو بر تو از دعام آورد   سنگ بتخانه را سلام آورد

بعد ازین خود بگو ترا ای بدخواه — جاهلی تو ز علم حق پادشاه

یقول المحقق

معنی اولی حقیقی بود — وین مجازیست پس ندارد سود

نشنیدی تو اهل علم و کمال — عام از هر دو باشد استعمال

پیش من چون کتاب حیدر نیست — غیر تسلیم چاره ما را نیست

پس تو مقدر صحت نقلت — بتو گویم موافق عقلت

حصه هم بعد معنی اول — لفظ قد گفته است و مستعمل

تا برایت دو تا دلیل بود — کاین مجازی و هم قلیل بود

هست موضوع از لفظ مفاد — دفع ایراد کی شود ز مراد

تو ندیدی ملخص و تلخیص — که بهم غلط هست هم تخصیص

مطوّل

تا نه مانند مسلک قائل — بمجازی شوند کی مائل

هست در کتب قدیم در مذهب — بهمین گر فزوده چه عجب

هم میان اصول مذکور است — پیش ارباب علم مشهور است

حمل بر اغلب اعم باشد   نه بران معنی که کم باشد
بعد ازین خود بگو تو ای گمراه   جا بلم من ز علم حق نه شاه

قوله

باز هم شبهات مستاد از حق   شاهی شد شد اسبق و احق

اقول

گر همین اسبقیت شاهی   مایه نازش است ای واهی
پس همانا که شاهی شیطان   نسبت اسبق ز شاهی سلطان
شاه ملکوک که جای آدم هست   احق از خسروان عالم است
آن لعین پیشتر ز آدم بود   فخر او را سزد که اقدم بود

قال المائق

یافت بر کس که هست عنوانش   نسبتی تا بیافت اعلانش
زان نشستن گاه تا صفی الله   بود بر دیده دربنی الله
شد به نیروی این دلیل درست   که نیاکان ما ز روز نخست

پاکرامی پیغمبران بودند		پاکرانمایه سروران بودند

قال الخلیل

نسب پادشاه نیک سیر		هست از آفتاب روشن‌تر

تو گر پیوند کرده با نسب		شاخ از آنجمله آدم

نام آبای شه نهان کردی		نسب مادرش عیان کردی

تهمت ست اینکه نسبه بر شاه		روی خود را نموده تو سیاه

چون بگویم که شاه نیک نهاد		نسب خویش را نداردیاد

قال المبطل

برگمان خودت مشو گمراه		هست اینها کلام شاهنشاه

نسب غیر تو چه دانی غزل		میدهی نزره دخل در معقول

نسب خویش شاه را یاد است		آنچه گفتست داد حق داد است

جد اعلای شاه عالیشان		هست لاریب یافث اغلان

یافث اغلان کیست میدانی		خلف یافث ابن نوح نبی

نسبت از نسل یافث اغلان | سرور قوم ترک جونه خان
جونه خان گذاشت یک دختر | بود النقوا بنام اشهر
هم زنامی این حشم منصور | تا بالنقوا رسید ضرور
چون ز دنیا بتافت شوهرش روی | سروزش یافته قرار بر او
روز دیدی بخواب ان گل چهر | که بحلقش گذشت شعشعه مهر
خواب پوشید چو راز و برتافت | در شکم اندکی گرانی یافت
نتو الست صفیه رویا کرد | این حقیقت بقوم خود واگر
هر که زین ماجرای خواب شنید | چاره آن بجز سکوت ندید
روز دیگر چو خفت غیرت حور | باز فرسود آن کرشمه ظهور
روز ثالث بخواب باز چنان | شعشعه مهر شد بکام و دهان
قوم بر قدرت خدای قدیر | معترف آمدند عذر پذیر
زان شعاع ثلثه در یک چند | ان عفیفه بزاد سه فرزند
بود زین سه پسر که بوزنجر | گشت سردار از پس مادر

تا به تیمور شاه زین سردار | چارده پشت میشوند شمار

پس بیان کرد آنچه شاه زمان | نام اباش شد کجا پنهان

نام اباش شد عیان کردیم | تا بآدم نسب بیان کردیم

بعقل المحق

ترک کردم جواب اینها را | نیست از حال شه خبر ما را

از تواریخ هم کتابی نیست | عقل را در نسب نشانی نیست

نقل کردم برای نظم کلام | تا نیفتد خلل بنظم مرام

همچنین هرچه زین قبیل بود | ذکر آن هم برهمین سبیل بود

نیست امری که اهتمام کنم | به که در امر دین کلام کنم

ونسب ونه حسبش بمن چه ازان | نسب و حسبش بمن چه ازان

گر کنم جستجو و فحص مشکل نیست | لیک زین سعی هیچ حاصل نیست

گوهر عمر را تلف نکنم | بهر جلب این خزف نکنم

مختصر چند از بقا مانده است | سپه از کار و ام جدا مانده است

آنچه در دین از آن ضرر باشد | قابل ردّ بیان و قدر باشد

نفع دینی نبود هم از آن | پس عنان قلم بپیچم از آن

مع هذا الکلام این مردود | اندرین کتب شرح صحیح نبود

آنچه با جزم معتبر نبود | ردّ آن نیز لازم نشود

قوله

نسب غیر چیست تو چه دانی قول | منه بی بهره دخل در معقول

اقواله

نسب غیر چون شنو بنویسی | نفس او بیهُش که ابلیسی

نسب از بر که ثبت منقولست | دخل معقول غیر معقولست

نسبی معنای که ثبت درستست | بایدش از امام اعظم جست

در سراجیه این لطیفه ببین | گفتگوی ابو حنیفه ببین

هر که گردید غائب از زن خویش | تا بده سال بلکه زان هم بیش

زن چو با شخص دیگری پیوست | زو جدا گشت و عقد با او بست

هرچه بود دست نگیر یا غیب — همه اولاد او بود طبیب

شوهر او لیک پدر باشد — همه زن و دختر و پسر باشد

این نسب نیست در جهان معقول — نیست معقول بلکه نامنقول

گر کنیزی عزیز هیچ نغز — باز با وی شوند هم بستر

متولد شود ازو پسری — هر یک از پنج باشدش پدری

گرچه زین پنج هست زنا شده است — لیک بس تازه بنا شده است

وه چه ترکیب و وضع این نسبست — این مرکب مخمّسی عجبست — مخمّس

طرفه‌تر از بنای این افعال — کز خماسی زیاده نیست مجال

قوله

دید روزی بخانگی آن گل حبر — کز تجلیش گذشت شغنشه مهر — بخواب

روز ثالث بخواب باز همان — شغنشه مهر شد بکام و دهان

اقول

شغنشه گر باهمین حروف و خصست — نسبت تازی نه فارسی غلطست

قوله

زان شعاع ثلثه در یک پیند　　ان عقیقه برادست به فرزند

اقول

وجه ابهام و ابهام لتو　　گشت حاصل شد از کلام لتو

کاین علامات از ثلثه بود　　پس کرامات از ثلثه بود

زاویه منفرج نکبت اصل　　شد مثلث در آن فضلع پیدا

گرچه بر عکس زاویه دین باشد　　که زبن باشد تا قرین باشد

در میان افتراق هم شود　　عقد و خلع و طلاق هم شود

بود چون اتحاد در ادوار　　شد یکی حلول ان ادوار

گشت تثلیث جسم با روحیه　　عذر عیسائیان بهم مرتبه

چون از آن بر سه اجتماع شده　　وان اشعه چو یک شعاع شده

جسم در وصف مفرد آورده　　پس نباید گرفتنش جزء ده

کز شعاع ثلثه در ترکیب　　نسبت از روی علم نحو عجیب

هم جواب دیگر ار گوید لطیف — کاین اضافت شد بسی باز ضعیف

کان شهود ما همه صدق و صفا — بوده اند از ثقله خلفا

شده زان آسمان نزول ساذن — گشت در جوف زن حلول ساذن

قال المبطل

هان ترا قصد بود زین تمریض — که بالفحوا کنی تعریض

نیست تعریض زادن بجا راه — حال مریم ببین مشو گمراه

یقول المحق

اعتقادات ما و بیجا نیست — خرق عادات ما و ثابت نیست

دم عیسی نه هر دمی باشد — هر زنی هم نه مریمی باشد

نص قرآن و حدیثی نیست — روح قدسی بهر جنبشی نیست

ورنه هر رخنه‌ای که بشکافند — دعوی خرق عادتی لافند

خود ببین دختر تو یا خواهر — گر شود باردار بی شوهر

خلق جز زانیه نخواهد گفت — مریم ثانیه نخواهد گفت

تو اگر گوئیش عجب نبود	که زنا زاده را نسب نبود
هر که باشد عدوی حیدر و آل	بزنا منعقد شود نه حلال
خبر از خلقت عمر داری	پیش ازین گفته ام خبر داری

قال المبطل

ای شقی شاه را مکن بدنام	ورنه ازدین خود خوری الزام

یقول المحق

حال النقرا نوشته تمام	شاه را خود تو کرده بدنام
از ضلیل ارچه بود تلو تحی	در کلام تونیست توضیحی

قال المبطل

زانکه گوید شیعه مرتد	کو سیه رو نه میبود سید

یقول المحق

رو سیاکیست تا ابد سختی	سیه البته کی بود ستی
شیعه مرتد شد شود ستی	نبود شیعه راسند ستی

قال المبطل

تو سیاه رو سیاه دل استی   چون بسادات آل پیوستی

در ضمیر تو مایه حبشی است   با سیاهیت از آن طعام جستی

یقول المحق

یاد کن از خیبره عمرے   تا بکی از ضحاک بیخبرے

پدرش سبع مادره حبش   بی سبب از قریش شد نسبش

بعمر تو سیاه دل هستی   چون بسادات آل پیوستی

فستعلم   با سیاهیت از آن طعام جستی

اقول

گفت رفت آن طعامها ز کفت   پر نشد زان شکم مثل مصحفت

اب میگرد از حسد بدهان   یاد آمد ز اکل الذبان

قال المبطل ۱

این سیاهی که از کنیز آمد   صحبتش مر ترا عزیز آمد

يقول الحق

نوشته ای زبی بی آمده که بدین دلفریبی آمده

ای دل و روی تو چو خامه سیاه تا بکی میکنی تو نامه سیاه

آنکه بارا تو خیر خواه شدی مانع از صحبت سیاه شدی

بکن از توبه تیز آگاهیم بر کلامت دلیل میخواهیم

از خدا و رسول و از اصحاب خبری غیبت در حدیث و کتاب

هیچکس ذکر این گناه نکرد منع از صحبت سیاه نکرد

تو که نی بر سبیل حق بروی بر بزرگان خود سبق بروی

وه که پیغمبر این خیال نکرد حذر از صحبت بلال نکرد

بده انصاف کو بود سیاه یا در اصحاب نسبتاش گمراه

ثابت کرد کنیززاده بکلام پس نه آخر بلال بود غلام

یا عمر زاده ضحاک نبود صحبتش با رسول پاک نبود

تا کرا اینکه یک سه نشاین بنشست بکو اینکه چشم و چراغ دین بنشست

بر کمالش تو چشم دوخته — ز آتش رشک و کینه سوخته

اعتراض از پی بروز غلطست — لاجرم کار تو سفاهت و لجست

سینه بی مغش و دانشش چه کسست — این دلیل تنزل تو بسست

این نه طور و طریق اشرافیست — خصلت بزرگان اجلافیست

در پی حال دیگران باشند — عیب جوی هنروران باشند

بر بزرگان سبیل رد جویند — چون نیابند راه بد گویند

مصطفی را که داشت شیوه به — کافران ابن کبشه میگفتند

فحش را هر که او زبان دارد — میتواند که بر زبان آرد

این نه فضل و نی کمالی هست — کار هر کنده پیر زالی هست

ابن سمیه از کنیزکیست بگو — سمیه آخر بلست عیب چیست بگو

تو که گفتی بتر اما مان را — از کنیز عمر اما مان را

ای جهول سیاه کار ذلیل — تو نداری خبر ز اسماعیل

میزنی طعنه بر پیغمبر | که کنیز است جده اش هاجر
بس پیغمبر هم از کنیز آمد | صحبت او چرا عزیز آمد
شرف اورد در صحابه چه چیز | نسبتا صحبه را به چه چیز
عزت مصطفی اگر اینست | وای صد وای بر چنین دینست
سنیان دشمن رسول است این | کافر مطلق جهول است این
نیست سنی عجب دغا بازیست | با جهود جحود دمساز است
ضرب اصحاب با صفا زده است | طعنه بر آل مصطفی زده است
این چه حرفست ای لعین خبیث | نیستی آگاه از کتاب حدیث
تا را از بهر مشفق باشد | جنت از بهر متقی باشد
گرچه آن شخص سید قرشیست | نارا این مرد هند و حبشیست
که خدا بدل از نجابت نشد | نه برادران و بر صور باشد
هست در نوح آسمان هم | هر که اتقی بود بود اکرم

چرا که بعضی از یهودیان در معارض
چیزها و تفضیل پیغمبر خود میگویند که
اسمعیل از بطن کنیز بود و اسحاق
از بطن بی بی و اسماعیل جد پیغمبر
ماست و اسحاق جد یهود و کنیززاده
به پسر خاتون نه برابر است و نظیر این
شبهه را اورات یهود در کتاب
عقائد محمودی ... یهود
نوشته ام ۱۲۲۳ منه

[illegible]

قال الخلیل

همه اجداد آن شه منصور — سلطنت داشتند تا تیمور

بود تیمور خود جهانبانی — پیش او کس نبود سلطانی

تا بقاچول از تراخانی — کس نبوده بکشور آرایی

نه سلاطین نه سروران بودند — بلکه محکوم دیگران بودند

قال المبطل

اینقدر هست اعتراف ترا — بود تیمور سلطنت آرا

بعد تیمور تا بشاه زمان — همه هستند پادشاه زمان

قبل تیمور شه نگفت کجا — گرشان بوده اند هم آبا

بلکه شه لفظ سروران فن بود — سروران بوده اند شان مسعود

تا بقاچول از تراغائی — سروران داشتند آبائی

تو که انکار سروری داری — بوده از فن سیر عاری

همه آبای شاه عالیجاه — سروران بوده اند و شاه

دم شه چون تراست مد نظر در همین پرده که خوری نشتر

شاه را گاه شیوه میخوانند گاه حرف ستم بر او رانند

گاه گوئی ز سروران بودند بلکه محکوم دیگران بودند

روش لغو که شیوه کهن ست سربسر از خلاف دینیست

صاف شد مدعا ازین تقریر شاه ما نیست شیوه بی پیر

شاه گر دست میل بر فعل قبیح کی شناسد کس زبانت بتقبیح

بی دلیلست دعوی مدعوت هیچ قولت نمیرسد به ثبوت

یقول المحق

تا بکی شور بر سرا صداد همچو سگها بر استخوان فریاد

کیست تا چون و چرا آغائی داده ام گوش تا چه فرمائی

هر چه بودند شاه یا که گدا همه محکوم حاکمست خدا

اندرین قصه تا خصومت چیست شاه را بر گدا حکومت چیست

در حیات ارچه بیش سروری باشد بعد مردن برابری باشد

هیچ

هیچ از سروران نشان نیست　　غیر خاکی و استخوان نیست

من ز انساب جستجو نکنم　　من درین باب گفتگو نکنم

در قیامت نه از نسب پرسند　　بلکه از بندگی رب پرسند

از نسب بهره یابد در حشر　　نیست کس غیر آن پیمبر

بعد ازین ترک این تفاخر کن　　یاد الهاکم التکاثر کن

اشارة الی قوله تعالی فاذا نفخ فی الصور فلا انساب بینهم یومئذ ولا یتسائلون ۱۲

قوله

ذم شه چون تراست مد نظر　　در همین پرده کی خوری اکثر

شاه را گاه کشته میخواهی　　گاه حرف ستم برد اسان

گاه گوئی نه سروران بودند　　بلکه محکوم دیگران بودند

اقول

گر همین راستست باید گفت　　بخوشامد نمیتوان بنهفت

او خودش سرورست و حاکم نیست　　از ازل سروریش لازم نیست

اینقدر حرف ذم نمیباشد　　راست گوئی ستم نمیباشد

تو که بی صرفه مدح او کردی — از کلام فضول گُه خوردی

بود تقدیس شاه مطلب تو — وانچه خوردی برآمد از لب تو

دور از حاضران این نادان — که بود قول تو مُغل او یکسان

سخن حسن کمال خود بش نماند — طور و طرز کلیه پیش داشت نماند

گرچه خود پاک نوا منست مرا — کار با عفن بن عفنست مرا

گر بقول بنی جمل سازید — خاک بر سر که مادح اندازید

عفن بن عفن در مقام مذهب گوید و عفن بالفتح در محاوره ایران بمعنی گند الله نیز ۱۲ ایضا

اشاره بحدیث احثوا فی وجوه المداحین التراب ۱۲

قال الخلیل

تو مگر داری ای عدو خدا — اعتقاد نبوت ایشا

پس ازین کفر و زندقه باز آ — یاد کن لا نبی بعدی را

هر که این اعتقاد میدارد — ابر لعنت بفرق او بارد

قال المبطل

حال فهم تو شد ازین معلوم — این چه گویی ای ظلوم و جهول

شد کجا گفت سید ختم رسل — که نبی بود بعض جد یا کل

مرحلق

مطلقا گفت شاه پاک گهر | کز نبی بوده اند یا سرور

گفت شد بعثت واجب الاذعان | کذب را نیست احتمال دران

سر آن بر تو کشف شد بیشک | حال بلغ بر من شنو اندک

همچو نوح نبی نجی الله | بود باعث هم از نبی الله

پیش از نوح و هم پسش اکثر | انبیا بوده اند پاک گهر

از نبوت هر آنکه کرد انکار | مندرج شد بزمرهٔ کفار

منکر انبیا شد از تجدید | ابر لعنت بفرق تو بارید

لعنتی را لعنت کارست | زانکه این روسیه تهی ز انکار ~~آن~~ آن را ست

یقع ان الحق

بود فهم تو پیش ازین معلوم | عقل تو با علوم نعیم معلوم

نیست قول خلیل حرف عجیب | هست اینها اشاره هوشی

بود اینجا که ذکر آبا ئے | تا بقا چول و ثر لعلی لے

کر از ینها نه بود کس سرور | لازم آید وجود بعض پیمبر

باز حتما بگفت هم این را — حکم لفظ مگر فزود اینجا

خود توان کرشاه با نفقت — حصر کردست اندرین دو صفت

دین نه در حیز خطا باشد — عهد شان سید مصطفی باشد

پس بزعم تو نیست صدق اصلا — خبر لا نبی بعدی را

گفته شد نیست واجب الاذعان — کذب را نیست احتمال دران

قوله

همچو نوح نبی نجی الله — بود یافث هم از نبی الله

اقول

خود تو دانی که یافث اغلان — بود زاباء جده سلطان

پس اگر هم پیغمبری باشد — بهر آباء مادری باشد

قوله

لعنتیش بلعنت کارست — زانکه آن روسیه ترا یارست

اقول

جنوا

خبط دنیاست لیک در سر او　　سوز سوداست لیک در سر او

هر چه اش در نگاه می آید　　نگهش سیاه می آید

بمثل گر نظر بماه کند　　ماه را از نظر سیاه کند

هم سوادش چنانکه خواهی هست　　سبقش خیره در سیاهی هست

شبه را پیش ازین سیه خوانند　　نور دین را ز کین سیه خوانند

دم بدم ذکر رنگ می آرد　　چه کند بی نوا همین دارد

اهل باطن که صاحب نظراند　　صورت ظاهرش نمی نگرند

اسود اللون بود نسیم سحری　　بود لیکن وجیه پیش خدا

طوطیان لاف خط و خال زدند　　کافران طعنه بر بلال زدند

دل منور ز نور معنیست　　صاف گر نیست رو کدورت نیست

آنکه او را سیاه می گوئی　　نسبت ماه سپهر نیکوئی

در میان سحاب چون بدر است　　در شرافت چو لیلة القدر است

رو میان دل چو نور یقین　　کعبه را سیاه پوش ببین

بود در رفعت منصبش ز عد ن
نزد رش طعنه سوار القوم
بعجها عبد الله
[illegible]

نازش مرد بر هنر زیباست   ناز بر حسن عادت زنهاست

تو مگر چون پری و طنازی   که بحسن و جمال می نازی

من نیم طالب وصال تو   من نیم عاشق جمال تو

یاد ایام ساده رویی خویش   بوده با تو مرهم دل ریش

رنگ گلزار حسن بوده ز تو   گرم بازار حسن بود ز تو

گرچه آن شوق را نماند رواج   لیک زان شوق بر نگشت مزاج

بعد پیری شباب میطلبی   با چه پیر خود آب میطلبی

چشم و گوش تو گرچه کور و کر است   لیک هستی هنوز حسن پرست

گو دماغی که مدح و ذم بکنم   تا سراپای تو رقم بکنم

مدحت ای ماه وش ز من نشود   وصف این ریش نیز ز من نشود

ترک کن عادت جوانی را   غم مخور علت نهانی را

گر نشان از کمان خمیده است   از درخت جوان خمیده است

عیب جوئی ز روی حسن و جمال   نیست نیکو چه نزد اهل کمال

در

• ور کمالم بیقین که ریب نبود　　زین سبب گفتی اگرچه عیب نبود

عیب بر زن بی سواد بودن نیست　　بی سوادیست عیب در مرد هست

زن بی سوادم قرار داده تو　　من باین خوبیش کمال سوادی تو

از حق از کمال عیبا بید　　نه که حسن و جمال می باید

از منشا میر تو بود حاجی خود　　فاضل عالم هست و هم حافظ

لیک از بس کریه منظر بود　　زشت رو و سیاه پیکر بود

یک زن شوخ چشم چابک دست　　بدکان مصوری بنشست

گفت با او ز شوخی آن مهوش　　از برایم شبیه دیو بکش

• نیست در فن ترا شبیه و نظیر　　زود ابلیس را بکش تصویر

گفت ابلیس را ندانم من　　صورتش چون کشم بگو از من

پیش حاجی خود برفت و کرد ادا　　که مصور طلب نموده ترا

حاجی خود آن مرد فاضل ساده　　آمده بر دکانش استاده

زنکه چون گل شکفت و خندان شد　　اینک اینک بگفت و خندان شد

کرد کار مجید در قرآن   کرد اظهار حکمت لقمان

بهتر وصف او نمود اله   نه به علمش که رنگ داشت سیاه

بتامل ببین تو قرآن را   آیه اختلاف الوان را

کان ز آیات خویش بشمرده   پس تشابه گرفتن خرده

تو بعلم کتاب نکته سفتی   کورکورانه حافظش گشتی

خلقت حق بود سیاه و سفید   باش آگاه از کتاب مجید

هست بر خلق امتنان اله   و غرابیب سود سخت سیاه

یاد کن نقل آن سیه چرده   سعدیش در کتاب آورده

که کسی مثل تو سیاهش خواند   زو جوابی شنید و حیران ماند

نیست شکلم ز کرده ما خویش   تو مزن طعنه بر خدای خویش

وین عجب تر که مولوی حیدر   که ترا یار هست و هم یاور

عمری شکل و حیدرش نام است   میکند طعن خود سیه فام است

رو سیه در مقابل بلبل   چون کلاغی فکنده غلغل

قوله تعالى و سورة الروم
ومن آياته خلق السموات
والارض واختلاف السنتكم
والوانكم ان في ذلك
لآيات للعالمين

قوله تعالى
الم تر ان الله انزل من السماء
ماء فاخرجنا به من ثمرات
مختلفا الوانها ومن
الجبال جدد بيض وحمر مختلف
الوانها وغرابيب سود

دارد

در کف او نیلوطیان تمام — هرچه او باید و داد میخواست

بعد ازین محفل تراثر خامی زد — داد دست همچو طوطی اندیشه

تا رخ زشت یار خود بینی — بگذری از شعار خود بینی

روی او گر بر تو گلگونست — مثل لیلی بچشم مجنونست

گرچه لیلی نداشت صورت خوب — خوبی نیکیش گر بود و سیرت خوب

کفش دوز از سعید دارد پوست — چه علاج سیاهی دل اوست

من گرفتم که تازه کاری تو — لاله رخسار گلعذاری تو

گلشن دهر نیست جای قرار — تیغ سرد سیل مرگ هر گل و خار

تو درین گلستان چه بنشینی — میکند روزگار گل چینی

قال الناتق

زان سپس روزگار ناطق ناز — در سراپرده های عزت و ناز

بود هر کس که لشکر آرایی — تا بچنگیز خان مسیحایی

چون قراچار دم زد از اسلام — جنگ قوم یافت ماه تمام

بعد ازان تا بجا که بو ظفر بیم   همه فرمان دهانی داد کریم

قال الخلیل

این کلام تو کذب آمیز است   کز نیاکان شه نه چنگیز است

کار او بود قتل و جنگ و ستیز   مشرکی بود و هست آن خونریز

قابل طعن و اجل النسب ست   مورد لعن داخل النسب ست

داده ای صفیه نا فرجام   بشهنشاه دهلوی دشنام

کافر نعمتی خطا کردی   خوب حق نمک ادا کردی

اگر این حرف شاه گوش کند   مثل چنگیز گردنت بزند

قال المبطل

راست بشنو سخن ز تاریخی   کنده باشد برای توبیخی

بقول المحق

از کمالات دیگر آسودی   فن تاریخ را بر افزودی

مرحبا علم محاضرات ترا   چیست حبل از محاورات ترا

مثل مشهور
قطعه نغز از کمالات دیگر حضرت
تاریخ دان نیز هست سنه ۱۲ الله

چون تو شخصی جلبزی باید | لوطی سوقی لری باید
تا سبیل و بروت تاب دهد | حرفهای ترا جواب دهد
من نیم همصفیر و همسر تو | تا زنم حرف در برابر تو

قال المبطل

از خدایگان پادشاه زمان | دو پسر داشت تومناسی خان
نام آن هر دو پور نیک اختر | بود قاچولی و قبل دیگر
پدر پشتم شه تیمور | هست قاچولی ازسمان دولور
پدر چارم شه چنگیز | آن قبل بوده است آن خونریز
زین بیان این چنان قامرسست | شاه را رشته بچنگیز نیست
لیک شاهیش تا بگفت کجا | گر برو معترض شدی بیجا
تا که در معرکه سپاهیست | غایت نفع نفی کشور ازیست
ور بود بهر خالت اجداد | نتوان بوده قابلی ایراد
گر عم و جد و ان علاء بشک | هست جد مجازی ای مردک

یقول المحق

هست گر این کلام سلطانی — غرضش چیست خود تو میدانی

آنچه مقصود او ز عنوان است — خود بیان کردن نیاکان است

نفی و اثبات کشورآرائی — بهر آبا و جد تنهائی

چون درین سلک نام چنگیز است — شده ظاهر که او نیا نیز است

قبل چنگیز آنکه شد مذکور — بعد چنگیزیان که شد مزبور

همه اجداد اوست سرتاپا — رفت چنگیز از میانه کجا

چه کنم از مذاق بیخبری — در سیاق و سباق بیخبری

فکر کن این چه خودپسندی هست — از پس و پیش رخنه بندی هست

بی تأمل ره گریز مرو — راه نادیده تند تیز مرو

و آنکه جد مجاز میگوئی — عذرهای حیله‌ساز میگوئی

در نسب هست معتبر تعریف — نسبت [illegible] مجاز در تعریف

در بیان نسب که کشف حقیقت — [illegible] ز مرتبت [illegible]

[illegible]

عارفی در مجاز می باید | از غلو احتیاز می باید
خاصه وقتی که اشتباه بود | جای تنبیه و انتباه بود

قوله

گر بحکم وجود آن عمل بیشک | نیست جز مجاز ای مردک

اقول :

راست گفتی که حکم مجازی است | لیک در غیر صحبت نسبیست
مثل ذکر کریم در آذر | کش برای خلیل گفته پدر
پدرش تا رجعت از نیست | ثابت معروف قول منکر نیست
تو ولی بر خلاف گفته خویش | پدرش ساختی بخود بیکیش
آن مجازیست بر خاطر شاه | نه پی خاطر رسول الله
بلکه کفر است بهر اجدادش | لعن و مردک برای اولادش

قال المبطل

کار جنگی بود جنگ اگر | شاه را زین قتال او چه ضرر

که در اجداد حیدر کرار | کافران هم گذشته اند چه عار

یقول المحق

ای بد گمان تو نفاق شعار | راست گفتی ترا ز کفر چه عار

وانکه سردار مومنان باشد | کفر اجداد او چسان باشد

بود اجداد حیدر کرار | همه اجداد احمد مختار

که موحد بنزد ما بودند | همه پرستنده خدا بودند

در جناب محمد عربی | هر شرف بود ز ذات و نسبی

پس ز نسل موحدین باشد | متقلب نسبا جدین باشد

تو کسانی که مصطفی زانهاست | نسل پیغمبر خدا زانهاست

همه را زشت کیش میدانی | جمله همکیش خویش میدانی

این چه تقلید سیست و گمراهی | ترک کن ترک دین آبائی

کفر اجداد مام عار بود | گرچه پیش تو افتخار بود

مرتضی خود قسیم جنت و نار | پدرانش نبار با کفار

ز انصاف کاین چه بوالعجبیست — توبه کن زین سخن که بی‌ادبیست

این چه حرفیست کای لعین گفتی — یاد کن آنچه پیش ازین گفتی

ذم شه چون تراست مد نظر — در همین پرده که خوری اکثر

شاه را گاه شیوه میخوانی — گاه حرف ستم برو رانی

گاه گوئی که سروران بودند — نبد محکوم دیگران بودند

آنقدر حرف را که گفت ضلیل — در حق پادشاه بی الکلیل

تو ازان ذم شاه فهمیدی — گفتنش را گناه فهمیدی

حاکمی پیش نیست این سلطان — فقر آباش عار گشت با حیبان

گفت اجداد حیدر کرار — دیگران تو نیست موجب عار

آن سخن را مفاد ذم باشد — این سخن خالی از ستم باشد

فقر آبا برای شه عار است — بهر اجداد مرتضی نارست

از همین حرف نکته و پندار — شد گرفتار فقر آخر کار

حیف جز بغض دگر نداری تو — هیچ از دین و دین نداری تو

قال المبطل

قائل کفر هستی ای اشقیا حسن بن حسن مثنی را

کسر شان ائمه معصوم کی ز کفر بنا شود مفهوم

یقول المحق

کفر ممنوع هست در آبا و ز اقارب نه کرده ایم ابا

چه اگر معنی بنا باشد دعوی کفر او خطا باشد

پس حسن چونکه از نیکان نیست چیست غم گر ز اهل ایمان نیست

ور بنا معنی دگر دارد گر بود کفر کی ضرر دارد

[illegible] در بعضی [illegible] [illegible] در بعضی [illegible] [illegible] [illegible] مبطل

قال المبطل

گر بود کسر شان ازین تهمت باز آید سوی تو وشناعت

قابل طعن داخل النسب است مورد لعن داخل النسب است

یقول المحق

این چه حرفست و این چه تهمت است در نسب طعن تو بر آل نبی است

از تو

هم ز تو این گفتگو عجب بود — که عمر داخل النسب بود

بود عالی نسب جناب عمر — واحدش بود جد و خال پدر

خلفای تو ادعیا بودند — دشمن آل مصطفی بودند

یاد کن نقد ز نای نعمتین — که زنازاده بود آن سیدین

کرد ملحق معاویه با لبش — چون عمر ساخت داخل النسبش

تو شناگستر معاویه — همچو سگ بر در معاویه

قال المجادل

داده ای سفیه نافرجام — تو امامان پاک را دشنام

کافر نعمتی خطا کردی — خوب حق ولا ادا کردی

اگر این حرف امام گوش کند — چون زراره ترا خموش کند

یقول المحق

باش یکلحظه بگو نیست تا چند — چون حکم این مقلد بیچاره چند

ما و بد گفتن نجوم هدی — عدوست و خطا نه بجدا

این نه ذکر امته دین بود — گفتگو در حق سلاطین بود

تو باین ذکر اینه آکردی — با بزرگان خود جفا کردی

لقب آل را که عالیست — ز سفاح و ز کفر خالیست

بمراعاة شاه بد گفتی — انچه گفتی بجای خود گفتی

همه چون و چرا تو آوردی — بر حرم بلا تو آوردی

گر عمر گفته تو گوش کند — بزند دره و خروش کند

قال الخلیل

ای فرنگی نهاد عیسائی — ملتش بود کی مسیحائی

خان پسرزاده همان خونریز — خلف او کتا بن چنگیز

منحرف شد ز کیش ابائی — گام زد بر طریق عیسائی

پیش او عیسوی نبود دگر — نیستت بهره ز فن سیر

قال المبطل

ای جبین سای هر کلیسائی — از مساحت بود مسیحائی

چونکه چنگیز ملکها کرده بد ... زین سبب این لقب منزا کرده بد

نام دجال نیز هست مسیح ... مثل دجال کرد کار قبیح

شد بلاغت نهاد برجاییش ... گفت اینجا ازین مسیحاییش

از کلام صنعت شعور رسی نیست ... نارسایان راز فهم تو رسی نیست

یقول المحق

می که در کف زد بشت پیمای ... مست لایعقلی و صهبای

تو ندیده مگر سیاق کلام ... چون قراچار دم زد از اسلام

تا این صریح و عنی زد اطناب است ... بد و اسلام از قراچار است

پایش از دو رحید و در جمهور ... کس ز اسلام دم نزد به جمهور

پس مسیحای که بالا گفت ... ضد اسلام شد که بالا گفت

بعد ازین ذکر اعتزال بود ... که برین نکته نیز دال بود

یعنی این گفتگوی ثلث است ... یا مساحت بگو چه نسبت هست

وانچه گفتی خلاف فرزبرست ... عذر لنگی ز ابن تیمور هست

از کلام مثبت شعوری نیست　　تا ربایند ز فهم نوری نیست

قال الماتن

هیچکس دم ز اعتزال نزند　　گام بر مسلک خیال نزند

قال الخلیل

پوچ و وهم و خیال را دانم　　که رهی اعتزال را دانم

نبود شیعی در خفی و جلی　　فرق تا اشعری ز معتزلی

آن یکی کرده و دگر غاوی　　سبک زر دستاخ بن آوی

ور نکوئی تو از ره تزویر　　که درا جداد شاه کشور گیر

هر یکی داشت مذهب سنی　　یکسی نبود ز شیعیان علی

راست خواهی در دغگو یا تزا　　نبود حافظه نه شرم و حیا

بود در عهد خود بهادر شاه　　مومن پاک خسرو ذیجاه

نام او نهر انتباه بس است　　بهر تکذیب این گواه بس است

قال المجلل

ذیم

وهم را اوج کر تو میدانی — کره اعتزال را خوانی

غیبت منتظر مکن باور — بکن اقرار رویت داور

غیر اقرار و غیر انکار است — بنود کفتکوی تو یار است

غیبتش هیچ و هم چیزی نیست — جز بنقصان فهم چیزی غیبت

اندرین باب کیست معتزلی — اشعری یا که پیرو علی

بخدا نیست و نه خفی و نه جلی — فرق در شیخ چلی و جلی

بقول الحق

در کتاب خدا که لا ریب است — آیه یؤمنون بالغیب است

قول فرعون در کتاب مبین — مثل تو هست لا یکاد یبین

کاو از منکر خدا بود است — جحد و انکار او بجا بود است

که خدا را نه دید و فهم نکرد — سخنت را شنید و وهم نکرد

غیبت از باعث شک و ریب است — جنت و نار جمله در غیب است

غیبت منتظر اگر وهمست — جنت و نار سر بسر وهمست

عرش و کرسی و سدره و طوبی — همه غائب بود ز ما و شما

پس نه تنها امام مستور است — که شریعت تمام مستور است

در احادیثها که ماثور است — غیبت الخباب مذکور است

خبری نیست در صحاح شما — که منافی بود بمذهب ما

تو که سرمست باده کش هستی — منکر اصل غیبتش هستی

احتراز اهل دین و اسلامی — که نداری دلیل الزامی

خبری از طریق خویش بیار — که از آن منکشف شود انکار

ورنه الزام هست و تحقیق — بکلامت چسان شود تصدیق

چون نداری سبیل استدلال — پس خودت مبدء وسی وهم و خیال

وهم را دور کن بدان ای مرد — حکم بر عقل و نقل باید کرد

آنچه وارد شده ست در اخبار — ممکن ار هست پس مکن انکار

قوله — بشنو گفتگوی تو یارت

اقول

بیکن

میکنی شعر و شاعری غارت بنود گفتگوی تو یارت
شاعر ما بر مفضح شدی زین فصاحت خودت فضیح شدی

قوله

اندرین باب کیست معتزلی اشعری یا که شیعه علی

اقول

فرق اعتزال در معنی نیست از شیعه بلکه از سنی
خواهی این شبه تو کرد حل بنگر سطری از ملل و نحل
نفی رویت که مشترک باشد نتوان گفت هر دو یک باشد
گر شود اشتراک یک مطلب باعث اتحاد در مذهب
رکعات عشا است چو که چهار شیعیان را ز سنیان بشمار
اتفاقست در وجود حق پس یکی شد یکی جمیع فرق

قوله

بخدا نیست در خفی و جلی فرق در شیخ جلی و علی

اقبال

گر بدین قسم خوردن قسم است | اسم تحریف اسم کالعدم است
گر بهمین شیوه مناظره هست | در پسند تو این محاوره است
مجوز ازین زلف تو کند زاری | هم بخاری رود به بخاری
گر بخواهی محاورات هنود | پس بخاری بگو بخاری بود
ور ربط ز عرب بوی ز عجم | ماده سگ بود معاویه هم
نام ملا جلال هست جلال | گر بخوانی جلال یا جلّال
ور بسر شعر و شاعری داری | میل ایران و دری داری
ور سخن پروران نامی تو | جامی نیست مثل خامی تو
از تصانیف فخر پر تزویر | هست تفسیر مصحف تکبیر
پس مضافش مکن بسوی کبیر | که نداری درین و آن تمییز
ترمذی ترمذی بود نه بفتح | ابن حجر بود نه ابن حجر
بعد ازین فضل صد خود بشناس | باش دور از جناس ای خناس

بلکه

ملک سرمایهٔ تو تصحیف است — بر همینت مدار تصنیف است

نیست تصحیح از تو در الفاظ — بکن از سهو خلیل لحاظ

فـــو [illegible] سگ زردشت آخ بن ادی

اقـــول

آخ بالمد نوشته طابع تو — انکه بالطبع بود تابع تو

هست بیمد صحیح شعر خلیل — پس مد افزوده است از چه دلیل

گر تو دعوای حرف مد داری — نقل کن هرچه از سند داری

نه غلط در الف فقط کرده — بلکه او جابجا غلط کرده

اینهم از حسن ظن بود تا بینی — ورنه خود بی سواد بیتابینی

قال المجال

خاک لعنت فتاد بر رویت — شاه ما نیست منکر رویت

نه ز اجداد شد کدامی جد — کرد انکار رویت معتمد

یقول المحق

هست مشهور در میان عوام   منکر رویت است ابن حزام

گر همین قول سنیان باشد   شاه پس منکرش چسان باشد

قال المبطل

تا سخن ماند در بهادر شاه   بود او هم نه شیعه گمراه

مثل این بادشاه صفدر خم   تهمتی بسته اند بر وی هم

یقول المحق

هر دو جا داد فای تهمت هست   هیچ جا هم مگو که حجت هست

منکر ساتر سیر هستی   از تواریخ بی خبر هستی

ادعای عجیب هست ترا   ماجرای غریب هست ترا

بود ور زانکه گر ز ما تهمت   دیگران را نه شد چرا تهمت

شیوه گر بود یا که سنی بود   نیست ما را ازین زیان و ضرر [سود]

او اگر سبق بما سبقیست   نشنو انکه گفت کاین طریقه حقیقت

فرض کردیم بود او سنی   نشود زین سبب نکوستی

بود گر میل تو بپا در شاه　　تو بپا در سنبوسی و الله

سخن حق ز عقل پنهان نیست　　حق رضا جوی پادشاهان نیست

گر ببین پادشا ببست دلیل　　شیوه بود دست شاه اسماعیل

از اولی الامر بود چون آن شاه　　اتباعش نه میکنی ز چه راه

همچنین دیگر از ملوک کبار　　صفوی کلبنوشی و هم قاچار

پس تو با اینهمه خلاف مکن　　از اولی الامر انحراف مکن

قال المائق

دشمن جو بر نگاه نسیم　　منکر رویت اله نسیم

قال الخالیل

دشمن چو بر نگاه شدی　　قائل رویت اله شدی

هست بهر خدا اگر پیکر　　که تو نظاره اش کنی بنظر

توبه می بایدت جفا کردی　　تهمت جسم بر خدا کردی

یاد کن یاد قصه موسی　　گوش کن بانگ حق لن ترانی

دعوی این محال بهر چیست / دیده وات کو این چه بد بختیست

قال المبطل

رویت حق هر آنکه گفت بجاست / دشمن جوهر نگاه چه براست

منکر رویتست خود جبلی / دشمن جوهرست معتزلی

قائل رویتست شاه و مگر / نه بجسم و نه جثه نه پیکر

حق تعالی سبب قادر مختار / کو بلا جسم و تن دهد دیدار

خود خدا را قدیر میگوئی / هم سمیع و بصیر میگوئی

این صفت است جسم را لازم / بچنان میکنی یقین جازم

هر چه این جزم را دلیل بود / جزم از آسمان سجیل بود

لن ترانی که لفظ قرآنست / هیچ دانی چه معنی آنست

معنیش نفی رویت دنیاست / بلکه رویت محال در معنی هست

یقول المحق فی قوله

رویت حق هر آنکه گفت بجاست / دشمن جوهر نگاه چراست

دشمن

[illegible] چشم خود ازین راهست — کر بالا بری تنخواه است

هست خورشید ان جهان روشن — کر بامعان نمیتوان دید

کر شوی سوی دیدنش مائل — نور از چشم تو شود شائل

چشم داری ولی ز خیره سری — خالق آفتاب را نکری

قوله

خود خدا را قدیر میگوئی — هم سمیع و بصیر میگوئی

اقول

وه چه ترکیب خود خدا گفتی — مرحبا مرحبا بجا گفتی

قدرت ممکنات می گوئیم — در محالات ره نمی جوئیم

گر قدیر است جا و بیجا هم — پس تواند شریک خود را هم

هست در وصف حق سمیع و بصیر — لیکن انرا ز خود قیاس مگیر

بصر و سمع حق بعلم بهوش — که خدا را نه دیده هست و نه گوش

نیست معنای ان بغیر علم — تو چه داری بیان بغیر علم

عالم کر خواهش ز رؤیت عین مرتفع شد نزاع از مابین

پس عذار از چشم دل بنگر حق کجا و کجا و دیده و سر

قوله

هرچه این جزم را دلیل بود جزم ما را همان سبیل بود

اقول

جزم ما را دلیل عقل بود که مؤید بشرع و نقل بود

جزم ما هست از کتاب الله جزم تو جزم تست ای گمراه

مدرکش وهو یدرک الابصار بصر کس نمیشود زنهار

لا یدرکه الابصار وهو یدرک الابصار ۱۲

قوله

پس ترا آنکه لفظ قرآنست هیچ سنجیده‌ای چه معنی آنست

معنیش نفی رؤیت دنیاست نه که رؤیت محال در عقباست

اقول

پس ترا نیست نفی رؤیت عین میکند سلب حکم از دارین

مامرشد

[illegible]لاق این نه تقیید است — حرف لن از برای تابید است

قید را از کجا بیفزائی — بضرورت چرا بیفزائی

گرنه تابید بود مقصد او — لا ترانی چه عیب داشت بگو

رویت ار عام هست الحق حق — مثل سمع و بصر که دارد حق

پس مگر علم حق به دنیا نیست — هم اگر نیست بهر موسی نیست

بحث ما بوده است در دیدار — گر بودی دلیل این گفتار

لن گر تا بدان رقم کردی — آمدی نفی علم هم کردی

خواست شاخی بهم رساند خر — هر دو گوشش بریده شد یکسر

ذهب الحمار لیستفید لنفسه
قرنا فآب وما له اذنان

قوله

معنیش نفی رویت دنیاست — نه که رویت محال در عقباست

اقول

صورت و جسم نیست بهر خدا — نه درین عالم و نه در عقبا

نه مکان از برای او نه جهت — رویت او روا است از چه جهت



پس بماند محال و ربط محال ٭ هرچه در نفس امر هست محال ٭ امر دشوار میشود آسان

اینقدر ربط فرق در دو جهان ٭ امر دشوار میشود آسان

کی بود انقلاب ماهیت ٭ ورنه ممکن میشود الهیت

یا نقیضین مجتمع گردند ٭ یا خود از بین مرتفع گردند

علم معقول میت باد ترا ٭ ملکه حاصل نشد سواد ترا

بهره یا فتی برای الحسین ٭ از سواد الوجوه فی الدارین

قال المبطل

رویت دین اگر محال بود ٭ قول معصوم را چه حال بود

جابجا در دعای شان آمد ٭ یوم القاک بر زبان آمد

گه برویت گهی بلفظ دگر ٭ شوق دیدار کرده اند کثر

بود گر این محال بیه بینی ٭ شد از ایشان چرا ابد اینی

توبه کن تو ازین چه میگوئی ٭ بر ائمه چنین خطا جوئی

یقول المحق

ابیات

حدوثیت کرد کار بی امتیاز — هم بقایش بود و بطور مجاز

گر تو قائل باین مجاز نه‌ای — زان تو بالمرة بی نیاز نه‌ای

آنچه بر نفی رؤیتست دلیل — چیست در دین بجز مجاز سبیل

بر نیازانه تو حمل نقل کنی — از چه آخر علاج عقل بکنی

عقل تأویل بر نمی تابد — پس مجاز تو ره نمی یابد

چون درینجا مجاز دشوارست — پس درینجا مجاز درکارست

طرفه‌تر اینکه در کتاب الله — نیست بعد از وجوه ذکر نگاه

وجوه یومئذ ناضرة الی
ربها ناظرة دارد

چون نظر کار چشم هست نه رو — چیست وجه وجیه وجه بگو

آیه را فهم کن که دار یاد — نیست آنجا مجاز فی الاسناد

پس ترا در دلیل بر رویت — هم بسوی مجاز شد حاجت

الغرض از مجاز نیست مفر — در کتاب و حدیث و قول البشر

چون تو هستی نظیر صبیانی — گر بگویم نظیر همتا نی

گر فلانکس تراست سود دماغ — ما دل و جان تست و چشم و چراغ

در حقیقت چراغ و هم نشود — دیده و قلب و ریح دود

غرضم ارتباط خواهد بود — الفت و اختلاط خواهد بود

حاصل قول سعدی شیراز — میتوانیم دیدن که هست مجاز

دیده سعدی و دلش همراه — هست تنها نه میروی ای ماه

خود تو دانی که بعد تنهائی — دیده با او نداشت یکجائی

وجه و عین و ید از برای خدا — هست در منقوله فصحا

همه باشد مجاز پیدا لی — گر خدا نیست جسم و جسمانی

ای اری کر از خدا بله — بس نشایان شکوه و گله

هرچه خواهی بگو دگر که درست — غیر فرج و ذکر بگو که درست

چون نتوانیات کشف ساق کنی — رو تفتیش همبر ساق مکنی

اصل شعر سعدی
دیده سعدی و دل همراه تست
تا نپنداری که تنها میروی

قال الملائن

رسم ما نیست ناسزا گفتن — کار ما نیست جز ثنا گفتن

کمانه زاد رسول و آل ویم — دشمن خصم بدسگال ویم

قال البلی

قال الخلیل

ناکسان را بجاست بد گفتن　　ناسزا را سزاست بد گفتن

قال المبطل

ناکسان را بجاست گفتن بد　　لیک هرگاه ناکسی باشد

تو کسان را که ناکسان خوانی　　این کسان کیستند اسید انی

زان کسانست یک خضاب عمر　　خاص داماد پیمبر صفدر

هرکه داماد مرتضی باشد　　ناکس و ناسزا چرا باشد

نقل المحق

وه چه خضاب کنها شنفتی　　تو خضاب عمر چه خوش گفتی

دارسی از بسکه ارتباط باو　　سخت حسبیان شد اختلاط باو

لیک مستانه رو باو کردی　　مثل ملانانه رو باو کردی

چو سنشمی طرف ز بیعت شده است　　از خضابت باو شرف عمده است

چشم انصاف تو اگر ز دو رست　　پس خضاب عمر چه زیبا ست

خاص داماد خوشترست از وی	گو نیاید لغت بر [illegible]

اصل ثابت نشد ز روی خبر	بلکه اینجاست احتمال دگر

گر بجایی دگر نوشته شود	حاصل آن خبر نوشته شود

کیفما کان سخن درینجا نیست	گر ز قیدش چه لطف پیداست

گر عجم اینچنین تصرف نیست	ور ز هندیست بی تکلف نیست

معنی اینجا هم باز بگو	کیست داماد عام باز بگو

ما که داماد عام نشنیدیم	از خواص اینکلام نشنیدیم

که فلان شخص خاص دامادست	این سخن از تو خاص ایجادست

عامیان هم نه خاص میگویند	بلکه لفظ خواص میگویند

کان عبارت نه از عزیزانست	بلکه مخصوص با کنیزانست

پس بجنسیه را اضافتی نه بود	بر عمر هم بشر افتی نه بود

ور بود معنی مناسب هم	طرز هندیست فی طریق عجم

نسبت این لفظ هم بر اقسام	نیست جایز درین مقام ابهام

نکته

گفته‌ها هست در سخن بسیار — هر کسی نیست لایق این کار

این شنیدم که کاه کوت کشان — هست معلوم فرّ و عزت شان

دیده باشی یکی بوقت خوشی — در همان حال فرق کوت کشی

که بسی چند خر براه رود — یک بیک بر خری سوار شود

زین سواری برایش عزت نیست — دور باشی بغیر لعنت نیست

هیبت و رفعت از زمینش ببین — کفل عزت به سینش ببین

همچنین این فصول پر زر و در — که سوی نثر بود راه گرا

ناکسان سوی نظم مائل شد — باکس شاعران مقابل شد

و آن [illegible] رو چپار رفته — بر سخن [illegible] سخن حقار رفته

غرضش اینکه سرفراز شود — چون سواران یکه تاز شود

عزت خود ز شعر پیدا کند — بهمان خر سواره پیدا کند

بعد ازینها تفضل گوییم — هم جواب نثر را گوییم

بر رضای لیت داماد سے — که رضا هست موجب شاد سے

کوت کشان کسانی که نفقه و [illegible] را از [illegible] بر دارند و بر خران بار کنند و کوت [illegible] [illegible]

[illegible]

لیک ظلم و فساد و فتنه و شر   هست مخصوص از برای عمر

خاص گر گفته از پی سببش   راست گفتی و لیک [illegible]

هم بگو آنچه هست در قرآن   در حق ظالمان و بیدینان

چند در فکر عام و خاص شوی   لعن کن بر عمر خلاص شوی

قوله

هر که داماد پیغمبر باشد   ناکس و ناسزا چرا باشد

اقول

تو و این ذکر ای لئیم نژاد   از علی و چه زنه تو هست زیاد

عیسی حافظ کتاب مگر   بنگر گفت تو ز بر منبر

که شمار اگر بود در کار   دخترانم برید ای کفار

ما که بشنیدیم زین جواب و جدال   حالیا از تو میکنیم سوال

تو ز خود کو کر اقو دامادی   چه سبب هست بهر این شادی

تو بتنه بیر کنیز یافته   کان همه راه طنز یافته

شادی بمعنی خوشی و در لغات عرب است
و در اینجا ابیات هر سا شیشه چه شادی ده
مرد حنیفیان کنند ای را گر بیده اند

دوزه

صفت تدبیر آمده ادبار — رای تو یافت بر فرار قرار

خوف شد چون رکیر و دار ترا — با بقیه فساد کار ترا

بار سیم نیست بعد از بینا بسم — کر عیوب تو کشته باشد کم

ویکه عبد اللطیف پیر ضعیف — در گلستان ندید نقل لطیف

پیرمردی لطیف در بغداد — دخترک را بکفش دوزی داد

مردک سنگدل چنان بگزید — لب دختر که خون ازو بچکید

بامدادان پدر چنان دیدش — پیش داماد رفت و پرسیدش

کای فرومایه این چه دندانست — چند خایی لبش نه انبانست

بمزاحت نگفتم این گفتار — هزل بگذار و جد ازو بردار

خوی بد در طبیعتی که نشست — نرود جز بوقت مرگ از دست

قال الخلیل

گفتن بد اگر نبود روا — وضع کرد به لغت لعن چرا

میبرد به بدل ز گفتن بد — هر که از وزن لعن می ترسد

قال المبطل

گفتن بد اگر بود لاباس | چیست معنی لا تسبوا الناس

خوی کلبی نمکند از سینه | هست دشنام باعث کینه

این حدیث رسول گفت بجا | بشنو از شاه خاتم الخلفا

هست نهج البلاغت گویا | که علی گفت بشنو خود درا

هر که بد گوید هست نیست نیک انجام | هست مکروه نزد من دشنام

در نهج البلاغة از قول علی رضی الله عنه در روز صفین مسموع شد ورد انی اکره لکم ان تکونوا سبابین ۱۲ مبطل

یقول المجیب

نیست تجویز سب علی الاطلاق | تا نسود زان فساد در آفاق

نیست در هر مقام سب ممنوع | که بباید محرمات مشروع

مرتضی کرد سب چند اشخاص | کابن حرب و هکذا ابن العاص

همچنین هست در کتاب کریم | در حق کافری عتیل زنیم

در حق بولهب اگر نه سب است | از چه تبت یدا ابی لهب است

غلظ را حکم هست در قرآن | سب اگر نیست چیست پس آن

غلظ

عیب پیمبری | چیست توجیه غلطت عمری

کرد سبّ رسول نیز عمر | نه بیان چیست از همه بتر

سب بوقت تقیه نیست روا | لیک در وقت امنیت بروا

همچنین ای ثبوت استحقاق | نارواست سبّ بغض و نفاق

این بود وجه جمع در اخبار | هم در آیات و نیز در آثار

در بود سب بعض و دشنام | میتوان گفت بالعموم حرام

گرچه بعضی گشته ایشان داد لیست هم | که منهی بکنند خطا گست

ابن داده فحش هم عباس | انکه بود دست عم اشرف ناس

داده بو بکر فحش با به پسر | تو مگر زین خبر نه ای خبر

یاد کن جنگ زوجهای رسول | فحش با همدگر شده منقول

در حضور جناب پیغمبر | بار ها شده لیس بحکم خبر

بلکه زو بود جنگ آموزی | کینه تو دینی و شعله افروزی

گر تو باور نداری ای اسحاق | کشف عورت شده ست در کشاف

[illegible]

وپیش ما نیست الحدیث قبول　　که به شنام [illegible]

لیک در مجلس نیست بحث و کلام　　بحث در لعن هست نیست حرام

کز خدا در کتاب شد صادر　　بر ظلوم و منافق و کافر

قال الخلیل

تو که ابلیس را ثنا گویی　　بولهب را تو مرحبا گویی

وای بر دینت این چه آئینست　　مدح کفار کار بیدینست

قال المبطل

شه ثنا ابلیس را ثنا گوید　　شه ابولهب را دعا گوید

بر دو را ابلکر با ابوطالب　　تا منزا داند از همه غالب

بعد ازین داد و که بیدین کیست　　مادح کافر بد آئین کیست

یقول المحق

حرکت های تو عجب باشد　　از تو تسکین بولهب باشد

در کلام شریف های نارک　　که تو دعوای حفظ آن داری

[illegible]

در این شعر حسن لفظی را با حسن معنوی تسجیع کرده و با لفظ بس از زره سده هست الله و صنعت نغنو سب که در حرکت و تسکین باشد اما صنعت بسیار زیبا و چو اکلام شد و عیب هست و در اول ایکه از حرکات عجیبه و لفظیات غریبه تو سا کن گردید تا او ابو جهلت رو در دوم ایکه حرکات که عزیز تو چنان است که از ان تسکین کافر ابولهب بشود [illegible]

[illegible] ماسلین | های ای سزا تو ساختی سماکین

نیکه در شعر کرده بدعت | لا فیها السلو اک (فتحت)

تو چه دانی ره سخن دانی | نظم تو چیست نرم شیطانی

یاد کن قول عارف خود را | که برابلیس گفت ثنا

که خدای جلیل در تنزیل | داد او را لعین خود تفصیل (تفضیل)

چون بر و لعن خاص نازل (شده) | شرفی از برای او حاصل شد

همچنین بر خلاف دین مبین | مدح فرعون کرده محی الدین

زین گذشتیم ما همین گو [illegible] | نسب شاه کرده تو درست

که که امی پیغمبران بودند | یا کرا مایه سروران بودند

حالیا در حق ابوطالب | نامزا گفتی از همه غالب

نیست باین علی ولی الله | اینقدر سهم که از نبها در شاه

سبک و نیا زرست مطلب تو | وای بر لعنش دین و مذهب تو

دی پدر بود بهترین عباد | پس ابوطالبش بخود جا داد

ز لطف اشتدست [illegible]

[illegible] همه احسان [illegible] کر [illegible]

[illegible] بی [illegible]

بنی [illegible] کر

تو که ابله [illegible] مانده لی [illegible] ابد ز رحمت ذات کبریا لی

[illegible] مصطفی را عهد حسان بود

[illegible] در کتاب این [illegible] که تکبیر [illegible] مسلمین

مصطفی را کسی که یاد رشد   یاد رزین پاک داور شد

تو نه دارسی خبر را شعارش   که یا سلا [illegible]

یک [illegible] پیشتر ز بعثت او   داشت تصدیق

غافلی از سلامت دینش   گفته کافر بد آنیست

بود این او که حفظ رسول   نزد تو این بدست [illegible]

فکر کن فکر از چه این است   همه از بغض مرتضی است

باز

بلی

... ودارے

امکر تو نهان نشود

کفر جد برائمه دشناست

لب ار گوید کهامر درحق ایشان مشود صادر

او کلام تمام برفزودی ز ... دشنام

قال الماتن

... نکند با صحابه کی اذبی

... ناره ... تبرا انا

... النبط

... ایشان و خمد کفنی

... به تبرانه والسنه زبان

قوله تعالی
الم یجدک یتیما فآوی
[illegible]

در ضحی ذکر لطف ما تمدست | در حق مصطفی [illegible]
داشت پیش خدا چنان قربت | که بجدا کرد فعل او نسبت
ناصرش بود لیک بوطالب | هیچ کافر بر او نشد غالب
او ازین خاکدان چو رحلت کرد | نبی از حکم وحی هجرت کرد
که دگر ناصرش نماند کسی | دید زحمت ز اهل کفر بسی
گر مضل بود چو کافران بودی | مصطفی را عضد چسان بودی

ما کنت متخذ المضلین عضدا

که نبی خوانده در کتاب این را | که نگیرد عضد مضلین را
مصطفی را کسی که یاور شد | یاور دین پاک داور شد
تو نه ز آرسی خبر ز اشعارش | که با سلام هست اقرارش
بلکه او پیشتر ز بعثت او | داشت تصدیق بر نبوت او
غافلی از سلامت دینش | گفته کافر بده آئینش
بود آئین او که حفظ رسول | نزد تو این بدست و نامقبول
فکر کن فکر از چه است این | هم از بغض مرتضی است این

باز.

... به علی　　همه دشمنی ست حب علی

کینه با آدمیان او دارد　　باز حب فرنگ او دارد

گر بجا جان تو عیان نشود　　از خدا مکر تو نهان نشود

پیش ازین بحث محکم تو عیان است　　کفر جد پدر امه دشمن است

پس ابوطالب ار بود کافر　　در حق شان چه می‌شود صادر

بود بی ذکر او کلام تمام　　بر فزودی ز دشمنی دشنام

قال الماتن

خانه زاد نبی و آل نبی　　نکند با صحابه کج ادبی

قال الخلیل

سالک راه آل طاها را　　باشد بود تبرا ها

قال المبطل

آنچه گفتی همه غلط گفتی　　از پریشان و مختلط گفتی

آل طاها و سالک ره شان　　به تبرا نه وا کنند زبان



زانکه این شان اشقیا باشد   دور از حال [illegible]

زین تبرا که تو به نقصانست   مدح خوان گلدستهٔ قرآنست

هر که از مدح شان بغیظ آید   بر در کفر جبهه فرساید

بقول الحق

تو که از تابعان اصحابی   بحیات دو روزه در خوابی

به تبرا مکن گشادی لب   در شنیدن مکن چه شور و شغب

روز محشر بحضرت باری   از تو ... بمن کنند بیزاری

بکنی ختم تو ای سخن را   آرزوی رجوع دنیا را

تا تبرا کنی ازین حضرات   نیست حاصل ترا بجز حسرات

آنزمان فکر زاد خواهی کرد   حرف من نیز یاد خواهی کرد

حب و بغض هست عروهٔ ایمان   کر تعین نیست در حدیث نگران

غاصبانیکه غصب حق کردند   ملک و مال بدست آوردند

تو چرا ای فتاده در دنبال   نه ازین ملک حاصلت نه مال

قال الشعرانی
مثلهم فی التورٰة • ومثلهم فی
الانجیل کزرع اخرج شطأه
فآزره فاستغلظ فاستوی
علی سوقه یعجب الزراع لیغیظ بهم
الکفار ۱۲ اصل

آیه شریفه
ولو یری الذین ظلموا اذ یرون العذاب
ان القوة لله جمیعا وان الله شدید
العذاب اذ تبرأ الذین اتبعوا من
الذین اتبعوا ورأوا العذاب وتقطعت
بهم الاسباب وقال الذین اتبعوا لو ان
لنا کرة فنتبرأ منهم کما تبرءوا منا کذلک
یریهم الله اعمالهم حسرات علیهم وما
هم بخارجین من النار ۱۲ منه

حال

[illegible] ست این | پس چه باشیه هست یوم الدین

چند مانی درین سرای سپنج | از سه تا یکدره بیاسوس بنج

این جهان از پی بر انسانی | بحر خونخوار هست و طوفانی

تو درین موج فیر سو صدمه | دست زان دست بر سفینه نوح

عمرو عمر هر دو یکسان اند | هر دو تا سینو دروغ دانند

اولیا دات ما مکرد وفا | این وفا نمیکند با ما

میشود عمر بیوفا تهیری | حیدری شو که رشته عمری

کر دل و دستی حیدر نست | پس جواب نکیر و منکر چیست

[illegible] از عذاب قبر عمر | کشته باشد زکرز فاکستر

از سخن هر دو سغادی نیست | بر دمی چند اعتقادی نیست

روز امید و بیم در پیش ست | عقبات عظیم در پیش ست

زین صدا سهیب صیت و هول | وقفوهم فکلهم مسئول

من کرفتم کر مال و بل داری | هیچ فکر مال و بل داری

سید علی در روز شمار اینچنین خدا اوردده که از صوت
همرز بود که چه خوابید ر حال فرزند و رو قبیکه مکر و کیم
بصفت نیش و بیش حا به وکر نعابلین با اسما
که اکر ابلیس میان جمیع شوند نتوانند که از ابر ارند
در اخر هر سه کر هست فان فما فیتنا و تلوبث
صنا بالتما صرته بفعیر ها رما را اسقی
مع حذف واو

اشاره بآن قول [illegible]
[illegible] سوال کرده [illegible]
نقل کرده از [illegible]
علی بن ابیطالب [illegible]

کوثر و هم صراط و هم اعراف　　هست جای ائمه اشراف

نیست این جمله از ذماثر تو　　رفته باشد مگر ز خاطر تو

هیچیک از ثلثه خلفا　　نیست امیدگاه مهر و وفا

حب ایشان کجا بکار آید　　چه از آن بند و چه بگشاید

چون کسی را بر عذاب نار نگاه　　چه زنی شور وا ابا بکراه

خوب گفتی قسیم جنت و نار　　نیست غیر از علی بروز شمار

چون تو بر نار آمدی ای عمر　　کی علی [illegible] بندیش ذره ای

که عمر خود نداشت مهد درست　　ز آن تو را مهلت و سنیه محبت

کز بحر جحیم امانی　　ندهندت برات [illegible]

چون ترا ازین سه کس ثمر نیست　　پس ترا با علی تولا نیست

چون کسی از جحیم استخلاص　　بی ولایش و ولای ثقلین مناص

شاه تو خانه زاد آل نبیست　　وز تو با آل او چه بی ادبیست

از تولای اهرمن باز آ　　باز آ ای عزیز من باز آ

کردیم   برضای خدای خود کردیم

قوله

زانکه این شان اشقیا باشد   دور از حال اتقیا باشد

اقول

سید المتقین که حیدر بود   بر تبرا چنان زبان نگشود
گر ترا نیست زین حدیث خبر   خطبهٔ شقشقیه را بنگر
غایتش آنکه بر وقت شور و فساد   لب به تنقیص اشقیا نگشاد
دهر با اتقیا نمی‌سازد   چرخ بر دغا و کج بازد
این جهان بر مراد ایشان بود   آسمان بر مراد ایشان بود
از مدارا ضلالت ورزیدند   راز گفتند گر محل دیدند
پس تو هم راز دار ایشان باش   واقف از سر کار ایشان باش
کیست راز رسول اکرم   اهلبیت اند البحر و اعلم
خاک شو خاک وادی ایشان   دل مده با اعادی ایشان

گر شوی مبتلا مدارا کن　　ورنه بس [illegible]

قوله

هر که از مدح شان بغیظ آمد　　بر در کفر جبهه فرساید

قوت دین و شوکت اسلام　　کز علی شد علیه الف سلام

باعث غیظ کافران آمد　　بر دل کافران گران آمد

هر که آمد مقابلش از کفار　　شد از آن کارزار کارش زار

مرگ شان بود پیکار علی　　جان ستان بود ذوالفقار علی

بود در غزو چون شکست شان بار　　غیظ مسکینست لاحق کفار

با بلندی چه کار اعدا را　　دوست بود بدخواه اعدا را

غیظ کافر بمدحت ایشان　　نیست معنای آیه قرآن

کس نفهمید این سوای خودت　　ثبت تفسیر تو برای خودت

ور چنینست در مذاق تو　　نیست آنکه گفت بر سیاق تو

نه بطور و طریق جزم و یقین　　بلکه از قسم احتمالست این

[illegible]

زهرود اش آیه لیغیظ   میشود منجنق لغیظ خلیفه
صد ربایق آیه را تمام نگر   ما شدش انطباق بر صدید
شدت الجناب بر کفار   مثل شمس ست فارغ از اظهار

همچنین رحمت و خضوع او   طاعت و سجده در رکوع و سی
بود از بسکه وصل او بحید   داشت بر خلیفه عنادو حسد
روز خیبر چنین که آن بد مست   کشت کردن بزا بعد شکست
شده عقد علی چو باز برا   رشک بود آن قبول کره را
سد الواب غیر باب علی   ناکوار آمدش ز حاکم سی
مکاتب بضعه بر اخود میخواست   قول امحیان و آمد را نسبت
پس از ین ره خلیفه را باید   بر در کفر جبهه فرسا بد

قال الخالیال

زانکه بر عترت رسول زمان   ستم و جور کرده اند ایشان
بر کمر تیغ ظلم و کین بستند   در باب علم لب بستند

[illegible]

قال المبطل

ستم و جور کردن اصحاب — هیچ ثابت نشود ز کتاب

رحما از صفات ایشانست — نسبت جور صاف بهتانست

هر که تکذیب او کند قرآن — گفته اش نیست لایق اذعان

یقول المحق

نص قرآن کرد والذین معه — رحما هست بنگر ای کمره

این صفت بهر [illegible] تنها است — که این ز اهل نفاق نیز رواست

نیست ممدوح هر که مع باشد — مگر آنکس که بی طمع باشد

[illegible] بهر مدد گیرند — [illegible] زر [illegible] گیرند

صابرانرا که حق بود همراه — نیست معنای آن حضور آله

ان الله مع الصابرین

که حضورش بهر مقام بود — با صبور و جزوع عام بود

پس همین ناصر رسول که بود — و آنکه کرد از مدد عدول که بود

ناصر او علیست در غزوات — فعلیه و آله الصلوات

[illegible]

قال الله تعالی

محمد رسول الله والذین معه اشداء
علی الکفار رحماء بینهم تریهم رکعا سجدا
یبتغون فضلا من الله و رضوانا سیماهم
فی وجوههم من اثر السجود [illegible]
[illegible] کرده و [illegible]
و بعد نقل این آیه در حاشیه نوشته که معتبرین
اهل سنت گفته اند که نزول این آیه در حق خلفا
اربعه است [illegible]
کرده که در حق رسولست [illegible] در حق
[illegible] صادق [illegible]
[illegible] اهل سنت [illegible]
[illegible] اصحاب [illegible]
گفته [illegible] عام الا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
که انسان [illegible]
[illegible]
[illegible] انسان [illegible]

[illegible] بر اهل کفر جلی ست | لطف و رحمت از صفات علیت

سهو سجود و رکوع کار ولیست | هرچه مذکور شد شعار ولیست

آنچه او رحم کرد بر قاتل | از عمر یانبی نشد حاصل

عمرش بار ها اذیت کرد | عاقبت منع از وصیت کرد

استتار عمر بر حمت نیست | بهر او بهره غیر لعنت نیست

قال المائن

زانکه یاران امین و داد گرانند | با نبی همنشین و همسفرانند

قال الخلیل

همین بود که بس داد گری | هر یکی بود دست خیره سری

قال المبطل

با همین صاحبان یار خدا | مشورت کرد حضرت طاها

کر امانت نبود ایشانرا | بچه گشتند لایق شورا

هر که بر داد شان کند بیداد | هست بیداد تر ز ابن زیاد

[illegible marginal note]

داد شان گشت آنچنان باور | که خلافت رسید تا حیدر

ورنه میداشت هر یکی اولاد | این خلافت برای ایشان میداد

بقول الحق

مشورت از برای تالیف است | نه امانت نه مدح و تعریف است

وین نه از راه اعتبار بود | گاه باشد که اختیار بود

حاکم سست رأیی که با زنان باشد | تبعیت گر کنی زیان باشد

خلفا را تو دادگر مشمر | رفض از ایشان کجاست بر حیدر

اولین راضی از عمر بوده | دل نیابد که دادگر بوده

وقت مردن خلیفه کرد او را | او بنا را گذاشت بر شورا

سومین مرد راه بین نکرد | کشته گردید خلع خویش نکرد

کار را با بنی امیه سپرد | ظلم بر خلق کرد و مظلمه برد

با علی حرب چون نه زیبا بود | صلح با او صلاح دنیا بود

زین سبب کس نزد دم از اسلام | ورنه مثل معاویه میداد

فلق

خلفا گر چو او نجنگیدند | لیک اساس قتال او چیدند
گرنه آن احتراز ایشان بود | بر علی جرأتش نه آسان بود
عهدشان بود ابتدای ظلم | جنگ بر هم زدی بنای ظلم
بر رفیقان خویش سبقت کردند | کار را بر تو ملتبس کردند
بر رفیقان چو این خلافت رفت | سوی اولاد پیغمبر حقیقت رفت

قال الخلیل

سفر و همنشینی ایشان | هست از ما جدایی غارعیان
حزن و اندوه اظهار کرد | همنشین طرفه بد سگالی کرد
هیچ ازین راز بر ملا کردد | قتل پیغمبر خدا کردد
تو بگو کی روا چنین باشد | همنشین مار آستین باشد

قال المبطل

یا نبی همسفر شدند اصحاب | بهمه جز خدا نمود خطاب
همنشینی و همنشین بنبی | هست پوشیده بر ذکی و غبی ·

در خلاصة المنهج
تحت کریمه ثانی اثنین اذهما فی الغار
نوشته که عمر شب پنجشنبه در یک امیر المؤمنین
علی را بجای خود گذاشت و با ابی
بکر بغار شب بر رفت و روزها
غار بودند در آن سه روز ابی بکر شیر
میرسانید عبد الرحمن بن ابی بکر شیر و طعام
منهج جلد ۱۲ اسمعیل

شنیده‌ام در خلاصة المنهج — اینچنین گفته اند بی کج و مج

که در آن شب جناب پیغمبر — مرتضی را گذاشت بر بستر

با ابوبکر راه غار گرفت — اندر روش شد و قرار گرفت

عبدرحمن طعام می آورد — شیر صبح و شام می آورد

پس کجا گفته‌ات بجا ماند — گر ترا نیست از ثقات سند

یقول المحقق

نقل خود کرده اید هم ز رسول — گر نه بی هیچ ره بود مقبول

گر همه جا لقب شود چه عجب — تابع وصف هست اسم و لقب

هر نمازی مصلی هست مگر — هر مصلی که نیست قربان نیز

آنچه در وحی حق بیچون نیست — کان ریاست و نفع ما هو نیست

هم ز وصف مصلیان باشد — پس مصلی شدن زیان باشد

زان دو نال که گفته بود خلیل — اصل آن ثابتست از تنزیل

تو نه گفتی جواب آن ز خبر — پس سوال دگر جواب دگر

ازینید

برنیاید ز شیر جز حرفی — چه جوالست نیست جز حرفی

بزدلی با عمش ملالش بود — صحبت مصطفی ندادش سود

بود با کافران چو شیر و شکر — دفع کی میشود ز شیر این شر

قال المبطل

آنچه گفتی تو زین خیال محال — ششتری را گر نهفته دنبال

گفته ششتری و گفته تو — در خطاب خود از نیت بگو

زانکه ایشان ز ناصبیانند — در حق مرتضی روند چنین

گفته اند آن گروه بیدینان — نه علی بود صاحب ایمان

تا بنی ز لطف ظاهر میشد آشت — باطنا تخم مکر خود میکاشت

زین سبب مصطفی بغار نبرد — هیچ از راز خود بدو نسپرد

تا که رازش بکافران ننهد — آنکه گفتند در میان ننهد

بلکه آن شب بحیله خوشتر — مرتضی را گذاشته بر بستر

اشقیا تا که شبه باز کنند — دست کشتن برو دراز کنند.

بس شما نیز و ناصب و خارج　　همه هستید از خرد خارج

یقول المحق

این دغا باز خود ز لص بست　　خوف اسلام را داد از دست

بسکه بر دم مرتضی هست حریص　　در بنی پرده میکند تنقیص

طعن بوبکر دید بد زان برد　　طعن حیدر مقابلش آورد

هرگز این فعل از نبی نبود　　قائلش غیر ناصبی نبود

مرتضی را رسول پرورده　　وصی و جانشین خود کرده

حرب او گفت حرب من باشد　　صلح از صلح او سر ز تن باشد

داشت از بسکه اتحاد بداد　　مسند خویش نیز داد بداد

مرتضی کرم در عبادت شد　　رفت و آماده شهادت شد

شمع سان بر فروخت در ره حق　　نفس و جان سر فروخت در ره حق

تا که بر جبرئیل و میکائیل　　یافت تفضیل از خدای جلیل

شده حکم خدا ابر و ملک　　که بیایند بر زمین ز فلک

ان

آن یکی ایستاده بر بالین — وین بنزدیک پای سرور دین

گفت جبریل تهنیت او را — که بتو فخر کرده است خدا

بر ملایک ترا فضیلت داد — مثل تو کیست پس مبارکباد

در تفاسیر تو که مشهور است — این فضائل تمام مذکور است

تو بدین قسم میجوئی — از ره بغض یاوه میگوئی

خارجست این ز طاقت بشری — داخل وحی هست من یشری

گر تو راضی نه ز راه عناد — هست کافی رضای رب عباد

قال الله تعالی
ومن الناس من یشری نفسه ابتغاء
مرضات الله والله رؤف بالعباد ۱۲

قال المبطل

این سخن سازی سنا باشد — همه بر زعم اذهما باشد

یقول المحق

قال الله تعالی
ثانی اثنین اذ هما فی الغار اذ یقول
لصاحبه لا تحزن ان الله معنا ۱۲

ثانی اثنین در کتاب خدا — نیست بوبکر بلکه خیر ورا

رفت از مکه سید ابرار — ثانی اثنین اذ هما فی الغار

در کلام خدای عز و جل — نیست ثانی عبارت از اول

ثانیست داخل اگرچه اثنین ‌‌ ‌ ‌ در عدد فرق ثنیت فیما بین

گر دو اثنینیت مشکل شود ‌ ‌ ‌ غار و کهل سخت و سهل یکی شود

ظلمت و نور کافر و مسلم ‌ ‌ ‌ نجس و پاک جاهل و عالم

هر بد و نیک هر کجا هستند ‌ ‌ ‌ در شمار عدد دوتا هستند

کافر و مومن و شقی و سعید ‌ ‌ ‌ جابجا هست در کلام مجید

جنت و نار و جحیم اندر هست ‌ ‌ ‌ رشد و غی بهیم اندر هست

ذکر عز سود زشت و زیبا را ‌ ‌ ‌ حجت آیه ثنیت تعبیر اعمی را

لیک ظل و حرور یکسان نیست ‌ ‌ ‌ عاقل و بی شعور یکسان نیست

لفظ اثنین بهر تشبیه است ‌ ‌ ‌ عام در مدح و ذم چو تشبیه است

غور باید کنی در آیه غار ‌ ‌ ‌ که بغیر نبی کند اشعار

بنگر آیه مباهله را ‌ ‌ ‌ اتحاد رسول و شیر خدا

آنچه پیدا شود ز انفسنا ‌ ‌ ‌ کی ز اثنین میشود پیدا

در یقند و تقضا و میباشند ‌ ‌ ‌ مدح در اتحاد میباشد

بلکه

قسم بیگانه از ره سخنی   نظری بر یگانگی نکنی

غار را احترام خانه دهی   غیر را فضل بر یگانه دهی

نیست مدح نقیض الفتنا   که عیان شد از دستان ثنا

جز دوی از قصه‌اش چه میخواهی   از مثنی ثنا چه میخواهی

اذهما صحبت شما نه بود   مدح و ذمی درو اذهما نبود

بوم گر همره هما باشد   ذکر آن همره اذهما باشد

صحبت غار گرچه مذکور است   با بصر و حضور هم دور است

لفظ صاحب دلیل هم نبود   که در آن هیچ مدح و ذم نبود

گر بود کافری مصاحب ما   میشود لامحاله صاحب ما   در القرآن بئس الصاحب الجار ۱۲

شده بر اہل نار اطلاقش   آمده بر حمار اطلاقش

شد سکینه برای پیغمبر   به دلیل ضمائر دیگر

پس گر حیثیت اندرین آیه   که از آن شد بلندی پایه

ارنی ارنی که لفظ لا تحزن   کند اشعار بر وقوع حزن

پس چرا شاد گشته توانین — باش چون این بوقحا وحزین

الغرض ما بی ططراقی نیست — چه کنم چون ترا مذاقی نیست

گر کنی غرض در سیاق کلام — ببری پی بسوی اصل مرام

میکند حق نکوهش اعدا — که چه کردند با رسول خدا

از وطن ساختند بیرونش — با محن ساختند مقرونش

ثانی اثنین مدح نیست و بیان — بلکه مضمون بیکسیست دران

که چها کرد این سفر با او — که خودش بود و یک نفر با او

نیست مدح و ثنای آن صحبت — بلکه اظهار غربت و کربت

غمگساری نرفت همپایش — منزلش عرش و غار شد جایش

صاحبش هم نه کرد غمخواری — بلکه آغاز گریه و زاری

حیف باشد که سرور جن و انس — مبتلا شد بصحبت ناجنس

ذکر تایید و نصرت خویش است — قهر بر امت جفا کیش است

خلق او را بجز بدی نرساند — حق با و لشکر و سکینه رساند

قال

قال الخلیل

حال هر یک خیانت امین را   باش آگاه گوش کن این را

در مرض گشت چون رسول ملول   با صحابه خطاب کرد رسول

مصحف حق و عترت خود را   میگذاریم در میان شما

قال المبطل

جز بقرآن و عترت اطهر   بود اصحاب را نکار دگر

خادم عترت رسول امین   هر یکی بود زان صحابه دین

انچه می امد از غنیمت ها   میدهندی همه بعترت با

خوله ام ابن حنفیه   در غزا آمده چو حنفیه

نشنیدی تو هیچ کس ارا   که عطا کرده بود حیدر را

داده بود و پس خلیفه اول   با علی داشت شب مشاکل

بانوی مادر سجاد   در غزای دگر که دست فتاد

کرد خدمت حسین حسین   داد با داد بی عداوت کین

[illegible]

داده بودش خلیفهٔ ثانی گشت بهر امامت او بانی

حالیا از سر عدالت کو خادمان کیستند شان یا تو

همه بودند خادم و دین کیش تو نه خادم ای فضول خویش

یقول المحق

از عمر نقل گشته ای گمراه قول او حسبنا کتاب الله

بود قرآن به پیش او کافی چیست این شورها که می بافی

غرضش اینکه کافیست کتاب نیست حاجت بعترت اطیاب

قوله

خادم عترت رسول امین هر یکی بوده زان صحابه دین

اقول

اخذ کن علم و حکمت ایشان کاین بود فیض خدمت ایشان

خدمت تو کجا بکار آید که تمسک بقول شان باید

پس کجا بوده اند این اشرار متمسک بعترت اطهار

قوله

آنچه می آمد از غنیمت ها   سید هندی همه بعیش تبا

خورد ام ابن حنفیه   در غزا آمده چو صفیه

اقول

چشم بد دور زین سخندانی   سیدی چون بدیع همدانی

سید هندی زبان کیست بگو   این چه لغزست و چیست بگو

زین گذشتم هر آنچه سید دهد   کیسه خویش را از آن گشا دهد

در غنیمت چه میکنی تو کلام   این عطا نیست هست مال امام

قوله

نشنیدی تو ای سخن آرا   که عطا کرده بود حیدر را

اقول

حذف ست و کار جاهلان عبث ست   پس عطا گفتن تو عین خبث ست

قوله

داده بود دستش خلیفهٔ ثانی   گشت بهر امامت او باعی

اقول

داد از دست ظلم بیدادش   گر خلافت بدشمنان دادش

بود داد و بالی بنای فساد   خرمن اهل و داد داد بباد

عادتش بود دست کان دادن   به بزرگان نبشوان دادن

کی بود با این امامت او   هر چه گویی توان خلافت گو

او بر انجم کی نظر میداشت   حبس میکرد گر خبر میداشت

الله اعلم حیث یجعل رسالته این شرف از عطای سبحانیست   حیث یجعل کلام ربانیست

بود دست او ز دختران ملوک   او کنیزانه کرد قصد سلوک

گر از ین مسند وقوف نداشت   پس بحکم علی بحال گذاشت

قوله

همه بودند خادم دین کوش   تو نه خادم ای فضول خموش

اقول

چونکه کس هست خادم خادم　　که علی را لقب کنند ظلم

خادمی را شنیده چو عمر　　که شود حکمران سر منبر

مومنان را امیر عام شود　　در نماز و غزا امام شود

در رعیت بود امیر عرب　　نکشد از برای قوت تعب

عمر آمد که آتش افروزد　　تا در آل مصطفی سوزد

بعد از آن غصب و نصب جور و ستم　　چیست نازی تو بر جفای خدم

کی درین خدمت است راحت شان　　نکی هست بر جراحت شان

دل کنی خوف جان هلاک تنی　　اشک از چشم ما چه پاک کنی

قال الخلیل

غیبت تو شنیده هر صغیر و کبیر　　آنچه کردند آن کرده شریر

بگشادند دست جور و جفا　　غصب کردند حق زهرا را

قال المبطل

حق زهرا چه بود ای سید　　که نمودند غصب اهل یقین

حق زهرا اگر فدک باشد — این دروغ تو بی تنک باشد

زانکه این حق را بوقت کلام — گاه از ارث سید انام

گاه گوئی که آن وصیت بود — گاه عذر هبه کنی موجود

چونکه در دعوی تو شک باشد — حق زهرا کجا فدک باشد

لیک در قول سنیان چو ترا — اعتراضیت در حق زهرا

پس چه حجت کان جناب بتول — زطلب کرد غیر ارث رسول

یقول المحق

حق بیان کرد خود حق زهرا — حق بود حق وات ذا القربی

در تفاسیر بنگر این آیه — بوصیت حکم خدا درین ایه

مصطفی حکم رای آورد — یا که آن امر را بکار نبرد

در منثور را ملاحظه کن — در عطای فدک چه گفته سخن

بنگر قول مصطفی چه نوشت — صاحب روضة الصفا چه نوشت

کرد چون ایه کریم نزول — داد خیر الوری فدک به بتول

[illegible] اولا [illegible] ابوبکر [illegible] حضرت زهرا ارث طلب کرد [illegible] ابوبکر [illegible] لا نورث وما ترکناه صدقة [illegible] حضرت زهرا [illegible] ارث [illegible] فدک [illegible] چنانچه [illegible] روایت [illegible] وات ذا القربی حقه [illegible] وصیت [illegible] فدک [illegible] لا یجوز الوصیة [illegible]

چون پیمبر از جهان بگذشت — از بتول و علی زمان برگشت

پس ابوبکر حبس آنرا کرد — طلب حق خویش زهرا کرد

هبه بود است دعوی اصلی — که شهادت ادا نمود علی

آنکه در حق او خدای ودود — ذکر تطهیر و هل اتی فرمود

ام ایمن بر آن گواهی داد — هم بر آن شد گواهی اولاد

گرچه در قبضه بود دست فدک — بود اسباب دیگر مستند رک

همه خود دو بزرگ آل عبا — داشتند اتفاق بر دعوا

پاک از رجس بود هر واحد — بود بر طهر شان خدا شاهد

چون ابوبکر هیچ یک نشنید — دعوی ارث منتج گردید

نیست این اختلاف جای کلام — کان تحقیق بود و این الزام
(دعوی هبه — دعوی ارث)

بود چون مال مال پیغمبر — بعد او وارثش بود دختر

گر نباشد هبه بحین حیات — ارث البته میشود ز وفات

ان تر وصیت که گفتی ای کذاب — پس بگو دیده تو در چه کتاب

کتاب [illegible] ابن [illegible] روایت کرده [illegible] زهرا [illegible] افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه

شه
گواهی خدا
انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا

بوبکر هیچ نیست که تحفه　　گفت عبدالعزیز در تحفه

که نه بیدم ز شیعیان احدی　　قائلش در کتاب معتمدی

گفته البته سیدة لعلی　　که بود بارهٔ زمین ز هرا

هر که او را رساند دست ایذا　　پس غضبناک کرد دست مرا

این وصیت اگر نکوهی هست　　وین نه از قسم مال و دعوی هست

پس درین توجیه اضطرابی نیست　　سخن راست را جوابی نیست

انچه بوبکر گفت دعوی بود　　که ادعا چون نداشت بیجا بود

گشته زینسان بلند اوازه　　کرد از خود فادهٔ تازه

گرچه بر گفته رسول خدا　　نیست تعلیم اهلبیت روا

لیک بودند قوم تیم و عدی　　هر دو مصداق قطع و سعدی

باد فاخر و بشود در عالم　　یا مگر کس درین زمانه نکرد

کس بنا مرخت علم تیر ازین　　که مراعات نشانه نه کرد

کس ندارد ز اهل عقل قبول　　که به بوبکر گفته بود رسول

یعنی از اهلبیت ابوبکر را صحبت
و اوازه پیدا شده بود

اینچه محتاج آن بود زهرا — با وصی گفته است اقصی

وز علی و بتول پنهان کرد — گرچه افراد جهل نتوان کرد

اینچه تو ذکر کرده ئی ابحاث — که تعلق گرفته با میراث

شاهدی از برای تو گر هست — که بنا لیش تمام بر مکر است

دفع آن نیز میکنم اکنون — می فشانیم این در مکنون

قوله

حق زهرا اگر فدک باشد — پس دروغ تو بی نمک باشد

اقول

بعد ازین سوره و شره نمک باشد — پس دروغ تو با نمک باشد

که بدین هیچ داده است خبر — واقدی و سیوطی ابن حجر

ماتن و شارح مواقف نیز — گفته اند ار شوی تو واقف نیز

بود تقدیم دعوی هبه را — شک نبوده است هیچ در دعوا

قوله

زانکه این حق را بوقت کلام

اقول

زانکه این حق را محب بحقیست	حق هم از شدت تو نفره زیست

راه شدت مرو سبک روحیست	که ازین شدت تو خفت زیست

نیست بر حق بغرض این تشدید	که کند حق ترا عذاب شدید

یعنی تشدید در غیر وقت اضافت در وصف بی علت نفعی بر آن ۱۲

نفعه بر حق در معنی دارد که اند نخفی ۱۲

قال المبطل

ارث پیغمبران کجا باشد	که طلب کردنش بجا باشد

وارث انبیا بمال و عقار	نیست هیچکس ز خویش و تبار

خود کلینی برین گواه بس است	بهر این عذر عذر خواه بس است

فی الکلینی
ان الانبیاء لم یورثوا درهما و
دینارا و انما یورثوا احادیثهم
فمن اخذ منها فقد اخذ حظا وافرا ۱۲ مجمل

یقول المحق

وای بر کج نهادی این مرد	آه از بی سوادی این مرد

در چه وادی لعین قدم زده	ناقصی از کلام دم زده

کمال

میکنم خدمت تو بی ادبی	کار تو نیست آنچه می طلبی

کیسه جا بست کز روی زنی بیت	نکته فهمی ست کن [illegible]

الربیة

در حدیث اینکه انبیای کبار | نگذارند درهم و دینار
علم میراث هست از ایشان | نه زر و سیم و نی زمین و مکان
مطلبش اینکه مال چیزی نیست | پیش خاصان حق عزیزی نیست
چونکه بر وصف هست این تعلیق | وصف علت شد از ره تحقیق
جمع زرشان انبیا نبود | مال شایان انبیا نه بود
نیست مقصود همت ایشان | بر زر و سیم همچو بدکیشان
ارث را رتبه جداگانه بود | اختصاصی بانبیا نه بود
نفی میراث نیست زان مقصود | حجت این بو خلافه نبود
او نه انه کنار واجب ما | کی تواند رسید مطلب را
فصل این کلام مسلوبه | اکثر خاص و عام میگویند
مال و زر ارث زاهدان نبود | گشت و خون طور عابدان نبود
یا فلان امر نیست کار فلان | یا بنا شد چنین شغل فلان
[illegible] اینکه نیست کار طبیب | کز بود به کسی یا که خطیب

پس اگر هم شود قباحت چیست　　رخصت هیچ در طهارت چیست

که درین روزمره در غیبت　　معتبر نسبت قید حیثیت

نکته دیگر است گر شنوی　　باید اول که راه کج نروی

علم را گفته اند چون میراث　　بود آیا ز قسم مال و اثاث

وارثش کس بجز اقارب نیست　　بهره زان پی اجانب نیست

اگر ابنیست وای بر خلف　　بهر ندارث علم را ز کجا

پس بدان ارث را دو تا معنیست　　معنی شرعی و دگر عرفیست

واندرین هر دو امتیاز بود　　آن حقیقی و این مجاز بود

معنی شرع حصه ایست زمال　　به نسب یا سبب بود چه حلال

بهر زوجین و والدین و ولد　　اخوه و عم و خال و جده و جد

قید دیگر بود که بعد ممات　　بهره زان رسد نه حین حیات

پس نه عامست بلکه باشد خاص　　منحصر نیز در همین اشخاص

این مراد اندرین خبر نه بود　　عام از قی…



عام چه نسبت بنیست از زر و سیم — عرض و جوهر اند بر دو قسیم

فیض عام ست در حیات شخص — نیست مقصور بر ممات شخص

معنی عرف چیست بهره عام — خواه از مال خواه از احکام

وین نه مخصوص اقربا باشد — ملک بر شخص را روا باشد

خواه از شخص مرده باشد این — خواه از زنده مرده باشد زین

چون درینجا همین بود مقصود — بهره عام عام خواهد بود

پس ز ارثی کز انبیا منفیست — مقصد و مدعا همین منفیست

یعنی میراث درم و دینار و عقار شان را

تا بود منتظم سیاق و سباق — نشود اختلاف در اطلاق

یعنی ارث مجازی ایشان — علم باشد نه مال ای نادان

ارث شرعی مال ماند بحال — پوچ شد از خلیفه استدلال

قوله

ارث پیغمبران کجا باشد — که طلب کردنش بجا باشد

آفاق

این مضمون حدیثی است [illegible] نقل کرده است [illegible] علیه السلام [illegible] درهم و دینار و عقار [illegible] ایشان [illegible] ابوبکر [illegible]

ارث پیغمبران بقرآنست — که پیغمبر هم آخر انسانست

بود پیغمبر خدا زین رو — قائل انما انا بشر

فرق در وحی هست و وحی خدا — منع از ارث کرده است کجا

گفت چون حسبنا الکتاب عمر — پس درین باب جزء از آن بنگر

تا کنی بر ره خلیفه عمل — هم بحکم خدای عز و جل

شد بقرآن وصیت داور — یک پسر را حق دو تا دختر

عام باشد خطاب یوصیکم — چه نبی و چه سائر مردم

شد سلیمان که وارث داود — در کتابیست ذکر آن موجود

پدرش را نبی نه میدانی — یا کتاب خدا نه میخوانی

زکریا هم از کتاب مجید — بدعا وارث خودش طلبید

حق نگفت این دعا خطا باشد — ارث پیغمبران کجا باشد

بلکه مقبول این دعا فرمود — زانکه یحیی باو عطا فرمود

گر به الله میکنی تصدیق — پس مکن پاس خاطر [illegible]

عم

حاکم کردن خلاف ما انزل — کفر و ظلمست و فسق ای نغل

سرکشی از خداست مانع ارث — کفر و قتل و زناست مانع ارث

این بود اعظم موانع آن — زهد و تقوی که نیست مانع آن

با ثبوت چه مزد باخته اید — مانعش مثل کفر ساخته اید

هیچ پیری نشد چرا خوردید — تا ز اموال انبیا خوردید

بعد ازین غصب حق عترت ایشان — نیست اقرار هم بهمتشان

ونکه مال پیغمبران خوردن — عذر بدتر ز جرم آوردن

ارث پیغمبران کجا باشد — که طلب کردنش بجا باشد

راست گفتی تو پس ازین تحقیق — شد و فرق میان برد و فریق

پس بگوئیم ما لیا با تو — کیست بر قول آل ما یا تو

گر و بیجا قبول نزد شما — نیست قولش قبول نزد شما — یعنی شما

هست حق صداقت صدیق — که بقولش کنید هم تصدیق

[illegible] مراعات معنوی اینجا — شد و در لفظ و شعر هم اینجا — یعنی در رفاقت که بجای که مقبل اورده واینه

نه تمسک باهل طاها ماند   نه بقرآن حق تعالی ماند

گرچه از خاتم سید الثقلین   هست واجب تمسک ثقلین

ما تمسک باهل میداریم   نه باهل ضلال میداریم

بوده معصومه پیش ما زهرا   وز ابوبکر رفته بود خطا

صدیق

آنکه تکذیب کرد زهرا را   چیست تصدیق گفتنش یارا

رفت رنجیده وز و خشناک بتول   شده آزرده زو خدا و رسول

کذب و تکذیب بر خلاف رضاست   راستی موجب رضای خداست

فرض کردیم کاین حدیث نبیست   لیک تنزیل را مخصص نیست

کز حدیث نبی کتاب خدا   هست منشا اصح و هم سندا

بلکه در مسلک خلیفه عمر   هذیانست قول پیغمبر

مگر اینجا عمل نمود بران   گفت در جای دیگرش هذیان

گفت عبدالحق این سخن اینجا   هست مشکل قضیه زهرا

گرچه عبدالحق اینقدر حق گفت   نه چنان این سفینه مشکل گفت

بدک

۱/

لیک ایشان ناسی از جبلت است — وز حق ره کنند لیس سهلست

صاف گویند حق واجب بود — پسر بوقحا د غاصب بود

فرض کردم خطاست این ابحاث — حق زهرا نبود در میراث

آخر او دختر پیغمبر بود — بی پدر نیز بود و بی زر بود

گر فدک را باو عطا میکرد — بود چون مستحق بجا میکرد

غبن فاحش درین نوان نبود — هیچ نقصان ملک و مال نبود

از کرم احتراز یعنی چه — اینقدر حرص و آز یعنی چه

کس چرا غافل از خدا باشد — سنگدل اینقدر چرا باشد

مالک آل مصطفی بودن — فارغ از آل مصطفی بودن

سروری یافتن بدولتشان — سرکشیدن ز شکر نعمتشان

او بدل ره نداد اینها را — کرد محتاج قوت زهرا را

دید زهرا چو بغض و کین از وی — از جهان رفت خشمگین از وی

[illegible]و رفت خشمناک بتول — زو غضبناک شد خدا و رسول

بسیار معنی دارد اول آنکه حق تعالی رد کننده [illegible]
دوم اینکه حق بهر شرم اینکه بار حق و [illegible]
سوم بجهت [illegible] اشاره نام عبدالحق [illegible]
[illegible] ۱۲۰۵ [illegible]

ماند بوبکر باز بر اصرار   که دران بود سر لب را اضرار

کاش زان قول و فعل بر میگشت   توبه میکرد زانچه رفت و گذشت

به علی می سپرد باغ فدک   بطریق عطا و حق نمک

زانکه شد کاخ دین بپا از وی   باغ اسلام شد بنا از وی

بود جنگ و جهاد دایم از و   ماند دیگران غنائم از و

بود از وجد و جهد و جنبش   جایگاه خلیفه زیر عرش

داد از مکر و کج اداییها   او از غدر و بی وفاییها

و عطا بر حسین پس ادا کردن   بعد ازان بر سرش جفا کردن

کاش میخواست عذر بعد از غدر   که نه میگذاشت هیچ عزت و قدر   میگذاشت

یا که میکرد رحم بر حسنین   هر یکی از رسول نور العین

آن جگر گوشه های پاک نبی   بر ثمر خوشه های تاک سنی

آن ستم دیده آن جفا دیده   داغ زهرا و مصطفی دیده

زان بنا لیکه بد نهاد نهاد   رخنه این گلشن نبی [illegible]

بکر

بعد ازین بغض و کین چه میخواهی　　پس بکن آنچه بیش ازین چه میخواهی

قال المبطل

فرض کردم که غصب گشت فدک　　چه دهی زین جواب ای مردک

که علی ولی چو شد منصوب　　چون نه بگرفت آن حق مغصوب

یقول المحق

چون فدک گشت بیشتر مغصوب　　هم نشد در خلافتش مرغوب

از خود از اهل دگر نگرفت　　سنت مای دگر اگر نگرفت

فعل معصوم از خطا پاکست　　گرچه وجهش خفی ز ادراکست

ما قناعت برینقدر داریم　　راه اسکات تو دگر داریم

مال کس گر بدست غاصب رفت　　مالکش گر ددعوی نگرفت

ما کسی حق بغیر داد زجود　　نتوان گفت حق دا صل نبود

تا بعثمان فدک چرا بعلی　　رد نکردند جاننشین علی

ز ایشان مر فدک عداوت بود　　وز علی ترک آن سخاوت بود

آن عداوت ترا پسند آمد   میکنی بر سخاوت اینهمه رد

که برای چه مرتضی نه گرفت   بود گر حق او چرا نه گرفت

میگرفت ار کسی ز خود میداد   چون نداند بود خوف فساد

اخذ بر رب مال واجب نیست   بلکه در فتنه نامناسب نیست

گرچه بوبکر مرده بود و عمر   بود باقی هنوز فتنه و شر

همچنین آنکه اهل زبان بودند   بهر سبطین مدح خوان بودند

نشنیدی که بعد قتل عمر   خواستند این طریقه از حیدر

که چو سبطین راهی او باشد   تا خلافت برای او باشد

چون علی این سخن نکرد قبول   زد خلافت بغیر یافت عدول

بود عثمان ز باده شد طغیان   که زر آمد بدست اکثرشان

جمع گشتند زشت خوی چند   کینه خواهان و جنگجوی چند

پیش ازین گر عمر یکی بودست   این زمان هر یکی عمر بودست

از علی بود حل مشکلشان   لیک حب شیوخ در د[illegible]

لیک

رفع آن فتنه‌ها و شبهه و شک ‏ ‏ ‏ بود پیشش اهم ز امر فدک

بیک از فتنه‌ها نه دید امان ‏ ‏ ‏ مصلحتی زان نیافت هیچ زمان

تا نگیرد حکومتش استقلال ‏ ‏ ‏ انفذ حق خود نشد امرحال

حکم نسوان بر خلاف بتول ‏ ‏ ‏ بود نزدیک اشقیا مقبول

مرتضی گر خلاف شان میکرد ‏ ‏ ‏ باید اول مصاف شان میکرد

دین و اسلام مانده بود نکال ‏ ‏ ‏ محو میشد ز قتل شان اسلام

هنگام

نیست ممکن که از برای مآل ‏ ‏ ‏ بکند مرتضی جدال و قتال

اول اسلام را بنا بکنند ‏ ‏ ‏ آخر اسلام را فنا بکنند

نیست اسلام در خلاف علی ‏ ‏ ‏ صاف کفرست و کین معدن علی

بهر مصلحت همین سخن کافیست ‏ ‏ ‏ گر فدک رفت رفت حق باقیست

تو گر پرسی سبب چه بود این را ‏ ‏ ‏ پس سبب جز غضب چه بود آنرا

تازه بود است زخم سینه هنوز ‏ ‏ ‏ بود در دل پر ز اهل کینه هنوز

[illegible] جبلی الشان ‏ ‏ ‏ کانچه دارد زمان و زرع و مکان

نقد حق در من سراج که سخن دارد
اول حق و ملوح که نشنفم و عالم رود
الولست [illegible] تعلق و حقیقت
مائکه [illegible] اسلام که این حقیقت
و هرکه یعنی بر سابق و لاحق انطباق
دارد و هذا من حسن النظام کما
لا یخفی علی اولی الاحلام [illegible]

گر ستاند کسی ازو بستم — شود از رد و عدلش عجز و بیم

که چرا حرف من نکرد قبول — بنشستم اخر از ثقات و عدول

باز کرد دست همد بد آن سخی — از غضب دست میکشند از وی

سیما صاحبان عز و جلال — که بود عارشان رجوع بمال

ناگوار است بر مزاج کریم — دستبردن بدستبرد لئیم

عار او هست افتخار خسیر — نخورد شیر از شکار غیر

هم ازین راه این مناسب بود — که نظر بر عذاب غاصب بود

تا سزای شدید داده شود — غضب حق بر و [illegible]

بود هم منتهای زهد و ورع — پاکی ذیل شان ز لوث طمع

بود از سنگ مرگ پیش نظر — در نظر بودشان نه سیم و زر

زهد در وقت عجز مشکل نیست — اینچنین زهد زهد کامل نیست

زهد آنست نزد اهل کمال — که بود با وجود قدرت مال

اول هم که آن طلب بوده — ز طمع باعث وسـ

بود

بود مقصود اینکه خلق الله — حرص العموم را کنند نگاه

سهل کنند بر همه شقاوت‌شان — خار خار دل و عداوت شان

تا براه بدی رجوع کنند — همه سوی خدا رجوع کنند

نیست چون نفس عارفانه ترا — این سخنها بود فسانه ترا

تو که طبع لئیم خود داری — نتوانی بخود خود داری

تو ز فخر بر ز حرام کنی — از گر این طبع پاک دام کنی

هرچه خواهی بکن هراس مکن — مرتضی را بخود قیاس مکن

قال المبطل

یافته بود اگر وفات بتول — زنده بودند هر دو ابن رسول

مادر انرا پسر بود وارث — چون علی حق نداد ای حارث

مرتضی چون گشاد دست جفا — حق حسنین چون نکرد ادا

این جفاهای تو بر تو منقلب است — هرزه وانیکه هست ناخوب است

یقول الحق

هست بیجا کلام و حسنین | اینقدر فرق نیست ما بین

حسنین از علی جدا بودند | پاک بر جادهٔ رضا بودند

قصهٔ هل اتی نداری یاد | من چه گویم چها نداری یاد

چون علی آن سه قرص نان بخشید | هر پسر نیز همچنان بخشید

اهلبیت نبی صغیر و کبیر | همه هستند سورهٔ تطهیر

از فدک انتفاع شان چه عجب | که چها داشتند خشم و غضب

بود شان ناگوار بعد بتول | حظ بگیرند زانچه رفت ملول

که فدک بود یادآور شان | از غم و غصه های مادر [illegible]

آنچه وی بود باعث غم و سوز | طرب از وی چسان شود [illegible]

هم ز قومی که خورده مال فدک | زنده بودند اکثری بی شک

متمتع ز حاصلش بودند | منتفع از مداخلش بودند

غیر دنیا نبود مطلب شان | مدح شیخین بود بر لب شان

ذکر باغ فدک اگر میشد | می ندانم چه شور [illegible]

که علی انتزاع آن میکرد — هریکی ناله و فغان میکرد

که ز ترک خلیفهٔ اول — در ره شرع و دین فتاد خلل

آن خطا و ستم که بر ما رفت — هم از دست حکم فرما رفت

زین سبب انتزاع گشت محال — گرچه دل خسته شد ز رنج و ملال

آن مصالح که بود بهر پدر — داشت اولاد نیز پیش نظر

ضرری کو برای اب باشد — خواه ابنرا بسی عجب باشد

چشم شهزاده سیر میباشد — بچه شیر شیر میباشد

گرچه زیشان نبود دعوای — بهطلب بود شور و غوغای

بعد فوت علی برای حسن — چه سفاهه بپا شد و چه فتن

وانچه بهر حسین گشت عیان — نیست محتاج بحث و شرح بیان

صبر کردند حیدر و اولاد — فصل این ماجرا بحشر فتاد

تا خداوند دین بداد رسد — احکم الحاکمین بداد رسد

ستمگر چه با خلق باشد — غضب حق ز غضب چون باشد

قال الخلیل

آن گروه پلید و بی ایمان   دست برداشتند از قرآن

زده بر طریق باطل گام   خائنان را همین بنا دنی نام

قال المجادل

این دروغ تو بی فروغ و سست   نکند باورش کسی که درست

خود بگفت عمر تو گفتی او   گفت او حسبنا کتاب الله

همه دانند اینکه قرآنست   جامع آن جناب عثمانست

از همین برگشت فیض پذیر   در اصول و فروع حجت کبیر

دستشان گر نبود بر قرآن   چون عمر گفت حسبنا [illegible]

گر نبودی غرض ازین قرآن   جمع می ساختش چرا عثمان

تان بقول تو آن علی ولی   مصحف خویش را نمود خفی

نه خود از منفعت از آن اندوخت   نه دگر را طریق حق آموخت

گشت اینجا که پیرو قرآن   دست بردار شد [illegible]

الس

راست باشد در وغلو ما نیز را | بود حافظه بقول شما

بقول الحق

دست بردار ای از کتاب جلیل | هست فی الجمله ثابت از تنزیل

لاجرم حشر چون شود برپا | پس رسول خدا به پیش خدا

بکند شکوه های ایشان را | قوم من ترک کرده قرآن را

کیست این قوم آل پیغمبر | فکر کن تا که صاحبان ذکر

آل طاها قرین قرآن اند | نه سزاوار وصف هجران اند

از کتاب خدا جدا نشوند | بر سر حوض مصطفی بروند

پس بر این صاحبان شود این لوم | که از ایشان عبارتست این قوم

وانکه احراق کرد قرآن را | او بغایت رساند هجران را

شد بقول خودت بیاد آور | جمع قرآن بشور ز حیدر

در حقیقت نه جمع عثمان کرد | که علی جمع داد پریشان کرد

بس تحریف و آیه ها انداخت | سوره خلع حفد را انداخت

کما فی القرآن وقال الرسول یا رب
ان قومی اتخذوا هذا القرآن مهجورا

جرم او بر فزود زین نقصان — مثل نقصان کفر از کفران

گفت لحنیست در کتاب خدا — که عرب خود کند درست او را

گر نداری بهیچ ایقان — پس چرا می‌کنی بسوی اتقان

میستای جناب عثمان را — که باتش بسوخت قرآن را

عزو تو غیر مصحف یاری — سوختن بوده سبب ابی یاری

فرض کردیم حضرت عثمان — غرضی داشتست با قرآن

زین عمل رفت آنچه او اندوخت — حرمتی جمع کرد و پاک بسوخت

جمع کرد آن وصی پاک رسول — همه آیات را بوفق رسول

بود در وی علوم دین بسیار — ابن سیرین نمود باین اقرار

پس بنزد خلیفه هم آورد — او بر او چون نداد بهره ببرد

گفت از راه نخوت و نکرا — نیست حاجت بمصحف تو مرا

لاجرم داشت پیش خود محفوظ — اصفیا میشدند زان محفوظ

حالیا هست نزد قائم آل — وقت او هم رسید [illegible]

این

قوله

این دروغ تو بغض و عصبیت ... نکند باورش کسی کش بیست

اقول

تو کرا ای یاوه گوی بر زده دل ... کذب گفتی کلام سید را

ورحق سید زرا غضب ... گر بگوئی دروغ هم چه عجب

قوله

خود بطعن عمر تو گفتی او ... گفت او حسبنا کتاب الله

اقول

دارم اقرا بگفته بود مگر ... قول دیگر بود عمل دیگر

حسبنا گرچه بر زبانش رفت ... نیست حق هرچه بر زبانش رفت

مصطفی چون از جهان بگذشت ... سهو کرد آنچه بر زبان گذشت

نزد انکار حرمت پیغمبر ... شد مهیای قتل و فتنه و شر

بوبکر ایتی ز کتاب ... یکه خورد زاده خطاب

انچنان آیه سهو کرد دیده — که از ان بیگاه نشنیده

سهو هم کرد آیهٔ تطهیر — هست دران داخل خطاب امیر

بهر زهرا و سبطانش نشنید — زانکه خاطی و کاذبش فهمید

او ز کذب و طمع مبرا بود — وین ز تطهیر حق هویدا بود

اصل آن سهو بود از بوبکر — لیک اینهم شریک شد در مکر

بعد شش ماه چون زنی زائید — رجم کردش چو زانیه فهمید

آیتی در خصوص حمل و فصال — بوده بر پاکی آن دال

لیک از معنیش نشد آگاه — قائل حسبنا کتاب [illegible]

قوله

گفت اینجا که پیرو قرآن — دست بردار شد که از فرمان

اقول

بر ندارد علی ز قرآن دست — هم نه قرآن کشد ز ایشان دست

که ز روی حدیث ثقلین — نشود افتراق [illegible]

ثلوقی

تا بوقتی که بردو دو بر کو ثر	حاضر اید نزد پیغمبر
شد مفارق بکر عمر زیشان	زانکه او گفت حسبنا القرآن
جون مفارق ز آل لیس است	وجه فاروق بودنش اینست

قال المائن

کیش بیباکی ریا کرده	بر نبی جان و مال فدا کرده

قال الخلیل

قول و فعلت چگونه معتبر است	که ترا دل دگر زبان دگر است

قال المجلل

شرم کن ای منافق بدکار	زشتی خود بغیر خود مسپار
هر که بار تقیه بردارد	دل دگر هم زبان دگر دارد
جز نفاق این تقیه تو چیست	کو تقیه روا بمذهب کیست
این تقیه روا بمذهب ماست	بر بنای نفاق مشرب ماست

یقول المحق

از انس سبیح گشته آگاه — کز تقیه نگفت بسم الله

از وی آغاز کرده ام این راه — که از و شد شروع بسم الله

تو شنو عوی چه میجاوے — بحیدان په گفت بیضاوی

گفت موسی که بود پیغمبر — کرد یک عمر در تقیه بسر

تتقوا منهم تقیه بین — نیست خیر از تقیه راه بین

حسن بصری آن ولی شما — شد بسوی تقیه راهنما

گفت حکم تقیه راست دوام — که روا هست تا بروز قیام

نیست باور اگر کلام حسن — فحص کن بد گمان مشو با من

بکن ای مرد در صحیح نگاه — که بخاری نوشته در [illegible]

مجر رازی که بود سنجیده — هم کلام حسن پسندیده

سخن حق خلاف مطلب تو — شده ظاهر ز اهل مذهب تو

اینهمه حرف اتفاق شنو — بعد از ان معنی نفاق شنو

دین با علان و کفر در کتمان — اینعنی این بود سخن [illegible]

قال البیضاوی فی تفسیر تحت قوله تعالی قال المرتد فینا من عمرک سنین فانه علمه الثالث کان یعاشرهم بالتقیة

دی

پس تقیه که عکس این باشد — نه طریق منافقین باشد

خود شنیدی که طرز تقیه موسی — باز میگوئیش نفاق چرا

از نفاق عمر تعجب نیست — که نشان نفاق بغض علیست

او بخود نیز این نشان بدید — زین سبب از حذیفه می پرسید

که نشان نفاق در من هست — گر نبوده سوال کردن چیست

نزد تو آن شقی منافق نیست — پیش ما متقی منافق نیست

تو که انکار نفاق کرده تمام — نیست جایز بمذهب اسلام

یاد کن قصه ابوجندل — چون برآمد ز مکه از اسفل

* در تقیه اگر نبود سببی — صلح سرچه نمود نبی

می سپردش بکافران ز چه رو — که از ایشان جدا گذشته برو

گر ترا از تقیه انکارست — پس بغار آمدن چه جای عارست

مصطفی رفت سوی غار چرا — کرد از قوم استتار چرا

چون تقیه خلاف مشرب تست — پس منافق نبی بمذهب تست

در این شعر [illegible] بنی [illegible] اول [illegible] منافق [illegible] که [illegible] واقع شده [illegible] بی [illegible] کرده [illegible] در اینجا [illegible] واقع شده در بعض [illegible] از تقوی [illegible] این [illegible]

وین عجب ترک بعد این انکار　　انچه بود است عار کشته شعار

مبتلای تقیه کردیدی　　که ز قتل اندران معذ دیدی

دم بجود بعد شد ومد شده　　خود منافق لبقول خود شده

هست اری همین سزای کسی　　که کند بی سبب هجای کسی

قال الخلیل

خود بگوای سفیه ناهنجار　　بر نبی مال وجان که کرد نثار

همه محتاج قرص نان بودند　　کاسه لیسان مکیان بودند

قال المجادل

هست در کشف غم امی وجود　　که ابو بکر با علی فرمود

فاطمه را تو خواستکاری کن　　زود برخیز و هوشیاری کن

معرفت را کفیل کار منم　　هرچه خواهی بگیر یار منم

چون ابوبکر یار کار شده　　مرتضی نیز خواستکار شده

رای بو بکر شد قبول خدا　　وحی امد بسوی رسول

که پیام

که پیامم علی قبول کنی | خاطرش را برو ملول مکن
پس بگو ای ستمگر مردود | مکیا نزاکه کاسه لیس بود
بود محتاج که که بود غنی | بود پیمال که که بود ستی
مال و زر بود حضرت صدیق | از کتاب تو هست این تصدیق
مالداری ماهی اصحاب | نیست پوشیده بر اولی الالباب

تحقیق

یقول المحق

کشف غمه اگرچه حاضر نیست | این عبارات پیش خاطر نیست
لیک حال کتاب معلوم است | صاحبش گرچه خیر مذموم است
میکند نقل از شیوخ شما | پس بآن احتجاج نیست روا
صرف زر در عروسی زهرا | نیست مثل دکر عروسیها
زره خویش را فروخت علی | شده از زید و بکر مستغنی
گر ابوبکر صرف زر میکرد | بود بیکار بیع آن ای مرد
[illegible]و ابن اکل الذبان | شعر ابن ابی الحدید بخوان

در کلام علی که در خطبست ذکر بوبکر بهم باین لقب
نیست پوشیده و بر دقیقه رسان کاسه للبیت خوردن یکسان

قوله

پس بگو ای ستمگر مردود گر نیاز کاسه لبیی بود
بود محتاج گر که بود غنی بود بیمال گر که بود سُنی

اقول

زین کلامش که هست بادلی می تراود فصاحت عجبی
چیست از فقر عار مولی را فقر فخرست نفس طاهر را

قوله

مال در بود حضرت صدیق از کتاب تو هست این تحقیق

اقول

حیف صدیق با وجود مال وقت نجوی نکرد هیچ سوال
چون نیاید تصدق از صدیق [illegible] وت چسان [illegible]

مالدارک

فـقـل له

مالداری مابقی اصحاب | نیست پوشیده بر اولی الالباب

اقـول

هست اینجا کلام در خلفا | ثروت ما بقی بود تحیبا

مده از دست خود عنان سخن | تو همین بر ستایش کن

قال الخلیل

جان نثاری جرأت شیخین | از احد ظاهرست وهم زحنین

جبن چون داشتند مادرزاد | پشت دادند وقت جنگ جهاد

از نهیب یلان دم پیکار | رنگ شان می شکست بر زنهار

قال المبطل

جرأت هر دو شیخ پاک نژاد | مکن از فتح روم وایران یاد

فتح بر بوسیله که نمود | باب اسکندریه را که گشود

یقول المحق

چند در فضل آن سگان باشی — چند چون گربه فضله را پوشی

در زمانیکه کفر بود قوی — از علی شد عیان ره نبوی

غزوهائیکه شارح صدر است — احد است و حنین هم بدر است

بود اسلام را همان بنیاد — چه بود بعد فتح مکه جهاد

این جهاد آن جهاد کلیسیان نیست — حکمتم چون بر تو قرآن نیست

خبری از کتاب نیست ترا — از خدا فتح باب نیست ترا

آن جهادیکه بود پیش از فتح — در خیبر گشود پیش از فتح

باب اسکندریه را بگذار — در علم رسول را یاد آر

فتح ایران و روم جمله بلاد — یافت از دست پاک او بنیاد[۳]

از سپه فتح روم و ایران بود — نه ز شیخین و جرأت شان بود

اهل اسلام بوده اند کثیر — صیت شان بود ناست عالمگیر

قاف تا قاف نام حیدر بود — برق جانها حسام حیدر بود

پیش ازین گشته کشته از حیدر — کافران خبیث چون لاذر

بو

بعد ازان بود این فساد و فتن — چون دم مار بعد کشته شدن

شد این بار جرأت شیخین — بر دم مار جرأت شیخین

لو فرضنا که فتح این ایام — هست چون فتح عهد فخر انام

بود این فتح هم برای علی — پس بود مدح هم برای علی

یعنی مستند به علی

آن ز شمشیر مرتضی بوده — وین ز تدبیر مرتضی بوده

ور قتال از رای خود کردند — نیک بنگر دران که بد کردند

چون اُکیدر و غیره را کشتن — مالک ابن نویره را کشتن

قال المبطل

بود این جبن یا دلیری بود — بزدلی بود یا که شیر نری بود

نیست این بزدلی که یک دو بار — عذر جوید کسی دم پیکار

بزدلی آن بود که با همه زور — نکند تیغ دشمنان را کور

نه بجنگد به دشمنان خدا — هم به تقیه بسر برد ابدا

یقول المحق

عجب از نکتهای صعباسی | که برآمد کنون معماسی

کس چه‌سان فهمد این که بر دل کیست | زانچه ایمن دگفته حاصل چیست

اری این لغز سخت مشکل هست | که مرادش علی زبر دل هست

انکه افکند قلعهٔ خیبر | بدو انگشت کنده زان اژدر

در چه آن درکه آسمان کهن | حلقهٔ باب آن توان گفتن

شده پر لشکران دم پیکار | نورش کوه پیکران بیکار

در چه ان درکه پیش کردن آن | برگرد و پیلان شود آسمان

پیش کردن در روز و پیش بستن در دست شیر تعقل در خیبر را

همچو ذر بود به کف حیدر | وقت جنگیدنش بجای سپر

حملهایکه کرد پی در پی | گشت ازوی بساط رستم طی

شد تعجب ازان ملائکه را | لافتی شد عیان ز چرخ سما

گر بپرسند از زمین و فلک | دز وحوش و طیور و جن و ملک

از مه و مهر و سایر انجم | در دد و دام جمله مردم

کیست خیبرکشا خبر بدهید | کیست شیر خدا خبر بدهید

بود حاضر که در همه غزوات — با محمد علیه الصلوات

با فتوح اینهمه مناقب کیست — مرغ را اینهمه عجائب کیست

همه گویند با صدای جلی — که علی هست ولیس علیست جلی

زین اگر گلشن بری زد بست — نامی از آب دو انفصال بیست

وگر اسلام را بنای قویست — پس مسست جناب مرتضویست

از علی گر نبود بنیادی — نقطه جرأت نداشت معنای

ریخت این کینه مست لایعقل — رنگ تو کان علی بود بزدل

ایکه چون روبه پر از مکری — بزدلی بود چنگ بو بکری

که بمیدان نبرد نام نبرد — پیش خود گفت جنگ خم اگر کرد

فتح کردند بعد وعده و عید — دیگران مثل خالد بن ولید

حدتش کر باتفاق از او — سر زده چیست طمطراق از او

نیست این شیرین ار سخن ارا — یاد داری کلام سعدی را

گاه باشد که کودک نادان — بغلط بر هدف زند تیری

در کتب جمهور وارد است که چون اصحاب در روز [illegible] [illegible] ... روایت [illegible]

همچنین ست حال آن پیری   که حالم هم بکرد شمشیری

بزبان گفت با عمر نحنان   که کنم جنگ من چنان و چنان

شیر لیکن صورت خیال بود   شیر گر بود شیر قالی بود

کیست مداح او بغیر عمر   سخنش نقل کرده ابن حجر

که عمر در ثنای او فرمود   جرأت او ز من فزون تر بود

کس نپرسید در تو جرأت چیست   نیست این مدح هجو در صفتیست

مثل حرفی که کس نزد بهجا   هست این تیغ تیزتر ز عصا

در سعد قال جوابیات بعضی ... شده
چه ابو بکر رایت دهقان ... نه
وبس کرده الله ... جاهد ... تالی
منسوب بعرف قتال ... قتل ... میخواند

قول

نیست این بزدلی که گریزد ار   عذر جوید کسی دم پیکار

اقول

عذر جستن نبود بلکه فرار   نه یکبار بلکه چندین بار

پشت دادن بلشکر اسلام   ضعف دینیست خوف قتل امام

مصطفی را بدست اعدا داد   کرد ضعف خود و براه افتاد

بر نیاشفت هیچ عدو   بحکم کار ایذرش شجاعت او

بو ساله پشت گناه   تا کند صرف آن سر زر سیاه

ملک ملوت را سپر گیرد   تیغ کیا ببتعر و تکبیر کند

بکشد مالک جهنم را   خلد را چون فدک برد بجفا

قوله

بزدلی آن بود که با سیه زور   نکند چشم دشمنان را کور

اقول

چشم دشمن که خود بخود کور است   گر علی بر نکند سعد درست

بر کمالش عدو نکرد نظر   که بود ز آفتاب روشن تر

بود بیشوای ثقلین   القا بر شخص نسبت زیان

بزدلی نیست کار شیر خدا   صبر باشد چه در چون بد

بزدلی در ابو الفضیل بود   انکه بر غار را عدیل بود

کنیت ابو بکر

جست و خیز عمر نه میگوی   بود چون ماده بز کوی

روی فی الدرة المنثورة حالة خطبة لعمر قال ما کان یبارحه هزمنا فرت حتی صعدت الجبال فلقد رأیتنی

همچنین ست حال آن پیری — که عالم هم نکرد شمشیری
بزبان گفت با عمر عثمان — که کنم جنگ من چنان و چنان

شیر لیکن صورت خیالی بود — شیر گر بود شیر قالی بود
کیست مداح او بغیر عمر — سخنش نقل کرد ابن حجر
که عمر در ثنای او فرمود — جرأت او ز من فزون تر بود
کس نپرسید در تو جرأت نیست — نیست این مدح هجو در صفتیست
مثل حرفی که کس نه به هجا — هست این تیغ تیز تر ز عصا

در سعد قال [illegible] شده
[illegible] دستقال و [illegible] کرده
و [illegible] قالی
منسوب [illegible] قال بمعنی قول [illegible] ۱۲

قوله

نیست این بزدل که یکدو بار — عذر جوید کسی دم پیکار

اقول

عذر جستن نبود بلکه فرار — نه بیکبار بلکه چندین بار
پشت دادن بلشکر اسلام — ضعف دینست خوف قتل امام
مصطفی را بدست اعدا داد — کرد حفظ خود و براه افتاد

دور

روز میدان نلشت تیغ عدو　　بچه کار آیدش شجاعت او

مگر انرا چو مالداشت نگاه　　تا کند صرف آن بروز سیاه

ملک الموت را اسیر کند　　جنگ با شیر و نا سیر کند

بکشد مالک جهنم را　　خلد را چون فدک برد بجفا

قسمه

بزدلی آن بود که با بمه زور　　نکند چشم دشمنانرا کور

افسوس

چشم دشمن گر خود بخود کور است　　گر علی بر نکند معذور است

بر کمالش عدو نکرد نظر　　که بود ز آفتاب روشن تر

او بود پیشوای منقبل　　القا بر شخص نسبت زیان

بزدلی نیست کار شیر خدا　　صبر با شد نه بد و جبن بد

بزدلی در ابو الفضیل بود　　آنکه بر غار یار عدیان بود

کنیت ابو بکر

جبنت و خیز عمر نه میگوی　　بود چون ماده بز گوی

رودی فی الدنیا المنون من حالته خطبته لمن تا الکاتان یوم اجده من سافر بت حتی صعدت الجبال فاقدر یلینی.

من نمیگویم ای عزیز بدش   این رجز بشنو از زبان خودش

قال المبطل

بزدلست آنکه گویدش زهرا   چون چنین گشته تو پرده گیرا

یقول المحق

شد عیان حال باطلش ز کلام   گرچه گفته بصورت الزام

من ز اول شناختم این را   که عدو هست سرور دین را

حب او شاه را چه در کار است   شیر حق را ز حب سگ عار است

از برای عمر چنین حرزه   در میان دیگ این چقدر به

نقل گشته به مرتضی بچنین   خبر واحد است نیست یقین

ور بگیرم بطور تسلیمش   نیست هرگز خلاف تعظیمش

بر علی بسکه زهد غالب بود   طالب اعظم مطالب بود

با جهان خراب کار نداشت   چون محمد ز فقر عار نداشت

تا ز بابیکه کار ابتر شد   ظالمان را طمع فزون تر شد

گفت

گفت اگر از این سبب زهرا — که بیابان رساند این ره را

تا بکی در بلا شکیبائی — حلم را چند کار فرمائی

آنکت هم در حق بزرگانت — که کنون می درند گرگانت

همه تنش ز سوزش دل بود — که دل از غصه مرغ بسمل بود

آدمی وقت غیظ و غصه هم — میکند بر خودش ملامت هم

پس چنین حرف اعتقادی نیست — وین غضب هم بجز اعادی نیست

گفت چون خانمان چه بگریزی — میشود ذل و آبرو ریزی

این سخن ناشی از عداوت نیست — لیک آن نسبت خیانت نیست

همچنین آنچه گفت آن شبیه — هست ظاهر براش وجه وجیه

چون جنین در رحم بود بی بال — نتوان گفتنش که هست ضال

چه شجاعت مساوی غضب است — جبن از خوف و ضعف دل سبب است

خوف و غم عارض جنین نشود — خشم هم عارض جنین نشود

زین ممر نیست با جنین تشبیه — غرض اینست از جنین تشبیه

گر تو گویا نیامدی بجهان | چون جنین در رحم شدی پنهان

نیست بر جای خود قرار ترا | بجهان نیست هیچ کار ترا

قال المعطل

خاص خاک که بی اثر باشد | جبن او از همه بتر باشد

زانکه مولش باختیار بود | همه بیوجه استتار بود

اینقدر خوف و ترس او بیجاست | لطف و اصلح و اختفاش کجاست

اختفایش اگر ز خوف کس است | شاه ایران بانتقام بس است

راه بندند صد عدوی بدکین | در او هست عسکری بلکین

گر در اثنای ره خطر باشد | این تقیه عجب سپر باشد

با وجود این اگر هراس بود | جبن او را متین اساس بود

بین در اینجا که درد جبن گراست | که گرفتار جبن مادر زاست

یقول المحق

آنکه بر قولش از تو پیرو نیست | شاه عبد العزیز دهلویست

از

از تو ای در پیشه قدم زده است — هم ازین پیشه رقم زده است

در جوابش که عبقریه بود — وز پس تحفه این هدیه بود

کرده ام رد حرف حرف او — که نگنجد میان ظرف او

آنچه در تحفه کرده است رقم — از صواقع رسانده است بهم

مایه از خود نداشت چون ابتر [illegible] — رفت و از مال غیر دزدی کرد

تو که غارت زدی بدزدی وی — چو رگی کهبر [illegible] سر به پیاده

سارقی بعد انتقال وی — برده مال انتحال او

طعنه انتحال بر دگران — که خلاف است نغمه ساز فلان

اینقدر غافلی ز حال خویش — چشم پوشی ز انتحال خویش

حرفهایش بود دست مسخرگی — تو به نان او لبان سگی

خورده [illegible] لقمه ز خوان وی — بلکه خاییدی استخوان وی

نیست در باب لقوم از قرآن — که تمسخر کنند بر دگران

ساجدان دیگران پیش خدا — افضل و به بوند از اینها

لقول الله تعالی یا ایها الذین امنوا
لا یسخر قوم [illegible]

زندگانی دهر ناهنجار   زینتی هست از پی کفار

دل بعمر دو روزه می بندند   بمسخره اهل دین خندند

در قیامت که این فلان باشند   اتقیا فوق کافران باشند

عادت کافران که استهزاست   کیفر کفرشان بروز جزاست

جزا ۱۲

لیک از بهر تو بدنیا هم   من نزول عذاب میخواهم

تا که در جلد وی تمسخر تو   برسد اخزی فراخور تو

چرخ زد گرچه بر تو سر جنگی   هست بی ننگ و نام را ننگی

عادت دیگریست استعجال   بعذاب خدا از راه ضلال

اینهم از شیوه های کفارست   ذکر آن در کتاب بسیارست

پس چو آنکه حق تعالی گفت   لیک ما نیز باید آنرا گفت

گفتگو در خروج مهدی نیست   که خلاف ضرورت دینی است

در اصول صحاح اهل خلاف   ذکر او هست با همه اوصاف

که خروجش بود درین دنیا   هم کند اقتدای او عیسی

سینا نیک گفتگو دارند — در حیات و لقای او دارند

میبرند این گمان بد که هنوز — او ز کتم عدم نکرده بروز

گرچه این نفی نیست در خبری — پس نباشد خلاف را ثمری

چون یقین شد که ایزد متعال — خالق این سما و ارض و جبال

کنند آنجناب را پیدا — تا کشد انتقام از اعدا

آنچه تو گفته ز استبعاد — کس تواند بگوید از الحاد

گرچه او وعده را وفا نکند — خلق او را کنون چرا نکند

چیست مانع ز خلق او تا حال — با وجود شیوع کفر و ضلال

آسمان و زمین هرچه دروست — همه فرمان برند دشمن و دوست

هست مستغنی از جیوش و جنود — هم جنود ملائک موجود

عجز با اینهمه اساس چرا — باشد ید القوی هراس چرا

او که خلاق خیر و شر باشد — جاهل او از همه بتر باشد

قوله

راه نبیند حمدوی بدکیش   در هوا و حب عسکری بلیش

اقول

دیدی احوال عسکری بلیش   باش حال خویش حرف مزن

او صیار از خود قیاس مکن   یا بگو حال خود هراس مکن

عسکری داشتی زشت جری   تا کی از جا بداخند جری

هر کسا نیکا اعتقادت بود   پس ازیشان بگو چه پست و کی شود

حالیا چون نیست عار ترا   چاره از استتار نیست ترا

چند با فی کلاه ادبار   ای بیا در برآر سر از غار

انتظارت کشند ناصبیان   تو چرا دور رفته زمیان

گر شوی کشته هم شهید شوی   در قیامت تو با یزید شوی

نزنی خنده بر شریعت دین   زانکه دندان شکن جزا است این

قال الماتن

بولای نبی و عترت او   یافته ملک و دین بدولت او

قال الخلیل

رهرو منزل دگر گشتند / ملک و دین با فتنه بر گشتند

قال المبطل

رهرو منزل دگر شدند نه / ملک و دین با فتنه برشدند نه

بلکه بر منزل یقین گشتند / مالک ملک حق و دین گشتند

امن و ایمان تصرف بلدان / بود موعود شد پی همراهان

یقول المحق

برشدن را بجای برگشتن / در کلام کسی ندیدم من

کردی اقرار منت نبوی / بر من لوقاو بیر شوی

راز من این امر هم قبول نداشت / گفت او منت رسول نداشت

کز احسان برو نشد باری / تو باین معترف نشدی باری

آنچه موعود گشته در قرآن / دفع خوف است و امن هست ایمان

وان نه در عهد های ایشان بود / بس نه اینهم برای ایشان بود

زانکه در آیه امن آمد عام | هست مقصود نیز کامل و تام

پس بعهد ثلثه خلفا | اینچنین امن بوده است کجا

بود گر امن بهر ایشان بود | بهر اتباع شان و خویشان بود

بهر آل نبی ز جور زمان | هیچ جا نه بود امن و امان

هست این از برای مهدی دین | کرد و خوف و لیبدّل تمکین

قال المبطل

گر ترا شک کند درین مجبور | هست در مجمع البیان مذکور

که بجعفر بگفت خیر زمن | مژده‌ات میدهم که بعد از من

پدرت نیز یار من صدیق | بادشاهی کنند بالتحقیق

حالیا این بگو که برگشتند | بآن بگو ربر و خبر گشتند

یقول المحق

بادشاهی که بود بالتحقیق | در خبر نیست یار ولی صدیق

هر فزود این دو تا ضرورت شعر | لیک نبود ترا ضرورت شعر

صالح

خالق خلق را که قیوم است | از ازل کائنات معلوم است
هر چه از خیر و شر شود بجهان | هیچ از کردگار نیست نهان
هر چه پیدا ز خیر و شر باشد | علم را کی دران اثر باشد
گر شود خلق عین علم علیم | میشود حادثات جمله قدیم
شاهی این دو کس حادث شد | بود زیشان نه علم باعث شد
پس نبی لب بمدح شان بگشاد | خبری از سنوح شان وا داد
که بیان کرد نزد عمر | خبث بوزینه گان سر منبر
خبث شان مرا داد رنج هم | وانچه رفت از بنی امیه ستم
پس نه این جای افتخار بود | از چنین خبث و خیر عار بود
باد شاهیست این خلافت نیست | پس بمقصود تو دلالت نیست
چه خلافت شر افتی باشد | خالی از شر و آفتی باشد
فاضل دهلوی ولی الله | وصف آنرا چه گفته ای گمراه
غیر ملک و حکومتش گفته | تلو و کفو نبوتش گفته

[illegible]

بکتابش نظر حواله بکن | گر خطای بود از اله بکن

است احدا ز صد بیش چند | بکنند آنچه رفتگان کردند

پس نباید که از گناه خویش | عذرها آورند مثل تو پیش

کاین فساد و عناد این طغیان | بود موعود شد پی ایمان

داشت پیغمبر این هم آگاهی | که یزید لعین کند شاهی

پس برای گناه این نزد داد | شرفی بیست از یزید زیاد

قال الخلیل

نه حیا داشتند و نه ایمان | داد از دست بیوفایی شان

قال المعطل

چون زنا به ثبوت گشت عیان | که حیا داشتند و هم ایمان

غیر ایمان شان چو چاره ندید | ششتری نیز کردن گردید

در مجالس چنین نمود املا | هر دو شیخین نه کافرند اصلا

زانکه آنست لایق تکفیر | که کند جنگ با جناب امیر

بلکه به تصریح الایمان که ملا عبدالله مشهدی و نا[illegible] اورده یا آن جناب امیر را کافر نمیدانند بلکه باشد فسق گفته‌اند و همین ست مذهب اهل سنت زیرا که این عداوت از امام بر حق باشد و [illegible] و اما [illegible] از مخصوصان که شیعه جناب امیر است در جنگ جمل که با عائشه [illegible] ایشان اهل قبله‌اند قتل ایشان روا نبود و [illegible] تکفیر [illegible]

جنگ ایشان نیافت هیچ ثبوت   بر دهن برگذار مهر سکوت

از چنین آیه و عقیده تو   هر گسسته شد تنیده تو

مذهب خویش هم ندانی یاد   مبتدای چه نغمه الحمد

یقول المحق

نیست ایمان مرادف اسلام   بلکه آن خاص باشد این عام

کفر باشد مقابل اسلام   نفی کفر است داخل اسلام

هر که اقرار کرد بی اذعان   دارد اسلام نیستش ایمان

چون مقر گشته و نشد موقن   پس نه او کافر است و نی مؤمن

شد این سخن ز روی کتاب   ثبت ظاهر ز قالت الاعراب

پس کنون شبه تو شد مختل   در کلام خلیل نیست خلل

نفی اسلام گر صفت نبود   با مجالس مخالفت نبود

پس برای ثلثه در احکام   نیست کفر مقابل اسلام

ور بگیری مقابل ایمان   کفر هم بوده شبه ایشان

قال تعالی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ولما یدخل الایمان فی قلوبکم

یعنی گفت اعراب که ایمان آوردیم بگو ای محمد که ایمان نیاورده اید ولیکن بگوئید که اسلام آوردیم و هنوز داخل نشده است ایمان در دلهای شما ۱۲ منه

بس طهارت نکاح حق دما — بود حاصل برای این خلفا

نفع اسلام شان درین دار است — در قیامت خلود فی النار است

گرچه از نصب فت آن حکام — دین اسلام نیز ماند بنام

هر که بنود محب آل رسول — دین و اسلام او کجاست قبول

مانده حب رسول پس آن نیز — نیست از آنکه جان نبود عزیز

هر یکی از ثلثه وقت جهاد — اشرف خلق را گریختن داد

گفت روزی خلیفه ثانی — به پیغمبر بگر نه سید انی

دارمت دوست تر ز این وزان — لیک محبوب تر نه از جان

شد عیان کز زاده خطاب — از خطاب نبی که داد جواب

هر که او دوست تر ز من جانست — او نه از اهل دین و ایمانست

از سیوطی شد این خبر معلوم — در منثور کرده ام منظوم

تو احادیث خود نداری یاد — ما سیرای صنعترا الحاد

قال اللـاق

به سگال صحابه بینه نیست   در خور صد هزار نفرین نیست

قال الخلیل

به سگال صحابه عثمان بود   که بر اهل یقین ستمران بود

قال المبطل

هیچ میدانی ای ز بد یقین   از صحابه مراد کیست درین
از صحابه ثلثه اند مراد   زانکه بر شان تو سگی سید
زانکه مقبول حاب نبی علیست   نه قلام در دو جهان علیست
هم تو فهمید همان معنی   هر که گفته تو را یعنی
سالک راه ال طاها را   ثلثه بود تبرا نا
پس کجا به سگال شد عثمان   زانکه مثل علیست در عنوان
از علی کم نبود در عزت   هم غنی بود و داشت هم شوکت
بود داماد سرور کونین   زوج دو نو بهشت ذی النورین

یقول المحق

اولا نقل کردی از سلطان — که چنین گفته است در عنوان

خانه زاد نبی و آل نبی — نکنند با صحابه بی ادبی

نیست تخصیص زین سخن مفهوم — بلکه مدح صحابه شد بعموم

معترض شد خلیل با بر عام — در خصوص ثلثه کرد کلام

کاین سه کس محرمان ندیم و مقبول اند — پس چو ما چاکرانه ممدوح اند

پس عیان شد که در کلام خلیل — نیست بر مطلب تو هیچ دلیل

بلکه مقصود آنکه اهل خلاف — بسکه گویند حال ما بگزاف

که زدین سره می یابند — طعنه زن بر جمیع اصحاب اند

کرد تکذیبشان خلیل جلیل — کاین سخن خالیست از تحصیل

در میان شان که اهل اخلاص اند — سب و لعن این سه تا خاص اند

تا محل نزاع و اصل مرام — متعین شود ز بدو کلام

حالیا قول شاه کرامیست — بد سگال صحابه بیدینیست

معنی بد سگال چیست بگو — ورنه دانی بگو تمت که عذر

بدی

پس عدوی صحابه عثمان بود — زین سبب مستحق خذلان بود

ابن مسعود و بوذر و عمار — همه را زو رسیده پشت آزار

وین همه از صحابه معدودند — با نبی بوده اند تا بودند

هر کرا غیظ آید از اصحاب — کافرش گفته زد وحی کتاب

پس بگو کافرست آن مردود — کز صحابه بغیظ آمده بود

تو که کردی صحابه را تخفیض — پس بگو اول کی تخصیص

ور بگیری همه همه کی تخفیض ست — بلکه بر خود نکته تنقیص ست

چیست حال صحابه دیگر — بد سگالی شان رواست مگر

من ندارم گمان چنین گوئی — که تو داری گمان نیکوئی

همه نزد تو بوده اند عدول — نبود بعض هیچیک مقبول

باز عثمان که بد سگالی کرد — هر که بود ست زان نالی کرد

مرگ مسلمین گشت حافظ شان — ور نه کی امن بود از عثمان

غیر مروان و خویش و قوم او — راضی از وی بگو که بود انشت

انچه صدیقه بر ملا گفته ‌‌‌‌ قال الله تعالی گفته

چقدر خشم طاهرست از این ‌‌‌‌ که لعانی نیست در نهایه ببین

همه بر قتل او رضا دادند ‌‌‌‌ بلکه بر کشتنش صدا دادند

لازم آمد که او بود بیدین ‌‌‌‌ در خور صد هزار تا نفرین

بلکه اینها که راضی خون اند ‌‌‌‌ بیشک از صد هزار افزون اند

شده اجماع عاصیان جدول ‌‌‌‌ کشتنی کشتنیست این مخذول

چیست اجماع لشکریست گران ‌‌‌‌ فتح باب خلافتست از ان

بهر بوبکر زد خلافت شد ‌‌‌‌ بهر عثمان از و چه آفت شد

بود اجماع اول حجت ‌‌‌‌ اخر اینجا نه شد چرا حجت

قتل مسلم چو پیش او ست حرام ‌‌‌‌ شده راضی بران صحابه تمام

پس ز انصاف نیستی معذور ‌‌‌‌ لعن عثمان چه کرده است قصور

قال المجیب ‌‌‌‌ زانکه بر شان تو مسکینی میداد

اقوال

لفظ پرشان بجای پریشان — نیست در روزمره ایران

سندش را بکن تلاش بیار — شاهدی گر بود برایش بیار

قسم الثانی

پس کجا بدسگال شد عثمان — زانکه مثل علیست دیشنوان

از علی کم نبود در عزت — هم غنی بود و داشت هم شوکت

اقسام

هیچ ربط سخن نمیدانم — مطلبش چیست من نمیدانم

کیست عثمان و چیست ثروتش — چیست مقصود نوابغ ماش

در غنا مدح نیست ای مسکین — بلکه ذم هست در حدیث مبین

شد غنی هم ز هیچ بیت المال — کی غنا میرسد بهم ز حلال

فرض کردم شناسی اهل غنا — بدسگال نه میرود ز غنا

اغنیا دشمنان خونخوارند — فقرا دشمنی کجا دارند

انشد از اهل فقر بیدادی — هیچ فرعون هیچ شدادی

قوله تعالی

کلا ان الانسان لیطغی ان راه استغنی

خوانده باشی مگر تو در قرآن | از غنا میرسد بهم طغیان

چند زحمت دهم ز طول سخن | مختصر میکنم تو گوش بکن

شد غنیان بدسگال عثمان | تا بحدیکه قتل گشت از ان

دین او هم بگو که پر خلل ست | بر علی طنز در مزمّل ست

قول ما مثبت قول شاه علیست | بدسگال صحابه بیدین ست

قوله

از علی کم نبود در عزت | هم غنی بود داشت هم شوکت

اقول

حال او در غنا شده معلوم | از همین شعر ما که شد مرقوم

من برای تو نکته دیگر | مینویسم درین محل بنگر

هست عثمان غنی بمعنی | که ز وصف تو هست مستغنی

جهل و امساک و کفر از قرآن | سه صفت ثابتست در عثمان

بود کافی برای نار یکی | چون سه تا جمع شد نماند شکی

ن ن

زین سه تا او خلیفه سوم ست | چه ستایی دگر نوای بدست

آنچه در عز و شان عثمانست | قدر نوحی بعیمانست

سفله را مال گر بدست آید | عزت و قدر او بیفزاید

نشنیدی ز مردم بازار | عرش پرسی بس هیچکو مکبار

قوله

بود داماد سرور کونین | زوج دو نور بنت ذی النورین

اقوال

آن دو نور اند دختران نبی | که نبودند طاهرا صلبی

دخت پرورده را بطور مجاز | بنت گویند اندرو ابراز

خاصه چون مادرش جلیله بود | صاحب شبه جلیله بود

عرض کردیم کان دو تا دختر | بوده اند از جناب پیغمبر

لیک پیش خدای عز و جل | بود زهرا ز هر دو تا افضل

کز باجماع سنت و قرآن | طاهره بود و بهترین زنان

[illegible]

ام کلثوم بنت جناب

بسته شد عقد او بچرخ برین | در عروسیش بود روح امین
تا قیامت براش حور جنان | از نثار ولیمه عز و نشان
زان دو تا شد یکی زن عتبه | یافت در کفر عتبه این رتبه
بود مقصود مصطفی تألیف | رفق با اهل کفر و دین ضعیف
بعد رکیش بعقد عثمان داد | پس دوم را چو اولین جا داد
چون ابوالعاص بود هم کیشش | زین سبب یافتند
بعزای تو قدر عثما سئی | لیک عثمان چه کرد میدانی
دم نزع روان ان دختر | گشت همخواب با زن دیگر
رتبه مصطفی نداشت نگاه | گشت ازرده زو رسول الله
شده اطفای هر دو نور از و | نور اسلام رفت دور از و
در کتابست چند تا اوصاف | هست شان نزول در کشاف
سوره نجم را تمام بخوان | کفر عثمان ازان شده ست عیان
مقصد الذی تولی اوست | پلیش تو قابل تولا اوست

او

اوز دین خداست برگشته — دل تو در هواست سرگشته

زین سبب گفته اش علی ما کبود — کز نفاق درون تغیر شد مزبور

داشت دینار و بست همیان ما — تسبیح کرد دید از برایش زنار

دیده ای اوصاف او برای العین — رفت زین خانه در النار

قال الخلیل

ابن مسعود را پی قرآن — القدر ضرب زد که شد پیمان

قال المبطل

لسبت ضرب سکوی الشورین — مت اکذب زفتنه عصیان

زانکه چون تسبیح گشت مصحف او — همه گفتند کاملست ونکو

ابن مسعود را که مصحف بود — بود جبش کمی دران موجود

خواست عثمان بشور رحید — که کند دور این فساد بتر

ابن مسعود را غضب آمد — جوش زد سینه کف بلب آمد

با غلامان جامع قرآن — چون درآویخت گفتند ایشان

دل رضایش شد این خطا را | چیست اینجا حق ای عثمان را

لو فرضنا که فعل عثمانست | باز تا هم مقام احسانست

گمان سیاست بوجه قرآن بود | بهر تأسیس اصل ایمان بود

یقول المحق

گفت پیغمبر بشیر و نذیر | حاصل قول او کنم تحریر

هر که خواهد قرائت قرآن | با تر و تازگی که هست در آن

بره ابن ام عبد برود | خواند آنرا چنانکه رو شنود

لیک عثمان برغم پیغمبر | مصحفش سوخت تا نماند اثر

رفت بر راه زید ثابت | که نبودست پیش ازان ثابت

ابن مسعود قاری قرآن | دید چون جور بدعت عثمان

بهر اظهار دین پاک رسول | طعن کردی بران ظلوم و جهول

این خبر چون رسید عثمان را | طلب از خشم کرد ایشان را

باز او را چنان زد آن بدخو | که شکست استخوان پهلوی او

گفت

گفت او را کشان کشان بردند
بچه ذلت از آن مکان بردند

واقدی قصه را بیان کردست
دمیری نیز ذکر آن کردست

قرطبی گفته رحه این ایذا
که چرا دفن کرد بود زنا

الغرض جور ظلم عثمان بود
این نه تاسیس اصل ایمان بود

آنچه بنوشته کنار کتاب
گاه خطا میشود گهیست صواب

گر خطای در اجتهادش بود
عذر او مانع از عنادش بود

زین خطا از برائش یک اجر است
نه چنین ضرب وانچنین زجر است

قوله

ابن مسعود کز مصحف بود
بود سیتی کی در آن موجود

اقول

بیش آیه های قرآنی
بود اگر از کلام انسانی

این اگر او خودش برافزوده
ابن مسعود نی شقی بوده

پس بگو آن کدام کافر بود
که میان کتاب آیه فزود

سیم قسمیکه اشتباه بود صورت گفته آن شود

نشنیدی که معجزات کتاب فصحا را چنین شدست خطاب

که اگر در کتاب شک دارید سوره مثل آن به پیش آرید

همه عاجز از این سوال شدند آخر آماده بر قتال شدند

گر ز آیات نه مثل قرآن بود پس چه میشد از آن زبان و سود

بود آخر کدام آن ابلیس که برافزود حرف از ره تدلیس

گر کسی همچو کار بد میکرد دیگری از صحابه رد میکرد

ابن مسعود کی روا میداشت آخر ایمان که با خدا میداشت

و گر آن بیش از خدا بودست مرحبا مدعای ما بودست

پس دگر حذف آن عثمان کرد حذف آیات نقص قرآن کرد

مدحت اهلبیت بود در آن که شدش ناگوار طبع و گران

می نازم از لطف صنعت باری شده حق بر زبان تو جاری

قال المبطل

این

این سیاست اگر ستم باشد — کرده مرتضی چه کم باشد

انکه بر اشعری ستم افروخت — بر دکان و خانه اش را سوخت

بمعنی الافروس شکرے ۱۲

یقول المحقق

اشعری آن سفیه گمراهی — که نبودش ز عقل کی آگاهی

کشتنی بوده است سوختنی — تو چه دلسوزی از برایش کنی

خانه اش را نه سوخت جانش سوخت — بعد ازین نیکوی حسابت سوخت

رسم شیعی ولیست نار جحیم — سر تو طالب شرار جحیم

من چرا از تو انتقام کشم — که تو خود در پی خودی دشمن

بر علی تهمت ستم ستمست — آتش قهر حق ولی چه کمست

نقد او از حدیث بیکم و کاست — در عدالت که گفت رسول خداست

وفی مسند ابی بکر قال قال لی کفی
ولفت علی فی العدل سواء ۱۲
الدیلمی وغیره ۱۲

چون براشفته از بد اللهی — پس تو گشت مغزی از خدا خواهی

اهل اسلام از تو بیزارند — از سخنهای تو عجب دارند

سنیانت چه بر زبان گویند — ناریان از تو الامان گویند

ایمن از قهر کردگاری تو — منکر حشر و نشر ناری تو

مرتضی نزد سنیان بد است — گر نه معصوم است محفوظ است

بود شیخ عقل و دین ابو موسی — دشمنش بود این ابو موسی

بنگر این جهل و این حماقت را — خلع کرد از علی خلافت را

او امام و ولی و والی بود — متصرف نمودن اولی بود

تو بان مرد هیچ نه میگوئی — عیب نفس رسول میجوئی

عیب جویان آن امام همام — بوده اند اینچنین در آن ایام

چون نبی بر چنان کسان آشفت — گفت مَا تُرِيدُونَ مِنْ عَلِيٍّ

نه بیکبار بلکه بار تکرار — لیک از حرف شان کشید آواز

مجمل قصه اینکه شخصی چند — در حق مرتضی چنین گفتند

کز غنیمت گرفته است کنیز — پس نبی گفت کان کنیزک چه چیز

زان فزونتر بود برای علی — کز پس از من ولی شماست علی

ولی

من از او او ز من ز طینت من — دشمن او بود مرا دشمن

بلی دو

پس تو هم از عداوت حیدر — دشمن مصطفی شدی یکسر

یاد کن موقف حکومت او — باش آماده خصومت او

داد زانم که سرور دو سرا — بکشد بهر انتقام ترا

سخت باشد عذاب بس نکیر — میرسد مرگ راه جل بگیر

مهر لا یعقلی ز دل بردار — پنبه غافلی ز گوش برآر

گریه کن گریه در سرور مباش — توبه کن توبه بر غرور مباش

نفع من نیست در تباهی تو — میکنم محض خیرخواهی تو

نیست اجرم کز شریکان کس — بر رسولان بلاغ باشد و بس

قال المبطل

پنجه صدیق را اهانت شد — غیر او از که این اعانت شد

یقول المحق

این عجب حرف بر زبانت رفت — چه ابرا و از علی اعانت رفت

او برآمد ز خانه خود بیرون — داشت خود طیش و جیش و قشون.

حق واعوان علی بود زبیر — از خودش بود سیر پاک ز غیر

از پدر بود برزم آرائی — دخترش کرد رزم آرائی

زن چو مردان بجنگ چون کوشد — مرد باید لباس زن پوشد

جنگ هم با که با امیر عرب — قاتل عمرو و عنتر و مرحب

آن مددکار سید الثقلین — فاتح غزوه های بدر و حنین

این شجاعت ز بنت و جبن ز اب — ایّ امرین منهما اعجب

از برای زنی درین پیکار — چیست امید غیر ذل و صغار

آنکه با شیر ببر پنجه کند — ساعد و کتف خویش رنجه کند

گرچه این بود جای تخجیلش — لیک حیدر نکرد تذلیلش

از علی غیر احترام چه شد — قتل یا نهب انتقام چه شد

با برادر روانه کرد او را — چون زنان رو بخانه کرد او را

زن که شایسته خلافت نیست — که درین خود فلاح امت نیست

پس چه میخواستی برای او — گر نشد از علی بجای او

مقصدش بود کشتن حیدر — هم ترا نیست مطلب دیگر

فرض کردم امانت او را کرد — پس بجا کرد او نه بیجا کرد

بر زنان گفت احمد مرسل — از شما کیست آن سوار جمل

که سگان میکنند شور و شغب — بر سر او رسد چو در حوأب

ببلای عظیم تن بدهد — بهلاکت رسیده باز رهد

بعد از آن کرد سوی عائشه رو — که حذر کن از آنکه باشی تو

او ولیکن نکرد هیچ حذر — رفت بر عکس قول پیغمبر

چون نکاح کرد آن ضعیفه عدول — سرکشید از ره خدا و رسول

پس سزاوار شد امانت را — چه بدی را اگر بدیست جزا

فضلای تو پیش ازین اعصار — دست و پا میزنند در اعذار

نقل کردند هم ز صدیقه — که چو شد این ستم ز صدیقه

گریه میکرد بر خطای خود — بود نادم ز کردهای خود

گر چه آن جمله سر دروغ زدند — مست ابلیسیان دروغ زدند

[illegible]

[illegible]

تو ازاینها بکذب بیشتری / زانکه صدیقه پیش تست بری

از علی چون با تو اهانت شده / از چه او را دگر ندامت شده

چون خفی رفته بود از حیدر / بود حیدر به توبه اولی تر

گرچه این افترای تو کم نیست / عجبی در زیاده تر هم نیست

ورنه دیگری مناسب بود / بلکه بر ذمه تو واجب بود

که علی بعد از انکه اثم شده / گریه و توبه کرد نادم شده

انچه بستند دیگران بر زن / از تو بایست بر علی بستن

گر شدی صادر این دروغ ز تو / بود بر دیگران فروغ از تو

لیک از تو نشد فراموشی / که تو دشمن تری و دنی هوشی

نقل گزاه وزاری زن بود / زان غرض رستگاری زن بود

تو نگشتی باینقدر خوشنود / که علی را دران چه نقصان بود

زده تازه تهمت دیگر / بکنایان بلاکت دیگر

زو تغابیت ملال هست ترا / ارزوی محال هست ترا

برعلی توبه را شکستی تو | اینچنین افترا نه بستی تو
زانکه در توبه عذر خواهی بود | بر کتابت علی گواهی بود
تو که این را فرو گذاشته | کینه با او زیاده داشته
یا ستم مسلکی داری تو | گفت برین مذهبی داری تو

قال المبطل

آنچه با طلحه و زبیر نمود | بتر از کار و بار غیر نمود

یقول المحق

رفت با طلحه و زبیر خطا | که برانگیختند عائشه را
گشت خویش را نکرد ای سیر | گفت پیغمبر خدا به زبیر
گر کنی با علی قتال ای مرد | پس بر او ظلم و جور خواهی کرد
هر دو با ظالم اند ای نادان | حکم تو نخوانده قرآن
واتقوا فتنة بقرآنست | کز عبارت ز فتنه شانست
ظلم هر که وارد آنجاست | چیست مقصود ظلم آنجاست

روى البيهقي وابن [illegible] قال شهدت الزبير خرج يريد عليا فقال له علي انشدك الله هل سمعت رسول الله يقول [illegible] وانت له ظالم [illegible] فذكر [illegible] الدر المنثور عن الزبير [illegible] وقد نزلت واتقوا فتنة [illegible] لا تصيبن الذين ظلموا [illegible]

زین دو تا رفت چند از بیعت — هر دو گشتند ناکث بیعت

اول عهد با علی بستند — باز پیمان خویش بشکستند

در دل شان سر خلافت بود — حب جاه و جلال و شوکت بود

دولت حق چو شد ملول شدند — مغوی زوجه رسول شدند

ساختندش ردیف رسوای — گرد هر پاره دشت پیمای

همره زن تمام شوریدند — آنچه دیدند زین سبب دیدند

هر چه ظاهر برای ایشان شد — نه بقدر سزای ایشان شد

خبری بشنو از ریاست زن — کز بخاری است در کتاب فتن

اتباع زنان صلاحی نیست — بهر اتباع شان فلاحی نیست

هر که زن را رئیس خود سازد — خویش را در هلاکت اندازد

حاصل معنی حدیث اینست — فکر کن گر ترا سر دین است

قال المبطل

باوجودیکه مدحت ایشان — هست در کشف غمه تو بیان

وینال از طلحة والزبیر بانهما کانا بایعا ثم خرجا الی مکة و عاشة بها فاخذاها وخرجا الی البصرة کذا فی انه الخفار والصواعق المحرقة

لفظ الحدیث
لن یفلح قوم ولوا امرهم
امرأة

ص ۹
در تبصرة الدجان آورده که در کشف غمه در احوال جنگ جمل نوشته که امیر المؤمنین ع طلحه را شیخ المهاجرین و زبیر را فارس قریش سیف برده اجمل

نقل المحقق

بر علی عذر این دو کس بوده　　بهر خسران برد و بس بوده

آنچه فرمود از ره اخلاق　　گر نوشتی کنار این اوراق

غلو را گر علی چنین فرمود　　لفظ شیخ انما چرا فرمود

از علی لطف هست یا کار اوست　　در سزای کرم نه عذر نکوست

در زمیران فساد و طلبش چه بود　　عیب در خارش قرنش چه بود

گر علی این چنین ستایش گفت　　او برای چه اینقدر آشفت

از علی مهر و خاکساری بود　　مدح چه مدحت سواری بود

باز با اینهمه چه آن لر کرد　　نعلی نسبت تکبر کرد

گاو در این قول تابع عمر است　　از بدان در جزای خیر شر است

بعد تسلیم این جواب بود　　ورنه آن نقل ناصواب بود

صفت کشف عذر شد مکشوف　　گر بآن هست صاحبش موصوف

از معنی سف حدیث می آرد　　شرط حجیت آن کجا دارد

قال المبطل

هرچه باشد جواب منهٔ شان   هست اینهم جواب از عثمان

یقول المحق

چه جواب از برای عثمانست   حال عثمان و طلحه یکسانست

کن او را قیاس بر حیدر   ظالمی مثل طلحه اش بشمر

گفت طلحه پس از رسول خدا   نکاح آورم عائشه را

گشت درین سخن دمساز   در حق مصطفی شده همراز

کار پس از ما زنان ما گیرد   ما بگیریم او چه سر گیرد

اینش در کتاب موجودست   که دران زجر و رد موجودست

از حمیدی و از سیوطی هم   این خبر بشنوی شوی ملزم

سند آن راوی که معتبرست   ناقل این حکایت دگرست

هر احد خواست حضرت عثمان   که یهودی شود برای امان

طلحه از راه ضعف ایمانی   داشت میل طریق نصرانی

[illegible]
وما كان لكم ان تؤذوا
رسول الله ولا ان تنكحوا ازواجه
من بعده ابدا ان ذلكم كان عند الله
عظيما ان تبدوا شيئا او تخفوه
فان الله كان بكل شيء
عليما ١٢

آیتی دیگری درین هر دو　　شده نازل خبر نداری تو

قال الخلیل

نشنیدی تو قصهٔ عمار　　زد و کوبش نمود آن غدار

قال السائل

مقتدا هست او ولی بشنو　　بعد و سوی قیل و قال برو

بود در مسجد نبی عمار　　کس عثمان روان نمود که آر

گفت عمار نه فرصتی دارم　　بلز آید اینوقت بر سر کارم

کس فرستاد باز دو سه بار　　همچنین یافت در جواب انکار

بار چارم چو دست برکشید　　از غلامانش محنتی بکشید

این خبر چون رسید عثمان را　　کرد توبیخ آن غلامان را

خود بمسجد دوید و گفت نزار　　گیر از من قصاص ای عمار

گشت راضی ازین سخن عمار　　گفت ناخوش نیم ز تو زنهار

پس فضول تو صاف بهتانست　　زدنش افترا بعثمانست

گر ز دست غلام شد انکار — چیست در صورت رضا تکرار

نفس الحق

چیست این افترا و جبه بینی — کتب خویش را نمی بینی

چند انکار ظلم عثمانی — نیست پنهان از و ستمرانی

داد عمار را چنان آزار — که گرفتار فتق شد عمار

تا پس از کشته گشتن عثمان — شد چو هر صحابه امن و امان

بارها گفت زاده یاسر — قتل بر دست ما شد آن کافر

تو چه در بند سازش سخنی — کی توانی که رتق فتق کنی

کفر او از شهادت عمار — نیست پوشیده تا کنی انکار

گر رضا بود بعد از این تقصیر — چیست این قتل و بعد از آن تکفیر

نوبت این دو امر چون برسید — دشمنی در میان عیان گردید

ای که خوانی ثنای عثمانی — کیست عمار هیچ میدانی

بود سر تا قدم پر از ایمان — دشمن اوست دشمن یزدان

روی ابو عمرو عن عائشة انها قالت ما من احد من اصحاب رسول الله اشاء ان اقول فیه الا قلت الا عمار بن یاسر فانی سمعت رسول الله یقول انه ملئ ایمانا الی اخمص قدمیه و من حدیث خالد بن ولید ان رسول الله قال من ابغض عمارا ابغضه الله و از حدیث عائشه و معاویه [illegible] در بطلان قول العثمانیه کلهم عدول [illegible] نازم که از رقیبان دامن کشان گذشتی گوشت خاک هم بر باد رفته باشد و الله اعلم

قوالد

بود در مسجد بنی عمار کس ندیدان روان بخود کار

اقول

بود از شعر بیشتر عازم از کار تو سند دکر عارم
وه به لفظ فضیحت کار نیست شایان کس سواسی حیار

قولد

خود مسجد دوید و گفت نزار کیر از من قصاص ای عمار

اقول

کر حرفی بنود از عثمان چیست از وی قصاص ای نادان

قال الخلیل

ظلم بر بوذر غفاری کرد بیوطن آن شقی ناری کرد

قال المبطل

بر ابوذر کسی نه کرد جفا بیوطن خود بخود شد او زرضا

[illegible] (diagonal marginal note)

فی معنی الکلام

مذهب ابو مسعود در باب زکوة [illegible]
[illegible]
مخالفت میداشت [illegible]

بدلیل ان الذین یکنزون الذهب
والفضة الآیة [illegible] از اتفاق
[illegible]

قد رایش انکه سخت بد خو بود — نفقه جمله مال فرض نمود

عهد رحمان که مرد مال کذاشت — بود زرا و راز کافران انکاشت

ابن عوف که یکی از عشره مبشره بود ۲ استلل

کعب نا فع چو شد عصا بردا شت — پس عثمان ز پشت او بکرا شت

یعنی کعب عصا بر سر [illegible] او [illegible]

پای عثمان اگر چه زخمی شد — لنگ پای او براه زخمی شد

حال او را بحال او بکذاشت — دست انعام خود از و بردا شت

کودکان در طریق در بر زن — بتمسخر شدند قهقهه زن

زین تمسخر لبی ملال شدش — کشتن بیوطن خیال شدش

نزد عثمان دوان دوان امد — طالب مسکن امان آمد

کفت عثمان رو بربذه بباش — رفت انجا مقام کرد تلاش

ربذه قریه ایست از [illegible]

کرچه ربذه شدش مقام و مقر — نزد عثمان ولی نشد [illegible] اکثر

پس خود انصاف ده برای خدا — بر ابوذر که کرد ظلم و جفا

بیوطن کشت خود بجز ابوذر — بیوطن کرد با کسی دیگر

کر از عثمان کدورتی میداشت — امدن چه ضرورتی میداشت

قدما

یقول الحق

قدما کز خلاف هم کردند   بخلفا اعتراضات هم کردند

قول ایشان بود در حق خلفا   رفت زیشان در اجتهاد خطا

تو که جهل مرکب داری   هر خطا را صواب پنداری

بصحابی اگرچه بد هم کرد   بد نگوئید سنیان ای مرد

تو علی را چنان عدو هستی   که ز اصحاب جنگجو هستی

ما بشوری از محبتش بر هم   گر محبش بود و بغض هم

پس ز غیظ علی بر اجنبی داری   قدری کینه با نبی داری

هم ازین رو زبون در آشفتی   در حقش هرچه خواستی گفتی

گر محبت علی عالی بود   تو با او کینه داری ای مردود

ورنه بودست یار پارسا بوذر   از عمر کس نبود بد خوتر

چیست این حیله و سخن سازی   ابلها تا ابد چنین بازی

خود بجز و گشت راضی حرب   بی سبب گشت طالب حرب .

این چه بازیچه ایست طفلانه — رنجه از کار طفل و دیوانه

هر چه بر وی ز جور و طغیان رفت — سر بسر از خلیفه عثمان رفت

زنده با صحبت ناگوارش بود — سفرش کی ز اختیارش بود

کرد اخراج او بجور و جفا — سوی آن قریه ثالث خلفا

قوله

وتهامش اینکه سخت بدخو بود — نفقه جمله مال فرض نمود

اقول

حضرت بوذر غفاری را — کس بذمت نکرد از قدما

مصطفی مدحت ابوذر کرد — تو کنی عیب چیستش ای مرد

بنبوت اگر یقین داری — چیست این بیبرواین و بیداری

ستایش آمیز شد این مذهب — وا عجبا از دین خود نه چه عجب

گر ستوده ستایش ای گمراه — بود بس صحبت رسول الله

حکم تفتیش و اعدا از اصحاب — چیست نزدیک سنیان ز ربا

ارضوا علی

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

ز صواعق که محرقه باشد دین تو عین زندقه باشد

قوله

کعب مانع چو شد عصا برداشت پس ابوعثمان به پشت اکبرا شکست

پای عثمان اگرچه زخمی شد لیک با وی براه نرمی شد

اقوال

از ابوذر کشد ستمرانی بر سر کعب و پای عثمانی

کعب بی ربال کرد جواب چرا سخن مسکات لغث و خطا

جمع در اندو کعب و بال و حساب و
دفع رشف حبیب دارد که برای علم رشته و بشتر داده

سوء و شر درا زای زر بوده فتنه زای زای زر بوده

غرضش بود انکه تا عثمان بکند منع زای زهد و زبان

یعنی از زر زیان دین باشد صفت زاهدین نه این باشد

قوله

گرچه زهد و شدش مقام مقر نزد عثمان شدش ولی اکثر

گر ز عثمان کدورتی میداشت آمدن چه ضرورتی میداشت

قواله

باش امیر دحیله چو ساکت　　آمدن از کجا شود ثابت

از کجا اینکه بی ضرورت رفت　　بچه وجه و سبب کدورت رفت

خود ز لفظی که مذهب بود زر　　بود تکفیر هرکه دارد زر

لیس ضایع که صاحب زر بود　　کافر البته نزد بوذر بود

کفر خود موجب کدورت هست　　دوری از کفر بالضرورت هست

قال الخلیل

بحر　　تو بگو ای سفیه پیش خدا　　که صحابه نبوده اند اینها

قال المعلل

گر نه اصحاب این کسان بودند　　عشره آن نیز اهل شان بودند

با طلبه چو کرده حیدر　　بنود قدح پس چه جای دگر

عائشه نیز آن ابو موسی　　کو صحابه نبوده اند اینها

اینهمه بوده اند هم اصحاب　　از علی ولی دهی چه جواب

بحر شد اول

بقول الحق

حجتت از فن مناظره نیست | کار تو هیچ جز مصادره نیست

منکر اول چه بود اصل سخن | قول شاه و خلیل فهم بکن

خود نگفتی که قول شاه این است | بدسگال صحابه بیدین است

بر همین اعتراض شد وارد | چیست اینجا تخلف بارد

بر فساد دگر ازین سخن برجاست | نسبت آن بسوی شاه بجاست

ما که قائل باین مقال نه‌ایم | قائل کفر بدسگال نه‌ایم

مورد بحث آن مقدمه بود | که بنزدیک تو مسلمه بود

تو مدار ایمان چه بگذاری | قول خود را زغیر پنداری

العجب العجب زبحث و کلام | گفته خویش را بجا الزام

خود نفهمیدن و نسنجیدن | دیگری را سفیه فهمیدن

در مثل شد همین تو مشهور | حمق او دیگرانها ند کور

وانت مسکین تلاده بجلو | کر و انزا علامت خود او

بر در وزی برادرش انزا	کرد حیران سفیه یاد انزا
دید مسکین تنها و در کردن	گفت او کشته من با ثم من
باز او اشتباه کشتر داشت	شبهه در خود و برادر داشت
تو هم نشستی از او نباد آنی	خصم را مستحق بخود دانی

قوله معتبران نیز اهل شان بودند

ما عتبر چو کرده حیدر	بنود قدح بیح جا ذکر

اقول

ما ندانیم کان معتبر کیست	هست گر کاری در نظر چیست
حال هر دو گذشت و معلوم است	هرچه کردند جمله مذموم است
ناکث بیعت علی بودند	منکر رتبه علی بودند
ملک ساختند عائشه را	این برایش نبوده هست روا
حکمران نداشت بیچاره	بود ثابت که نیست سیاره
مدنی بود لندن که نبود	بر ده و سهم کمین که نبود

ناکره

ناکث بیعت ید اللهی — کی بجنت رود ز گمراهی

هر دو جنگیده اند با حیدر — تو چسان ضبط کرده‌ای بشر

حرب او حرب با رسول خداست — پس بشر خبار گو که کجاست

خبر عشره را که ساخته اید — نغمه عشره نواخته اید

راویش هم یکی ز انسانست — حرف اهل غرض پریشانست

نیست بر خصم حجتی اصلا — پس بآن استناد نیست روا

زانکه سنیین هم در آن هستند — هم ازین قسم دیگران هستند

گر کند خصم این دلیل قبول — نکند از ثلثه نیز عدول

عبد رحمان عوف هم ز نهاست — که ابوذر بکیفر او گویاست

کیست بوذر بقول پیغمبر — بر زمین زو نبوده صادقتر

دل خود خوش مکن ازین تبشیر — لیک برهان بر آ طلحه بکبیر

نیست زیشان کلام در حیدر — تو و اثبات حال نه دیگر

قـتـو کله

جا

چنانچه مسعول گفته
عبد رحمن که سیم و زر مال گذاشت
بوذر از راز کارزان پنداشت

عائشه نیز آن ابو موسی — کو صحابه بوده اند اینها

اقول

رفتن این ذکر ها بسو غافل — چیست تفصیل آنچه شد حاصل

از نهار تو سخن چه آراستی — جامه های کهن چه آراستی

کی رجال صحابه اند عدول — تا بپرسی ز ناقصات عقول

هر که را نیست روی در بهبود — دیدن روی مصحفش چه سود

زن بد در سرای مرد نکو — نبود بهره ور ز صحبت او

زن خنیک ار بود و بخانه زشت — هست قندیل کعبه بکنشت

زن فرعون و نیز زوجه لوط — ذکرشان در کتاب یافت هبوط

این یکی مثل آن دگر نبود — صحبت هیچ سان اثر نبود

عائشه کرد خویش را تذلیل — رفت بیرون ز مهبط تنزیل

پدر از جنگ مصطفی بگریخت — دختر این جنگ را فتنه انگیخت

از علی کینه خواه عثمان شد — ولی خون ابن عفان شد

زنهار

اصل کلام سعدی
زن بد در سرای مرد نکو
هم درین عالمست دوزخ او

ضرب الله مثلا للذين كفروا امرات نوح وامرات لوط كانتا تحت عبدين من عبادنا صالحين فخانتاهما فلم يغنيا عنهما من الله شيئا وقيل ادخلا النار مع الداخلين وضرب الله مثلا للذين آمنوا امرات فرعون اذ قالت رب ابن لي عندك بيتا في الجنة ونجني من فرعون وعمله ونجني من القوم الظالمين

پیش ازین جنگ خود پدرش میگفت | اقتلوا نعثلا خودش میگفت

قتل چون شد ز قول خود برگشت | دوستدارش ز بغض حیدر گشت

کی روان بود آن تبرج او | حرب او سیر او تغنج او

حفظ کرده چهل هزار خبر | لیک یکبار یاش نشد از بر

گرچه او مر پیمبر عبارت کرد | بارها او علی رعایت کرد

نهب و غارت روا نداشت او | منع از کرم کز اشتر باد

بو موسی کسی نداشت بو موسی | اشعری بود و از شعور جدا

پسر عاص آنکه عاصی بود | سحر و شام در معاصی بود

گول دادش چنانکه میدانی | سخن از صحبتش چه میرانی

دشمن مرتضی علی بود ست | کینه و بغض او جلی بود ست

قوله

اینهمه بوده اند از اصحاب | از علی ولی دهی چه جواب

اقول

یاد دار این سخن بوقت حساب — کز علی خود نمیدهی تو جواب

زان سبب بی جواب شده — کز اتباع اصحاب نه

شیعه را چون محب او دانی — همچنین اعتراض رنجانی

بر بنای قول خود قرار بگیر — باش یکتا نه با جناب امیر

از تولا دکر نه لاف زنی — طعنه بر ما نه از کزاف زنی

شیعیان دوست اهل بیت نبی‌اند — در سرا پرده دوستی نزنند

این بیت از ذبح ابا طلحت و آل سبیل ۱۲ منه

از علی و ولی دو سیم جواب — کانچه بوده اند از اصحاب

لیک صحبت دلیل عصمت نیست — آخر این صحبت است عصمت نیست

رونق باران که نیست زان انکار — سبب گل از وی می‌برد بید و هم خار

نه تمام صحابه اند عدول — نیست کلیه پیش ما مقبول

تو که کردی جمیع را تعدیل — ماند بر ذمه‌ات جواب خلیل

ما جوابی که گفته ایم بجاست — لیکن آن از شما بیاید راست

قال الخلیل

پس بعثمان ناسزا گفتی   ناسزا گیست پس بجا گفتی

قال المبطل

شد بعثمان ز ناسزا افزود   کرده اش را همه بجا فرمود

گر صحابیست آنچه او بد کرد   هم روا نیست آنچه حیدر کرد

یقول المحق

دیگری را بطبیعت قیاس   نتوان کرد حق حرف لبناس

او عدیل و نظیر حیدر نیست   آفتاب و سها برابر نیست

که علی را نبی بروز غدیر   ساخت مولای هر صغیر و کبیر

گفت یا رب وال من والاه   بعد از آن گفت عاد من عاداه

حکم مولا بجاست بر احرار   بنده فرمان نبیست اندر داد

هر کسی بغض مرتضی دارد   با نبی جنگ با خدا دارد

هر که آزار داد حیدر را   کرد آزار هم پیمبر را

هر که بر عکس راه حیدر رفت   بر خلاف ره پیمبر رفت

دشمن مرتضی که بدکیش است　　دشمنش نیست دشمن خویش است

هرچه بیند ز کینه‌های خویش　　دیده باشد همه سزای خویش

شکوه از دست مرتضی بیجاست　　زانکه نفس رسول او مشهداست

با نبی منزلت که او را هست　　پس نبی را چنان یدالله است

قاتل ناکثین ستایش بود　　عهد از بیشتر برایش بود

بود در عدل و داد حق طلبی　　دست او مثل دست پاک نبی

تو علی را بنیز نشناسی　　هرچه خواهی بگو که نشناسی

این فضایل برای عثمان نیست　　وین دلائل برای عثمان نیست

حرب او حرب مصطفی بود　　حرب او هم بجز جفا نبود

سنیا گرچه مولوی بود　　دعوی عصمتش کسی ننمود

قاله　　کز نجابت آنچه او بر کرد

اقول

حبذا تازه گفتگو سر کرد　　باید این روز مره از بر کرد

حاصل مضمون حدیث شریف است
علی منی بمنزلة من ... که در
صواعق محرقه روایت ... از پیغمبر
منقولست ...

قال الخليل

حفظ لعن از لسان عثمانست   قابل لعن ابن عفانست

قال المبطل

لعن تحسین لسان عثمانست   لائق لعن شیوه شیطانست

يقول المحق

لعن گر سوی شیوه مصطفاست   به پسندیدن ز لعن صحبت مصطفاست

ماند عثمان پس او چو شیطانست   حال شان در ضلال ابلیسانست

متخلف ز عیش عثمان بود   متمتع بعیش عثمان بود

جای خود فوق آن دو جا بنهادست   پای بر جای مصطفی بگذاشتست

شده گبه ز جای آن آخر   سگ جدا کرد پای او آخر

چیست کشتن از بهر عثمانست   کیست غیر تو کان ثنا خوانست

قال المبطل

مرتضی بود خود ثنا گویش   حاضر و غائبش رضا جویش

باز گو کیست رب هفت سما | کیست پروردگار رب عرش علا
همه گویند مال یزدانست | پس بگو از چه راه تعزیت
همچنین چند جا سوال و جواب | شده مذکور در میان کتاب
همه جا نقل کرده از کفار | بخدا و صفات او اقرار
پس نباید کسی ازین حمقا | مدح کفار کرده پیش خدا
که بوصف کریم آگاه اند | عارف ذات پاک الله اند
اگر این مدح شان ز رحمانست | از علی نیز مدح عثمانست
چیرتم گشتند بر آلو چیست | چشم بگشا گشته برابی لو چیست
اینقدر هست کان شقی غوی | بوده فرعون امت جوی
زین سبب بعضی به نرمی گفت | ورنه با شیوه دگر بشگفت
نشنیدی که موسی عمران | شده مامور لینت یزدان
که بفرعون نرم حرف زنند | تا که در قلب او اثر بکنند
باعث لینت کلام این بود | مقتضای چنان مقام این بود

این

چنانچه در سوره زخرف میفرماید
ولئن سالتهم من خلق السموات والارض لیقولن خلقهن العزیز العلیم الذی جعل لکم الارض مهدا وجعل لکم فیها سبلا لعلکم تهتدون

ذکره فی المستدرک من احمد على ما في المعالم وهذا لفظه وان اشتد عليك فقل بعضهم نكلهم الى عالم الغيب وقال اللهم ان يحب لمن احتجت ورسوله ويبغض لمن انقضت ورسولك فانه لم يتكلف فوق ذلك انتهى ومنه على ما ذكرناه في جواب ... واعبا عزحة

این بود معنی بلاغت هم — که باسرار آن نه محرم

قال الماتن

کار اصحاب بین و بد مشمر — حال ایشان چو حال خود انگار
گر ترا صرفه نکو کاریست — حب ایشان ترا ز دین اثر است

قال الخليل

وآنکه چشم این چه بدبینی ست — حب ایشان نفاق و بد نسبت

قال المجلل

کرده ام اول ز مذهب تو بیان — بی نفاق اند شان و با ایمان
در کتاب تو هست ای فاسق — که چنین گفت حضرت صادق
جد اصحاب را ثنا گوید — راه بهتان نه سر شان جوید
مگذارید جرم را از شک — حرف توبین کینه از دل حک
غیر حب و فضائل ایشان — مگذرانید حرف کین بزبان

يقول المحق

[illegible]

ای شقی هست این خبر مجذوش | نیست مصباح معتبر خاموش

در مسلّم بود دهیم جواب | نیست اطلاق قول در اصحاب

سوء ظن با تمام جائز نیست | بی تیقن کلام جائز نیست

نیک بودند زنان ایشان بسیار | مثل سلمان و بوذر و عمار

همچو این بوده اند بدکیشان | مثل شیخین و ثالث ایشان

ذکر الشّأن که نیست بالتخصیص | در حق شان روا بود تنقیص

سخن ما که در حق خلفاست | نام الشّان درین کتاب کجاست

لفظ عام ست نیست این تخصیص | نیست هر عام قابل تخصیص

منع از شک زنور و بهتان نیست | پس کرا وهم و شک در ایشان نیست

ما بایشان که بغض و کین داریم | به بدیهای شان یقین داریم

آن کسان که اهل دین بودند | سالک مسلک یقین بودند

بزبان و بدل ثنا خوانیم | رهرو جادهٔ رضا دانیم

وان کسانیکه شک در ایشان نیست | پس در اینها سکوت شایان نیست

راه او وسط بود سوی صراط	این نه تفریط هست و نه افراط
متفق گشته بهر حق صراح	هست اصحاب منفی از اصحاب

قوله

کرده ام اول زمذهب خود بیان | بی نفاق اند در شمار ایمان

اقول

کرده ام اول زمذهب خود بیان | با نفاق اند درمیان ایمان

قوله

جمله اصحاب را ثنا گوئید | راه ایشان نه بهر شان جوئید

اقول

جمله اصحاب را ثناست کجا	راه ایشان طریق ماست کجا
زانچه خود نقل کرده ز کتاب	نیست مدح تمام اصحاب
خود بمصباح کن نگاه و ببین	دزدی و بیم چراغ در کف است
منع کردن ز بستن بهتان	باز خود راه جستن بهتان

قال الخليل

تو ز مکر و فریب شیطانی　　غول را خضر می‌دانی

قال المبطل

از قدیم ثابت بهم اهل فتن　　خضر را غول راه دانستن

آن امامی که بود رئیس شهید　　خاطیش گفته‌اند مثل یزید

نیز در خواهش فیضمآب　　غول گویند جعفر کذاب

با وجودی که متقی بودست　　عابد و زاهد و ولی بودست

اکثر بر الحیلین چنان دانند　　گرچه خضر است غول ره دانند

غول در چشم تو در آید خضر　　غول را غول می‌نماید خضر

یقول المحق

خضر راه ما دوازده اند　　جمله معصوم و پاک از گنه اند

از نصوص حدیث و هم قرآن　　شد ثابت امامت ایشان

آنکه دعوی همسری بکند　　کی با ایشان برابری بکند

جعفر

جز خضر و زید هر که بادا باد | خواه از غیر و خواه از اولاد

او نه معصوم و پیشوا باشد | نه امام و نه رهنما باشد

هم تو ما را درین هم آوازی | خوانده خود کلام شیرازی

پس برنج بپایان بنشست | نه ندان نبودش کم است

قوله

با وجود یکه متقی بودست | عابد و زاهد و ولی بودست

اقول

اگر او دعوی امامت کرد | خویش را در خور مذمت کرد

کی توان گفت جمیع این دعوی | از سوای ائمه بالتقوی

هر که نااهل و مدعی باشد | کی توان گفت متقی باشد

و گر او خود نه کرد دعوی را | پس چسان خضر ره شود ما را

کار ما با تو به چون ز دعوی بست | نیست کذاب سگ تواب ست

تو گر او را چنین ثنا خوانی | پس کرا گبر کرک میدانی

قال المبطل

فکر بعض صبی بسودا نیست		خاطر کعز راسویدا نیست

قال الخلیل

داغ عشق محبت ایشان		هست بهتر ز خال روی تبان

قال المبطل

نور عشق محبت اصحاب		هست خوشتر ز مهر عالم تاب
هر که زین نور خیرکی دارد		قول سعدی برو بیان آرد
گر نه بیند بروز شپره چشم		چشمه آفتاب را چه گناه
راست خواهی هزار چشم چنان		کور بهتر که آفتاب سیاه

یقول المحق

قابل مهر آن حباب بود		که برآورد آفتاب بود
قول ابن ابی الحدید ببین		گر چنان کرد مدح سرور دین
گفت او هست نیر تابان		یک دست کی شود پنهان

روز روشن اگر نبیند یکی   دیگران بنگرند نیست شکی

قال الخلیل

دور کن در کفر و مستی را   بگذار این صنم پرستی را

قال المبطل

گفتن کفر سب ایشان را   کفر باشد بکافری نگرا

من بگفتستم این سخن زنهار   قائل اوست صاحب الاخبار

عاشق شان صنم پرست چراست   تعزیه دار شب پرستی کجاست

بت پرست آنکه این صنم دارد   کافرست آنکه شک در آن دارد

یقول المحق

خبر سب اگر صحیح بود   پس در مطلب صریح بود

اول حال سب معلومست   که اگر سب نحو مذموم است

پس در ینجا همین تواند بود   کفر سم نقص دین تواند بود

ثانیا اینکه لو نوا اصحاب نے   سب حسیمع مضاف ذریہ سے

في جامع الاخبار قال النبي
من سب اصحابي فقد كفر

في رسالة جعفر و الفقيه نقلا
عن علي قال من جحد نبيا
او سب نبيا فقد خرج من
الاسلام

پس لقب هر بود مقید محکوم — حیث سب بالعموم هم شد مرسوم

که در ایشان خیار هم باشند — پس کجا مستحق ذم باشند

مرتکب نیز هست و اصحاب — سب او سبب اعز و عقاب

بارها گفتم و تو هم گفتی — باز غافل شدی مگر خفتی

سخن از رتبهٔ شده محصور — تو سر ضبوع بحث رفتی دور

حال ایشان ازین خبر شد ظاهر — که شوی هم ز سب شان کافر

پیش ازین ها ذکر سب عم رسول — در همین مثنوی شده منقول

بعم محترم دار چون عباس — مگر او کافرست ای نسناس

گر خیر از صحابه کسی — سهو گر سب نموده اند بسی

قوله — من نگفتیم این سخن زنهار

اقوال

من نگفتیم قول تست خطا — معنوی جمع کرده یکجا

گرچه اطلاق جمع بر واحد — در کتاب آمده خدا شاهد

یزن

زین قبیل انما و لیکن هست | که دران لغو و الذین و ثم
مرتضی سه مراد زین هر دو | گر ترا این قبول هست بگو
لیک معناوی ازعناد و شقاق | منع کردست ازچنین اطلاق
تو اگر برخلاف او رفتی | زنده باش آفرین نکو رفتی

قوله

عاشق شان صنم پرست چراست | تعزیه دار بت پرست کجاست
بت پرست آنکه آن صنم دارد | کافرست آنکه شک درین دارد

اقول

عاشق شان ز دین بود گمراه | زانکه سازد هوای خویش اله
این کسانرا حنیف یا سیدیه | نام از بهر خود ترا شیدیه
از خدا چون نیامدست فرود | حجت سلطنت چه خواهد بود
تعزیه دار هست گر زعوام | فهم الجاهلون کالانعام
و گر از اهل علم و دین باشد | سالک جاده یقین باشد

مجتنب از گناه خواهد بود — بت پرست از چه راه خواهد بود

تعزیه هست راه گریه و آه — نه شریک خدا معاذ الله

پس ازان چرا زش بود ز راه عموم — زین سبب گفته بعض اهل علوم

نقل آن بر امام نیست حرام — بلکه هست از شعائر اسلام

که مثال بیت بر بکا و عزا — وز برایش بود ثواب جزا

این شبیه و نعش و تربت — نتوان گفتنش که بدعت است

بدعت آن که برایش حجت نیست — اصل آن در کتاب و سنت نیست

بعض دیگر حرام میدانند — حجتش ناتمام میدانند

نیست چون در حدیث حکم صریح — به بنا کردن شبیه ضریح

پس نظر بر حدیث من جدد — اجتناب از وی احوط است و اسد

هست این قیل و قال او خود ما — نیست اینجا مقام طعن شما

تو ز خود بینی و ز بد بینی — کتب این خود نمی بینی

مبتلا آن چنان شدی مشغول — که ندیدی شبیه نعل رسول

گر بگوئی که تعزیه خشب است | منع تعظیم آن ازین سبب است

هم عزاخانه چوب و خشتی است | رخنه‌اش نیز از درستی است

نیست این حرف تو قبول کسے | هست در شرع زین معتبر بسے

مسجد و کعبه و حجر چه بود | چوب و خشت است پس دگر چه بود

لیک بشگفت هم خلیفه عمر | که حجر را چه نفع هست و ضرر

گفت حیدر که در جواب این | لعن کن بر عمر کتاب ببین

قال الخلیل

حب ایشان ز قلب خویش برآر | سبحه گردان و بکسل این زنار

قال المبطل

حب اصحاب سبحه پاک است | بغض اصحاب سبحه خاک است

سبحه پاک را اندرین یاد | سبحه خاک در رقیب تو باد

یقول المحق

لعنه بر خاک پاک یعنی چه | این توقع ز خاک یعنی چه

خاک ای مرد اصل ایمانست | کیمیا از خاک فعل شیطانست

قال المبطل

خاک بر فرق تو چه نادانی | سبحهٔ خاک را شفا خوانی

سبحهٔ خاک تو شفا نبود | این شفا جز ره شقا نبود

یقول المحق

نیست الحق خاکساری این سخنت | این چه حرفست خاک در دهنت

حضرت ابا الشباب خلقی نیست | حفظ کن کاین بصیرت دینی است

از پدر نقل کرد ضعف بصر | نسخهٔ سر سبزم نوشته مگر

مدحت خاک کفش پای علی | شد از آن در بصر صفای جلی

تربت پاک سبط پیغمبر | که بود نور دیدهٔ حیدر

هم اگر موجب شفا باشد | عجب ای بی بصر چرا باشد

آن حسینی که رسته است ز خاک | اثر شفا داده است ایزد پاک

فعلهای دوا چنانکه باشد | جذب و امساک و استها باشد

جلال

حال وفا و لبت و اکحالست — اثرش قبض و لین اسهالست

مدرست و مسفتت و حابس — بارد و حار و رطب و هم یابس

میکنی صرف ان به بیماری — بحصول شفا یقین داری

از کحل ارسهمی شفا طلبی — چیست با خاک پاک بی ادبی

نسخهٔ سرمهای یونانی — که تو کحل الجواهرش خوانی

اصل آن چیست اجزا زخاکست — شاملش وانی ایان چه اورا کست

چه عجب گر و بد زحکم خدا — خاک این البو ترا اثر شفا

در عسل هم خدا شفا گفته — شبهه نیست چون خدا گفته

خاک را کم نگفته بیهچ کسی — از عقاقیر فضلهٔ مگسی

هرزه ناصواب میگوئی — قوتی در شراب میجوئی

ماورت هست قول یونانی — نیست تصدیق حرف ایمانی

جوکی تن بخاک مالیده — روی ناشسته موی ژولیده

گرد به مشت خاک لبنانی — گشته خوان کیمیا دانی

سود ازین خاک نیست باور تو   این چه سوداست خاک بر سر تو

ای گرفتار علت عمری   به که مار الرجال را بخوری

نیست از شرع و شعرها آگاهی   میکنی نخسم هرچه میخواهی

مرقد پاک موسی کاظم   هست تریاق اکبر ای ناظم

گفته این قول را امام شما   هست بیجا دگر کلام شما

صد موسی ابن جعفر است حسین   در شرف زو فزونتر است حسین

کیست او کیست سید الشهدا   پاره پاره رسول خدا

تربت پاک او شفا باشد   عجب از خاک او چرا باشد

خاک درگاه اوست ای احول   درد سرهای دهر را صندل

هست هرجا بهند قبر شهید   چه کرامات بتان نگشته پدید

بر مزار مدار سم سالار   میشود مجمع صغار و کبار

از کر و کور و لنگ و افلج و شل   هرکی مبتلاسی بطول امل

همچنین هرکجا که مقبره ایست   اشیانگاه جغد و شپره ایست

تو ز خاک حسین بیزاری   هر سحر کاسه خاکروب که زاری

که قطب جی روی و چیلاسے   گاه اندر چیل چراغ غالی

با حسین شهید تشنه جگر   لعن و کین شماتت تا چه قدر

کز جهاد چه و دشمنی با عقبیت   خاک گردیده و دشمنی تا عقبیت

فاضل مذهب تو شیخ شباب   نقل کرده ز جهت سے از اصحاب

اینکه بول رسول را خوردند   هم برابر نو فضول به خوردند

کاین دلیل سعادت شان بود   وان سبیل صروث مان بود

تو ز ابن رسول آشفتی   که نشانش ره شقا گفتی

در پی خاک پاک افتادی   علم را زیر خاک بنهادی

قوله

سبزه خاک گشت خون امام   تشنه خون او شدی ناکام

اقول

بنود کار شیعه خونخواری   کار هند است گر تو یاد آری

نبیرتست مهبت امی غزوی مجتبی | کشته چون گشته ابن عم نبی

جگرت راکه بود خون ازکین | ان زن بیحیا بمکید از کین

پسرش را تو دوست میداری | ملکه او را خلیفه پنداری

دشمن آل مصطفی او بود | تشنه خون مرتضی او بود

تو که با ابن حرب یار شده | تشنه خون مرتضی شده

پسرش ریخت خون پاک حسین | ما ز غم میکنیم شیون و شین

او تلف کرد خونش از کینه | ما نگه داشتیم در سینه

قال المسطل

رفض ماخولیای خام آرد | صید دیوانگی بدام آرد

قال الجاهل

نصب سرو باغ سرسام است | ناصبی پشت را بدنام است

قال المعطل

ناصبی خارجی که بد قوم اند | خود شده نیز واجب اللوم اند

هر چه گوی لسانش این بر دو — چشم مار روشنست باز بگو

زانکه ابناء و شیعیان شرار — همه جویند با خرد پیکار

مبغض مفرط شد این بر دو — حب بافراط شد بمذهب تو

مبغض مفرط و محب جبان — بهلاکت رسند روز پسین

نیست شد ایشان سر و کاری — دوست آل عباست او آری

نیست شیعی نشان او حبی هست — چشم بد دور ز بغض او سنی است

هست شیعی که نیش دور — بر روا سنت نه مامور

مومنانرا نه مسکنند بکفر — کافرانرا نه مسکنند بتو قهر

در نهج البلاغة من قول امیر المؤمنین سیهلك فیّ صنفان محب مفرط یذهب به الحب الی غیر الحق ومبغض مفرط یذهب به البغض الی غیر الحق وخیر الناس فیّ حالا النمط الاوسط انتهی ۱۲ سیطل

یک الملحق

من لشانت و هم ز اصل خبر — بطریقیکه گفته ابن حجر

در صواعق تو هم توانی دید — گفت حیدر مرا نبی طلبید

باز فرمود در تو هست مثال — مثل عیسی نیز داری حال

دشمن او چو گشت قوم یهود — افترا بمادرش بنمود

شد محب قوم علیسوی او را / تا رساندش بمنزل اعلی

در مقامی که از براتش بود / بعد از آن مرتضی خودش نبود

در حضور من دو کس تباه شوند / یکی از فرط دوستی گمراه

گرچه او دوست دشمنش نیست / گوید آن چیز را که در من نیست

دوم آن کینه ور که از بطلان / وز عداوت کند بمن بهتان

پس از آن نقل میشود حالی / که بود اینچنین محب غالی

خبری هم رسیده از سر است / لفظ غالی بهم اندران خبر است

یا علی هلک فیک اثنان محب غال و مبغض قال

غالی آن کو خداش پندارد / یا بری از فناش پندارد

هست تشبیه مرتضی بمسیح / بر همین مدعا دلیل صریح

علیسویه همین غلو دارند / که بشر را خدای پندارند

ما غلو را روا نه میداریم / مرتضی را خدا نه پنداریم

ما نگوییم آنچه در وی نیست / گر توانی بگو فلان شی نیست

هر چه گوییم ما سند داریم / از کتاب تو مستند داریم

اینهم

این چنین حال قسم اوّل بود — قسم ثانی که مبغض سبت و عنود

پس از این قسم خود توی داخل — مثنوی تو شاهد و عادل

وصف تو مبغض سبت و ناصبی شیعه‌کش — این شماست ترا مناسب نیست

خانهٔ اگنیه منزل تست — آتش بغض و کینه در دل تست

هر چه بد دانی استتار بکن — آنچه خوش آید آشکار بکن

لیک دانای غیب جاهل نیست — از امور عباد غافل نیست

هر زبان هر چه رفت و هر اقلام — می‌نویسند کاتبان کرام

بر علی جز تو تهمتی که نهاد — طمع و جاه و جور و ظلم و فساد

از برای علی زمانی نیست — کز بنیاد و نشانی نیست

بهر جور طالب زبان گشتی — خواه مثل یهودیان گشتی

ضربت علیهم الذلة

هست فرق میان تو و یهود — تهمت شان بر ام عیسی بود

که با و نسبت زنا کردند — نه چو تو که عزیرا ابنا کردند

تو شدی بر یهود هم غالب — تهمت تست بر ابی طالب

حال ما ظاهر شد ای مرد دد — خود تو دانی که تا نسبتم چون بود

پس ازین هر دو تا جدا هستیم — بره او سعی هدی جستیم

تو که داری مخالفت با ما — راه گم کرده شدی اعمی

بعد حق حلیت خود بگو که مثال — که همین گفته ایزد متعال

قل له

مبغض مفرط و محب چنین — بهلاکت رسند روز پسین

اقول

مبغض غیر مفرط ای لی پسر — خوب و ناجی بود برین تقدیر

راستی بی عداوت حیدر — مذهب سنیان بود ابتر

باوجودیکه دروی گاه علی — شده وارد هزار نقل جلی

اصل دین پیروی و مودت اوست — اجر پیغمبری مودت اوست

بغض او منع شد علی الاطلاق — قید افراط نیست بل اطلاق

پس بنا بنکه البته غلطست — مدعای تو هم برین نمطست

قلما

فاسدی را بناست بر فاسد   تخم بد را بود ثمر فاسد

آن حدیثی که حجت او ردی   کان زیغ ابتلا بخت آوردی

پس ورای آن ما بعض مفرط است   تو گمان بر دو که مفرط است

حب آل بیت مفرط است در آن   صفت بر دو خوانده یکسان

هست افراط معنیش تکثیر   هست تفریط معنیش تقصیر

گرچه در هر دو فرق بسیار است   لیک بر دل سواد دشوار است

هست تفریط لازم هر بغض   نیست افراط دائما بر بغض

حسنت کی سنعه بود لازم   احتراز یه کی بود دائم

قوله

مومنان زانه مسکینه تکفیر   کافران زانه مسکینه توقیر

اقول

گر چنین است حال این سلطان   پس بود به ز حضرت عثمان

کرد اکثر صحابه را تحقیر   خویش و قوم امیه را توقیر

قال الماتن

تا تو گویم اگر یقین داری — کاین بزرگان ز زر و دین مندی

خیرخواه رسول و آل نبید — عاشق جلوه جمال ویند

دوستانرا شمرده دشمن — در خور سرزنش تو ای یابن

قال الخلیل

غول بودند این بزرگ ثنات — حب شان لیست چشم اثبات

قال المبطل

خضر بودند انهمه اصحاب — سندش از کتاب خود دریاب

در عیون انچنین رضا فرمود — گفت پیغمبر خدا فرمود

که ابوبکر گوش پاک منست — هم عمر جای چشم و هوش منست

دل من هست بیگمان عثمان — کرد پیش حسن رسول بیان

پس هرانکس که چشم و گوش نیست — یا دل راز دار مصطفی نیست

چون بود غول ای غلول شعار — بشنو جهل نوش خویش برآر

[margin note: ... رسول الله صلی الله علیه وسلم ... ان ابا بکر منی بمنزلة السمع وان عمر منی بمنزلة البصر وان عثمان منی بمنزلة ... [illegible]]

بغول

اعتقال المحق

[illegible] بت — چون درخشید مهر کوکب بیت

[illegible] — گشت حکم همه از تو تحقیق

[illegible] ان آید — دست شستن ز حق نمی شاید

[illegible] بانی قصرا — هادما فی بنائه معمرا

[illegible] چه کرده آخر — چنین سخنی راشدی منکر

[illegible] چون زبان میرشان — بوده قایل دلیرشان

بر کسی از آن سمیع فرار — کعنی این عذر بود یک دیار

چونکه پیش خدا بروز شمار — هست مسئول چشم و گوش و فواد

هر شبه را کرده اند تشبیهی — تا شود بر سوال تنبیهی

عذر از فتنه و فساد کنند — خوف از پرسش معاد کنند

هم بالسان بود مدارای — از چنین خلق عزت افزای

تو چنیز را تمام ننوشتی — آخر این کلام ننوشتی

قوله تعالی
ان السمع والبصر والفؤاد
کل اولئک کان عنه مسئولا ۱۲

هست معلوم ذکر آیه مکر   هست انبی بچیون پیش نظر

قال الخلیل

عشق کی داشتند این کسان   اینچه بوده اند بوالبوسان

عاشق صادق رسول زمن   بود ای بحیز اویس وقرن

قال المبطل

انقدر عشق داشتند اصحاب   کز دل وچشم وگوش گشت خراب

بقول المحق

کز دل وچشم وگوش گشت خراب   بر یکی را بود سوال وجواب

چشمها دوختند بر هوسی   دل ندادند گوش دا کسی

قال المبطل

نشیدی ز مال وجان دادند   صبر گشته و دختران دادند

بقول المحق

دادن مال گفتی ای جاهل   گفتنش سهل و دادنش مشکل

الخ

آنچه تو گفته بود دعوی | شاهدش هست آیت قدم نجوی
حکم شد اول از زری بدهند | بعد از آن راز خویش پیش نهند
بود ازبسکه سخت بر ملا | کس نه پرسید هیچ مسئلا
نه ز سنّیان بوش هم سخنی | نه ز عثمان که بود مست غنی
ترک شد راز از غم درمی | جز علی هیچکس نزد قدمی
عاقبت چند شب برین بگذشت | خففت النسخ حکم حاصل گشت
پس خسان مال کرده اند نثار | انچنین صاحبان بخل شعار
کز غم صرف کردن عاربی | نکشودند بر نبی رازی
گرچه بر وفق رای پاک علی | قدر یک حبه بود صرف ولی
بر اغنیای نفیس مایه وران | صرف یک حبه نیز گشت گران
انچنین بخل مردان عجبست | وین قدر عسر از زران عجبست
میکرفتم که مال هم دادند | لیک کرفتند و بیش و کم دادند
آنچه دادند زان چه نقصان شد | پادشاهی برای ایشان شد

در کشاف مذکورست قال کان علی یقول لی
شهر نسخ الآیه ... کفته و
کان علی خفف من هذه
الامة یعنی جناب امیر باعث تخفیف
این آیت شد و در مصرع نقیرست
خففت النسخ حکم حاصل گشت به اشاره
بهمین تخفیف هست و برای ایام خففت
بمعنی سبکی و ذلت هم هست ۱۲ منه

این حکومت نکرد شاد ترا — که گران داد نسبت یاد ترا

ماند حاجت بسکه داده بود انرا — نشنیده ای تو حال عثمانرا

که بدینسان ره فرار گرفت — دور از مصطفی ره فرار گرفت

که سه روز و سه شب گریزان بود — در ذهاب عریض حیران بود

در مدارک نوشته اهل رسول — در حدیبیه کرده بود نزول

پس عمر را به پیش خود طلبید — که برو پیش مکیان نشنید

گفت برجان خویش میترسم — که مبادا کشند چون برسم

همچنین بوده سست حال عمر — وز علی رفت آنچه یاد آور

که رسول کریم پاک سرشت — نامه بر اهل مکه نوشت

کرد انذار و هم بشارت درج — کرد ده سوره برات درج

بابو بکر اول دادش — جانب مکیان فرستادش

شد روان چون هنوز در ره بود — کاین طرف جبرئیل کرد ورود

یعنی این نامه را از و بستان — مطلب نیکوی بد صفتان

[illegible] ابا بکر [illegible] فقال [illegible] حتی [illegible] فقال النبی [illegible]

کاذ

خود ربا برد کسی که زلست	برنیاید ز غیر کار درست

مصطفی این خبر چو دید گفت	وحی را هم پیمبر چو دید گفت

حکم کردش که نامه را برسان	قوم را از عذاب حق برهان

محمل سوی مکه رفت علی	جانب مکه یکه رفت علی

مکیان دشمنان او بودند	دشمن جسم و جان او بودند

زانکه پیوسته در قتال دلشان	کشته بود دست عم و خال شان

قتل او مدعای ایشان بود	منتهای رضای ایشان بود

عیبش او خار خار سینه شان	یاد ترکش هار سینه شان

فکر قتلش مدام در دل شان	ذکر خونش مدام محفل شان

باز هم نامه را رساند علی	پیش ایشان تمام خواند علی

نامه ای بود نفخه از صور	که بنا کرد شور روز نشور

همه از مرد و زن خروشیدند	گرد او مثل نحل جوشیدند

آن یکی خشمگین نظر میکرد	بدی از خشم کین نظر میکرد

وین دگر بر جدال آماده | سر راه قتال استاده

بر سر او هجوم مردم بود | گوئیا بحر در تلاطم بود

فوج فوج همچو موج می آمد | مثل سیلاب زموج می آمد

جز علی نفس را که شاری بود | کار او جمله جان نثاری بود

از عمر تا علی بسی فرقست | که این مسافت زغرب تا شرقست

پیش از این هم گذشت چند خبر | که ز بی جان دریغ داشت عمر

در جهاد ارزوی انحراف نمود | بزبان نیز اعتراف نمود

قول و فعلش دلیل ما باشد | پس مقولات چه اعتنا باشد

گفته صهر بوده اند بلی | صهر پیغمبر بوده اند بلی

بهر تالیف این مصاهرتست | از چه رو باعث مفاخرتست

قال المؤلف

چشم قرآن ندید حضرت را | مال و جان هم فدا نکرد اصلا

عشقش از عشق حاضر انکار | کی بود برتر ای نفاق شعار

بیت

نیست عشقش فزون ز عشق بلال ‏ ‏ ‏ بر صحابه چه میدهی اجلال

عاشق صادق رسول زمن ‏ ‏ ‏ بود تنها اگر اویس قرن

میشود عشق بخفتن پنهان ‏ ‏ ‏ میبرد عشق بوذر و سلمان

عشق ایشان اگر بود صادق ‏ ‏ ‏ عشق اصحاب را نگر صادق

یقول المحق

فضل بهر اویس لاریب است ‏ ‏ ‏ که وی از یومنون بالغیب است

تو نفهمیده کلام تعلیل ‏ ‏ ‏ میکنی رد و فوق رای علیل

شده عاشق چنان اویس از دور ‏ ‏ ‏ که نشستین الخیان کحضور

یار غائب که باخبر باشد ‏ ‏ ‏ به ز حاضر که بی خبر باشد

حصر عشق او و اصحابی نیست ‏ ‏ ‏ عشق سلمان چرا منافی نیست

ما بتو گفته ایم چندین بار ‏ ‏ ‏ خود تو هم کرده باین اقرار

کز صحابه ثلثه اند مراد ‏ ‏ ‏ پس چرا میکنی عبث فریاد

در خصوص ثلثه بود کلام ‏ ‏ ‏ بحث ما نیست در صحابه تمام

ذکر شیخین بوده و عثمان نه بلال و ابوذر و سلمان

قال الخلیل

از خدا ننگ و عار نیست ترا
فرق در نور و نار نیست ترا

قال المبطل

از خدا عار بایدت کردن
گر تکبر کشیده گردن

نزد تو قرب و بعد یکسانست
غایب از حاضر ارفع الشانست

یقول المحق

تو نه خود غایبی نه حاضر
بر احادیث خود نه ناظر

بهر حاضر سعادت آمده است
فضل از بهر غایب آمده است

بعد ازین اینقدر عتاب مکن
پس تکلم مکن خطاب مکن

قال الخلیل

ظلما نرا ستوده بیجا
تو خودت غور کن برای خدا

ره براه بنی که بود بگو
خیر خواه بنی که بود بگو

قال المبطل

قال المبطل

همه بودند خیرخواه رسول　　همه بودند سر براه رسول

بشنو گوش تو داگر گوش بداد　　بر طریق نبی که کرد جهاد

که عیان کرد دین اطهر را　　که بیان کرد دین اطهر را

که ز اعدا بانتقام آمد　　که با عدا بالتئام آمد

بر طریق نبی که کرد ثبات　　بتقیه که کرد صوم و صلوات

که با زواج کرد خیر و وفا　　که ابشان بیش شد جنگ و جفا

از که کرد دید عزت اصحاب　　از که کرد دید ذلت اصحاب

شرع و دین را که انتظامی داد　　از که بر رفت انتظام بباد

هست این ظرف ناز با این حرف　　میزنم باز سیم بر کس حرف

ظرف تو چونکه تنگ تر آمد　　زانکه چون جوش تا بسر آمد

یقول المحق

سفیانیکه پیش ازین بودند　　گرچه اهل عناد و کین بودند

ملک بر سیم و راه ننگ و نام	لغبط نیز روند گاهی گام
چون ندیدند صورت دعوی	بر سر افضلیت خلفا
اکثری زین طریق بگذشتند	سالک مسلک دگر گشتند
که بنای ثلثه مقبول است	گرچه تقدیم هر مفضول است
تو نه داری ز کذب پروایی	نه خجالت کشی ز دعوایی
گر بود آفتاب جلوه نما	شب بگویی که روز هست کجا
که عیان کرد دین اظهر را	این شرف بود خاص حیدر را
ورنه قرآن نماند یاد ترا	عقل و حس نیست چون جهاد ترا
شد بدانش پسند حق اسلام	دین از آن گشت کمال یافت تمام
خلفا بیخبر ز دین بودند	غافل از طور و طرز شه دین بودند
سوی حیدر رجوع میکردند	وقت مشکل خضوع میکردند
گفت بوبکر خود که من هرچند	رفته ام بر مقام لیست بلند
بوده ام با محمد مختار	لیک با شه حدیث ز دو شوار

قوله تعالی
الیوم اکملت لکم دینکم
و اتممت علیکم نعمتی
و رضیت لکم الاسلام دینا

ایه این کار از علی دلی   این کلام ولیست ای جدلی
گرچه بر قول خود قرار نداشت   با علی وقت غضب کار نداشت
در فدک خود روایتی آورد   که علی از پیش گوش نخورد
لیک هرگاه مشکل افتادی   رو بان باب علم بنهادی
گفت لولا علی عمر آلشر   گر نبودی شدی هلاک عمر
مثل این قول گفته عثمان هم   مشکل افتاد چون پریشان هم
او با صبا نکرد گاه رجوع   نیست سوی که از شاه رجوع

که ز اعدا با انتقام آمد   از علی انتقام تمام آمد
شاه دلدل سوار او باشد   صاحب ذوالفقار او باشد

بر طریق نبی که کرد ثبات   مرتضی مرتضی بر و صلوات
رده آن از حدیث و کتاب   شد عیان پاک ز اصحاب

که با زواج کرد خیر دو فا   با وجود که دیده جور و جفا
در علی بود این صفات ای مرد   نسبت عائشه چه دید و چه کرد

امد از خانه مادر بی صبر   قتل او را کرد و جنگ اجبر

مرتضی پند داده سود نداد   کرد بس دفع شر او ز عباد

مسنح خود یافت لیکه با اعزاز   بابرا در وطن رسانیدش باز

غارت و نهب و قتل عام نکرد   هیچ امری بجز التیام نکرد

بر زبانت عجب کلام امد   که ز اعدا بالتیام آمد

باز گفتی به نسبت زنها   کزشان پیش شد همه جنگ و جفا

بود جنگ و التیام یکی   چند بعد بگیرند نیست شکی

بر علی بر دو را نهی تهمت   میکنی بر دو را با و نسبت

چیست مقصود تو ازین تعریض   خواستی ارتفاع بر دو نقیض

نکند التیام شان بی جنگ   چه کند خود بگو تو ای بی ننگ

کرد او التیام با اعدا   پس چسان بر زنان نمود جفا

عائشه از زنان نبود مگر   یا خود از دشمنان نبود مگر

شتر و سیر و حشر و نشر چه بود   دوستی بود یا عداوت بود

دربوق

در بقیه که زنده اند سخن　　پیش ازین گفته ایم یاد بکن

قوله

که بازواج کرد خیر و وفا

اقول

مقصد تو گر ثنای شیخین است　　پس چه مدح از برای شیخین است

شرشان بود چون زنان خویش　　خیرشان خیر دختران خویش

پس بدان را دخول ناکردند　　نه بد اولاد مصطفی کردند

ورنه عثمان نشان دهی ای مرد　　که بازواج مهربانی کرد

پس ز صدیقه آن صدا بشنو　　قتل الله نعثلا بشنو

یعنی خیر شیخین با زواج نبی باعث ضرر و زیان شیخین بود ۱۲ منه

قوله

از که کردید عزت اصحاب　　از که کردید ذلت اصحاب

اقول

از علی بود عزت اصحاب　　از عمر بود ذلت اصحاب

یکی از صاحبان پیغمبر　　بود مصروف طاعت داور

پس عمر کرد دست ظلم دراز ‌‌ زد باو تازیانه توی نماز

شک اگر داری ای اثر پرست ‌‌ پس ز جمیع الجوامع این خبر است

حال عثمان چه گویمت هر بار ‌‌ که چه کرده به بوذر و عمار

تا بحدی که جمله رنجیدند ‌‌ بر سر او تمام شوریدند

آب بستند و تشنه شد عثمان ‌‌ به علی گشت ملتجی امان

ساقی کوثر اندران حالش ‌‌ چند مشک آب کرد ارسالش

عدل از آب گرچه آبی بود ‌‌ کرد اعزاز چون صحابی بود

ور برای علی عرش جناب ‌‌ که هم از آل بود و هم اصحاب

از ثلثه خلافت عترت شد ‌‌ کسر شان و زوال دولت شد

عزتش بود در زمان نبی ‌‌ بعد از و شد چگونه بی ادبی

از مقام خودش فروتر گشت ‌‌ روی مردم ز سوی او برگشت

آنکه مولای خویش خواند اورا ‌‌ در رعایای خود نشاند اورا

عزتش تا که پیش باری بود ‌‌ ماند باقی دگر نه خواری بود

او بتذلیل شان قدم نگذاشت | میکشد انتقام خود وجا داشت

که بدی را بدی جزا باشد | همچنین گفته خدا باشد

او نه تذلیل کرد ایشان را | داشت مسلوک راه احسان را

صبر کرد اندر آن بلا و محن | کار فرمود بالتی احسن

ظلم بر طلحه و زبیر نه کرد | نفس شان ظلم کرد و خیره کرد

قوله

شرع و دین را انتظامی داد | از که بر رفت انتظام دین بباد

اقول

گفته خود تو در همین طومار | گفته خویش را بخاطر آر

آن علی ولی امام منست | در دو عالم نظام کار منست

باز گوئی که نظم غیبی نیست | شرع را از وی انتظامی نیست

همه در عهد اول و ثانی | همچنین در زمان عثمانی

انتظام شریعت نبوی | بود بر وفق رای مرتضوی

غایتش چون خلیفه عمر — بود سخت و درشت مثل حجر

مردم از دره و زبان او — خوف کردند در زمان او

گر کسی در زر و ربا نذکردن — امن باشد بگو چه و برزن

لیک این انتظام شرعی نیست — این نسق بر نظام شرعی نیست

عدل و حکم و سیاست حیدر — بود بر وفق شرع حیدر

مردمانیکه شور و شر دارند — از شریعت کجا حذر دارند

پس اگر انتظام برهم شد — سبب این نظام برهم شد

که ز ظلم و ز سختی و ستم عمر — شده بودند عادی خوگر

باز عثمان چو حکم ران گردید — بر بدان نیز مهربان گردید

از علی هم توقع ایشان — بود اکرام و نعمت و احسان

بر نیامد چو آرزوی ایشان — فتنه ها شد ز های و هوی ایشان

این نوادر ز دستهای عباد — در بر و بحر شد ظهور فساد

تا بباشد ظهور مهدی دین ۱ — نرود فتنه زمان و زمین

قوله تعالی ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس ۱۲

فلت

ظلمت ظلم ظالمان برود　　امن کامل در زمان بشود

رتق و فتق امام آسان نیست　　کار کس غیر حق سبحان نیست

بلکه با نیت چنان بود مشکل　　کز خدا هم نمیشود حاصل

حق ازین فتنه تا چنان ترسید　　که ز غضب خلیفه دست کشید

ملک اسکندر فاخر شده ز دفع فساد　　ملک خود را بدست مردم داد

تا یکی رأی امام گشت　　بطریق خود انتظام کشد

قوله

هست این ظرف ما ربا این حرف　　نیز هم باز بسم تر بکس حرف

اقوال

همچنین طعنها بمعاویه زد　　ورد عادت و با معاویه

بعده سفیان و دیگر بسم　　طعنها میزدند ال کم

بطریق حکایت آوردند　　از ثقاة صد روایت آوردند

حیله جویان که این زمان بود　　ذم او و تنقیص او روا بود

با یکی گفت و دیگری فرمود | کاین سخن گفتنت نه زیبا بود
اوّل گفت کاین تحسین ست | میکنم نقل کار من این نیست
ورنه من خود در ثنای متصدی | میکنم بر تو نیز بیشتر ردی
دیگری نقل این سخن کرده | نقل آن نقل انجمن کرده
زین قبیلست نقد اعمش | حسب تحریر مصحف و زعمش
تو که احمق تر از خر آمده | زان همه بیحیاتر آمده
میزنی حرف و گوئی ای کم ظرف | میزنم باز هم نه بر کس حرف
اینهمه حرف نیست آخر چیست | غیر طعن آنچه گشته ظاهر چیست

حکایت

یاد دم آید حکایتی بمحل | گرچه مشهور گشته شد مثل
سه کس اندر صلوة استادند | لب بذکر کریم بگشادند
گفت زانها یکی میان نماز | سخنی بر خلاف شان نماز
دیگری در نماز منعش کرد | گفت خاموش در نماز ای مرد

مراد از [illegible] عبد الله [illegible] که در کوفه [illegible] گویند [illegible] ابو حنیفه [illegible] اعمش [illegible] ابو [illegible] روایت [illegible] ابو حنیفه [illegible] گفت [illegible] روایت [illegible] مسعود [illegible] ابن ابی لیلی [illegible] ابو حنیفه [illegible] اعمش [illegible] گفت [illegible] روایت [illegible] ابو حنیفه [illegible]

سه یمین در نماز گفت زناز — من نگفتم سخن میان نماز

تو باین شعر سازهای عرفانی — باهمین سوقوف میمانی

که زنی حرف ناف وسعت ظرف — باز گوئی نه نیز نیم من حرف

هجو از دشمن و مدیح از دوست — می تراود ز ظرف بر چه در وست

هست غیبت که بالعموم حرام — سیما غیبت امام همام

وانگهی الجه افترا باشد — که بر وسعت نار وا باشد

قوله — هست این ظرف ما که با این ظرف

اقول

مصرفی نیست بهر لفظ ظرف — لیک پیمانه رنیم چه حرف

قوله

ظرف تو چونکه تنگ تر آمد — ز اندرون جوش تا برآمد

اقول

که اینظلوم هست جوش و خروش — ظالمان ناله کی کنند خموش

مگر آن ظالمی که حیله گر است   زیر لب خنده و تهمت و چشم تر است

شور بهر زبیر کلمه که فکنی   بهر صدیقه گاه جوش زنی

از پی طلحه غم خوری گاهی   که کشی سر اشعری آهی

که ستایی تو شاهی شه را   نکنی یاد فاقه زهرا

ذکر ندبه نوح نینوا نه کنی   کام و لب جز لطیفه وا نکنی

صاحب درد حال می داند   سیر حال گرسنه کی داند

قال الخلیل

همه بودند دشمن و بدخواه   خاندان رسول کرد تباه

کار شان جمله بر حیل بوده است   همه را پیشه دغل بوده است

قال المطلب

دشمنان بوده اند کرام با   حیف حضرت چرا نکرد جدا

داشت با دشمن اختلاط چرا   اینقدر کرد ارتباط چرا

دوستان بوده اند شان همگی   دشمنان اند شیعیان علی

طلبیدند جمله مسلم را   پشت قنفذک و دغا

خال عباس بود ذی لعین   کرد آخر چه با حسین حسین

در حق سبط طرید و مرید   رفضونا مگفت زید شهید

عجب شد که دشمن و بدخواه   خانهٔ آن نبی که کرد تباه

بر حسین بود دست کارگرا   بر علی بود دست کارگرا

این همه کارهاست عار مدار   کار خود را بغیر بار مدار

بقول المحقق

گر بگوید کسی بدین عنوان   هست شیطان ز جمله نیکان

ورنه خالق نکردی او را خلق   باید علی سافت مختلط با خلق

هر جوابی که هست در این باب   از سوال تو نیز هست جواب

مصطفی علت وجود جهان   رحمتی بود بهر عالمیان

خلق او بود خلق ربانی   ادبش وحی حسب قرآنی

رحمت حق چه پرسی از سعتش   وسعت کل شیئی لو صفتش

مصطفی هم ز رحمت بسیار | بهر کافر نموده استغفار
گر بشیخین کرد هم تألیف | نه شرف حاصلست و نی تشریف
شرع بر ظاهرست ای مکار | محتسب را درون خانه چکار
بزبان یا رسول میگفتند | بتملق فضول میگفتند
عجز و نیاز میکردند | روزه و هم نماز میکردند
با چنین حال ترک صحبتشان | بود مستلزم عداوتشان
بیشتر موجب بدی میشد | عکس خلق محمدی میشد
همدران بود وحشت کفار | سد باب هدایت کفار
نام اسلام از جهان میرفت | محنت وحی رایگان میرفت
لاجرم از خودش نکرد جدا | بود دائم توکلش بخدا
آنچه هم بعد مصطفی کردند | در حیات نبی کجا کردند
که ازیشان وقوع غصب نشد | هم بدیشان ظهور نصب نشد
کس نبرد آتشی بعهد رسول | بر در خانه علی و بتول

بعض

بیش از جرم انتقامی نیست / راندن قوم را مقامی نیست

در جدا مینمود اینها را / ضرری هم نبود اینها را

در حیاتش ذلیل میگشتند / بعد فوتش دخیل میگشتند

دور هم کرده بود در آخر / لیک اینرا اثر نشد ظاهر

گفته بود اینکه با اسامهٔ رو یه / خارج از حد حکم با مرو یه

هیچکس قول او قبول نکرد / حکم برداری رسول نکرد

نه طرید رسول بود حکم / آخر انجام او شنیدی هم

مصطفی طرد کرده بود اینرا / باز عثمان طلب نمود اینرا

بود از درگه خدا مطرود / راندن مصطفی ندادش سود

هر که از عقل خود جدا باشد / تابع رانده خدا باشد

با سهیم رجیم آمیزد / از طرید نبی نه پرهیزد

مصطفی رهنماست الی اجابر / لمیکن منقذ المرء فی النار

گر نبی دور کردی ایشانرا / حجتی بهرشان شدی پیدا

اینکه ما چون ز بینا دوریم	گر ز ره گم شدیم معذوریم
خضر راه خود از کجا طلبیم	از که این درد را دوا طلبیم
گر طبیب از مریض دور شود	یا ز بیمار خود نفور شود
زندگی از برایش دشوار است	نبض و قاروره جمله بیکار است
لاجرم مصطفی نوازش کرد	با بد و نیک جمله سازش کرد
او بجز هادی سبیل نبود	گر بر افعال‌شان وکیل نبود
آری ار کفر ظاهری بودی	بر همان نهج حکم فرمودی
نشنیدی چو باده خورد عمر	قصد ضربش نمود خیر بشر
از زمان نبی اختلاط نداشت	در چنان حال ارتباط نداشت
گر نه میکرد توبه آن مردود	حد شرعی برای آن بشنو دو بود
داستانش زمخشری گفته	تازه گل در ربیع بشکفته
تو ولیکن بذوق دنیائی	کاین چنین در هوای صهبائی
۱ تو چه دانی مصالح دین را	که بما نقض کرده این را

که اگر بوده اند نامقبول / پس چرا اختلاط کرد رسول

آن نه در باب مصطفی ست و بس / نه در اصحاب مصطفی ست و بس

نشنیدی که دوستان خدا / دشمنان را همی دهند ایذا

ابن ملجم که تبر و اشقی ست / دشمن و قاتل ولی خداست

بود آگه ز حال مرد علی / از بله لطفی او نه کرد غلی

آمد و رفت او گوارا کرد / کرد احسان و هم مدارا کرد

همه را با جهان بباید ساخت / با همین مردمان بباید ساخت

بعضی از شیعیان پر دعوی / نیز گمراه بوده اند و غوی

لیک اینها شده نه شیعه بنام / شیعه کی میشود عدوی امام

کوفیان نیز بیوفا بودند / خالی از صدق و از صفا بودند

لا لعن مدح خال عباس ست / لعن بر شمر خال عباس ست

این بنا خال مومنین بگذاشت / خال عباس گر دلش برداشت

ما باین جرم کی خوشیم ازو / ما تعصب نمیکشیم ازو

زبیر خود حال او یقینی نیست　　جنگ او نیز جنگ دینی نیست

پس دگر قائلش چه کاره بود　　ناصر و خاذلش چه کاره بود

قوله

دوستان بوده اند شان بجلی　　دشمنان اند شیعیان علی

اقول

از سخن در شکنجه اصلی　　چکنی قاید بجز بجلی

قال الجاهل

طالب جاه و سر بسر بودند　　بندهٔ ملک و مال و زر بودند

قال المبجل

جاه را هیچکس نه طالب بود　　حب دین رسول غالب بود

خود بطعن خلیفهٔ اول　　گفته تو که گفت این افضل

بیعت از من شما اقاله کنید　　بعلی و لی اماله کنید

چون چنین حال شان بجا باشد　　خواهش مال و زر کجا باشد

جوابش

خواهش مال و زر بود او را — که پی خویش کرد جنگ بپا

زان سبب برد و سو برد و خطاب — باد و صد انهزام رو بر تافت

یقول المحق

هفت بیت است هر یکی تا بیست — کز جنبم برای کذا لیست

مدح بوبکر و ذم آل نبی — باز دعوای حب و حق طلبی

این ز بوبکر استقرار نبود — غرضش غیر استتار نبود

حرف حق بو برزبانش رفت — خود عمل هم نکرد و جانش رفت

هیچ پیدا که اهل مذهب تو — این چنین گفته اند مطلب او

کاین با بنا از خاکساران بود — و اندران اصحاب یاران نبود

تا بدانند که کیست دشمن او — راضی از استقرار کردن او

نیست این رتبه و یا زنا شاهی نیست — از نه امیر ملک اثنیست

موت واعظ بود برای لبیب — سبب موت هر که بود حبیب

چون بمیرد کسی ز همنفسان — ساعتی هم خورند بوالهوسان

فکر و بنیاد میکنند آندم	فتنه برپا میکنند آندم

برخلاف ثلثه خلفا	کرده از مهر منبر دیده و دغا

چسان

در حیات رسول پاک جهان	گرد او بوده‌اند چون مگسان

بر سر نعش او نماند کسی	غسل او را نداد هم نفسی

قلبشان قبل دفن او شد قلب	گشت مهر و وفا و ایمان سلب

حب زر در ضمیر بوبکر است	که مدار ضلالتش بر مکر است

شد نمودار هوشمندی ازو	بوده اصل سقیفه بنیادی از

چون ز مرگ نبی شنید نوید	با عمر جانب سقیفه دوید

این دویدن چه بود یا الله	طی باستگی نمیشد راه

آنچنان داشت ملک و مال عزیز	که نبی را نکرد هم تجهیز

با علی هم نکرد مشورائی	کز او داشت خوف دعوائی

اهلبیت اینطرف بگریه و آه	آنطرف یار غار طالب جاه

در سقیفه عجیب غوغا شد	گوئیا رستخیز برپا شد

بود هنگامه زقال و مقال	سعد بیچاره شد دران پامال
عمر از پیش داشت تزویری	پیش خود کرده بود تدبیری
گفت بودم هنوز در تشویر	که ابوبکر گشته معرکه گیر
کرد آغاز در سخن گفتن	گفت چیزیکه بود در دل من
حیرتش دست داد از بوبکر	که چسان برد و سبق در مکر
الغرض بود پیر با تدبیر	از عمر هم گذشت در تزویر
بود فاروق همچنین مشغول	کاسه لیس خلیفه اول
ابتدای صبارت از وی بود	انتهای خسارت از وی بود
قدمش بود بیشتر ز همه	طمعش بود بیشتر ز همه
حق زهرا گرفت و سیر نشد	خمس قربی گرفت و سیر نشد
زاهدا ور ابنوز بنداری	تو ازو حرص بیشتر داری

قوله

خود ببعض خلیفه اول	گفته تو که بست ان افضل

اقول

ما نگفتیم برگزش افضل — گفته تست صدر ببر مختل

افضل او را تو ساختی از خیر — بارگوی که گفت لست بخیر

قول او بر خلاف گفته تست — مدعی سست و شاهد چیست

محض ابن شکوک و فاضل رای — سخنان گفته از فضیلت وی

من تفسیر سوره [الانسان] قرآن — کرده ام رد و قدح این سخنان

بقلم حرفهای آن خراف — ساختم مثل پنبه نداف

گر توانی دران نگاهی کن — وز برای امام آهی کن

قوله

خواهش مال و زر بود او را — کی بخویش کرد جنگ بپا

اقول

پیش ازین گفته بود و یادش نیست — یا بیان قول اعتقادش نیست

زانکه مقبول جانبین علیست — نه کلامی درو خفی نه جلی است

این

این کلام خفیست بلکه جلی   هست تعریض بر علامه علی ولی

ای شدی خود ز جانبین جدا   ای بداحوال تو ز نصب بلا

میزنی طعنه بر امیر عرب   که چرا کرد حق خویش طلب

جنگ هر چه با معاویه کرد   خواهش مال بود و جاه نبرد

گر چنین شد هر جهاد نبی   هست از بهر مال و زر طلبی

وه که زد به علی خلافی نیست   جنگ با زید هم منافی نیست

گر بود دست این دعا مقبول   بایدش بر گفته خدا و رسول

پس چرا مدح او رسول نمود   قاتل قاسطین چرا فرمود

گر علی را ضعیف میکردند   پی بسوی بهشت می بردند

ز آنکه او خضر رهنما میشد   رهرو جادهٔ خدا نمیشد

همچنین در روایت از عمر است   او چه پیش تو غیر معتبر است

در دلش حب جاه پنداری   راه حق را تو جاه پنداری

طلب حق نه از طمع بود   هیچ زان رخنه در ورع نبود

چون غرض دفع باغیان باشد　　زان چه ارز بد رازیان باشد

طلب مال کرد یوسف نیز　　پس بره وهم طمع بکن تجویز

ور یکی کرا امین بود است　　پس علی حال او همین بود است

صرف بر خود نه کرد بیت المال　　در همه عمر ماند بر یک حال

با خلافت که بود از هم وی　　ماند کل نقد صد درم از وی

اینقدر نیز گر غنا باشد　　طعن را بر همین بنا باشد

پس چرا طعنه بر رسوم نه زنی　　چونتو خود گفته که بود غنی

طعنه بر آن بوقحافه بزن　　بود حرصش جوان و سال کهن

ساخت مرگ رسول را کالعید　　مال حق قبول را المجید

فکر تو لیکه نارساست هنوز　　در کمان تو بار رساست هنوز

حرص دنیای خلیفه رجس بود　　هم خمیر خلیفه رجس بود

حب دنیا سر خطاهاست　　نه منزه او از اهل طاهاست

۱ رجس از اهلبیت مسلوبست　　علی از اهلبیت محسوبست

لقوله تعالی
حکایة عن یوسف قال اجعلنی علی خزائن الارض خلیفه انی حفیظ علیم ۱۲
نت

عن النبی صلی الله علیه وسلم حب الدنیا راس کل خطیئة ۱۲

بس علی هست بیگمان زاهد — ور نه کس نیست در جهان زاهد

شده از وی طلاق نیز را — هم با و اشتیاق دنیا را

طالب مال و زر معاویه بود — فتنه آن حریص باغیه بود

گفته بودی سبیل شد غالب — که کسی جاه را نه شد طالب

سلب کلیت از همه اصحاب — پس علی هم نباشد از طلاب

اخذ از جمله صحابه بود — پس چرا او بآن مشابه نبود

ور مراد تو غیر اصحابست — پس مفاد کلام تبر است

دیگر غیر علی همه زاهد — یک علی بود طامع واحد

صاحبان نبی دو از ده لیک — همه بودند زاهد الا یک

لیست آن یک علی ولی الله — آنکه بر زهد او خداست گواه

من ندانم که چیست مذهب تو — چه سخن رفته است بر لب تو

پیش از این رفته از خورت ایما — که ز ستمین جنگ شد برپا

فتح اسکندریه شد زیشان — روم مفتوح گشت و هم ایران

[illegible]

جنگ حیدر گر از پی جاه است — جنگ شان نیز بهر دنیا است

نیم نانی بس است قانع را — چیست کشورستانی اینها

لیک از طعن شان شوی برهم — حب بنی کو رسا زد و کرهم

شیعیان حال سنیان عجب است — بغض شان با علی بلا سبب است

تا نیامد برون ز خانه جناب — در عزای رسول حسب کتاب

همه گفتند از ره دغلی — طالب حق چرا نکرد علی

گر خلافت برای او بودی — طالبش نیز رای او بودی

چون پس از کشته گشتن عثمان — جمع گشتند بر در ایشان

در پی انتخاب افتادند — همه بر بیعتش رضا دادند

دید چون ازدحام ایشان را — یکرایت قبول کرد آنرا

این زمانش حریص میخوانند — در دلش حب جاه میدانند

اخذ و ترکش پسند سنی نیست — این نشان عداوت دینی ست

او جناب حبیب داور بود — کاو زر پیش او برابر بود

فی المنکرة
حکایت السنی یعنی نعیم ۱۲

راه او چیزی ... الا نبود	حب حق بود حب جاه نبود
هر که را جاه پیش الله هست	او نه در بند حشمت و جاه است
حرص بر مال غیر مذموم است	نه که بر امر خیر مذموم است
مصطفی را حریص کرد خدا	لیک بود است رغبتش به هدی
حرب حیدر ز حب او بود	غرضش دفع فتنه و شر بود
خواست چون زاده ابو سفیان	قتل اصحاب از پی عثمان
مرتضی سر ز جنگ او برخواست	در دو عالمش رضای داور خواست
گر به بیا علی نظر کردی	صلح با او ز بیشتر بودی
آن لعین با جمال خود بنشست	فتنه اش نا شنیده می انگاشت
زانکه تدبیر دنیوی این بود	لیک کی جایز از ره دین بود
جنگ او جز بلا و رنج نبود	خواهش مال و فکر گنج نبود
بر خودش این تعب گوارا کرد	راضی از خویشتن خدا را کرد
این سخن دشمنش بدار درست	که بچشم عدو هنر عیب است

قال الله سبحانه لقد جاءکم
رسول من انفسکم عزیز علیه
ما عنتم حریص علیکم بالمؤمنین رؤف رحیم

حرص بر طعنه علی دارد ‌ ‌ ‌ زین سبب طعن حرص بیش آرد

گرچه این طعنه شکرفی هست ‌ ‌ ‌ زین عجب تر شنو که حرفی هست

طعنه ها از عداوتش بزنند ‌ ‌ ‌ باز لاف محبتش بزنند

گرچه این حیله نیز هست ‌ ‌ ‌ لیک حق عالم السرائر است

حاجی چو پیش خدای خویش کند ‌ ‌ ‌ هر چه خواهد ز حیله بیش کند

تا بکی طول در ستاره کنیم ‌ ‌ ‌ بخدای خودش حواله کنیم

قوله

زین سبب بر دو سو برد خطاب ‌ ‌ ‌ قتل کشته نه اکثری اصحاب.

اقول

قتل کشتند اکثری اصحاب ‌ ‌ ‌ با بنی روز بد رو بهم احزاب

پس بزن طعنه بر پیغمبر هم ‌ ‌ ‌ تا شود جوش خشم و غیظ تو کم

ور بگویی که در جهاد رسول ‌ ‌ ‌ هر دو سو قتل شان نباید حصول

پس بگو سیم همچنین حیدر ‌ ‌ ‌ داشت در قتل دل بسوی دگر

بود واحد زینه قاتل عمار   فئة باغیه دران پیکار

فئة باغیه کز بود بگو   شیوه آنجناب با که عدو

آن گروهی که با معاویه بود   صحبتش با نبی چه دارد سود

بر علی دست ظلم بگشادند   در ره این همه جان دادند

خون اینها مباح گشت و هدر   نیست هرگز نکردن حیدر

وانکه در لشکر علی بودست   اگر او یاور علی بودست

از جهاد و غزا سعادت یافت   در خورش کشته شد شهادت یافت

قوله خذله الله

با همه این ملک و مال بیافت   باد و صد انهزام و در تبافت

اقول

فتح چون از پی امام شود   مومن آنوقت شاد کام شود

نیست ایمان مگر بنام تحرا   که طرب شد ز انهزام ترا

دوستی را اگر کنی چه هوس   این شماتت دلیل بغض تو بس

بغض هر کس که با علی دارد | همچنان بغض با نبی دارد

کاین حدیث از رسول منقولست | نزد قوم تو نیز مقبولست

چیست جز بغض اینکه مال نیافت | باد و صد اهتمام رو بر تافت

سنیان ننگرید از انصاف | کاندرین حرف هست استخفاف

حب عترت بود ضروری دین | بغض باشد چنین عداوت کین

پیش ازین فصل گفته شد چند | ناصبی خارجی که بد قوم اند

قوم نصاب نیست از تو جدا | پیش خود گرچه خارجی زانها

شرکاء وکلما دخلت | امة فهی اختها لعنت

اشارة الی قوله تعالی کلما دخلت امة لعنت اختها وانه معرفة

زاده ملجمی ولی چه کنی | که علی نیست تا که تیغ زنی

تو بغیظ و دریغ می میری | از زبان کار تیغ میگیری

نفس تو طالب حرام بود | این به پهلوی تو مقام بود

ورنه زر نزد حیدر صفدر | بود چون کاه بلکه زان کمتر

که بدین امر بسکه گشته عیان | کرده اقرار ابن بوسفیان

در

در علی حرص را مجالی نیست — نزد دشمن بهم احتمالی نیست

وز حرص کردم که گشت طالب مال — طلبش وقت حاجت است حلال

داشت عثمان کمال حرص و آز — که غنی بود و گشت طامع باز

خمس از مصطفی طلب کرده — خمسی بر ذوی نسب کرده

از حیائی که شد بدان مشهور — در سوالش نکرد هیچ خطور

طمع و حرص و بی‌حیائی کرد — سربسر عکس پارسائی کرد

بازهم از رسول هیچ نیافت — با دو صد یاس و خیبه بر تافت

حیث بر انه ایم بحث و جدال — نشنیدی که حرب هست سجال

اگر ده باشی اگر تو سیر سیر — در زمان حیات پیغمبر

گاه حرمان و گه غنیمت بود — گاه فتح و گهی هزیمت بود

آنچه تو انهزام میگوئی — راه ذم و ملام میپوئی

در حقیقت نه انهزامی بود — بلکه صلح و صلاح عامی بود

صلح را هم علی نه راغب شد — بلکه خود ابن حرب طالب شد

ازعلی گشت مخالف آن ملعون — کرد رفع مصاحف آن ملعون

پس بهزیمت برای آن شده بود — که غنیمت برای او شده بود

تو ثناخوان باغیان هستی — که خودت نیز زان میان هستی

وز ایمانیان شقاوت تست — مدحت شامیان ز شامت تست

جنگ با مرتضی خطا باشد — حرب او حرب با مصطفی باشد

بهر لعن تو در رساله تو — هست کافی همین مقاله تو

گر کلامت عیان شد ای احمق — بود پیشت معاویه بر حق

ور کمانت چو تیغ دستش داد — تو باو میدهی مبارکباد

بود نفس رسول بر باطل — که شدی از هزیمتش خوشدل

پس علی بود در کتب رقم زده است — که علی مع الحق آمده است

از تو ابن زبیر بهتر بود — کاعترافش بحق حیدر بود

قال الماتن

آنچه اندیشه نهانی تست — همه از روی بدگمانی تست

که

کار این مشکلست آسان نیست — بدگمان طریق ایمان نیست

قال الخلیل

نیست شایان صاحب ایمان — بدگمان بجد مست نیکان

قال المبطل

مرحبا این سخن بجا گفتی — چه بجا بلکه دُرِّ دین سفتی

بدگمانی خوش است با اصحاب — زانکه بود شیمت صاحب آداب

قوله

بد ریانند اکثری اصحاب

اقول

یوم فرقان که بدر پیدا شد — مورد عز و قدر پیدا شد

اندران فوجی از ملک آمد — موکب فتح از فلک آمد

هر که دارد با چهره ایمان — دارد ایمان بایزد سبحان

خمس باید که او کند تقسیم — حسب فرمودهٔ خدای کریم

همچنین هست حکم در تنزیل — هست تقسیم هم علی التفصیل

اقربای نبی دران داخل بلکه آن غیر را نشد حاصل

لیک از چیره دستی شیخین سهم قربی فکنده شد از بین

پس کجا بهره ماند از ایمان که باین شرط بود در قرآن

نیز دین هر که باید زوال از برایش زهد رنیست کمال

ماند عثمان که نیست بر سهم زان دو تا هم فزود جور و ستم

خود بعهد نبی شده محروم شد بر و فضل هاشمی معلوم

رفت پیش رسول کرد اظهار کرد بر فضل هاشمی اقرار

بنی او زانده او ز ستیع قبیل با بنی مطلب نکرد عدیل

سلطنت چون بر او مسلم شد آنچه اقرار داشت برهم شد

برخلاف رسول فرمان داد خمس افریقیه بمروان داد

آنکه بدخواه آل هاشم بود وز علی بود هشت ظالم بود

مانده محروم خود بعهد قدیم بعد از آن کرد اینچنین تقسیم

پس چنین حاکم کی روا باشد که علی الرغم مصطفی باشد

روی انه صلعم قسم سهم ذوی القربی بین بنی هاشم
و بنی عبد المطلب دون بنی نوفل و [illegible] فقال
[illegible] دون بنی عبد شمس وجبیر بن مطعم
رضی الله عنهما فقالا یا رسول الله صلعم هؤلاء اخوتک
بنو هاشم لا ننکر فضلهم لمکانک الذی جعلک الله منهم
ارایت اخواننا بنی المطلب اعطیتهم وحرمتنا وانما نحن وهم بمنزلة
واحدة فقال انهم لم یفارقونا فی جاهلیة ولا اسلام وانما بنو هاشم
وبنو المطلب شیء واحد وشبک بین اصابعه کذا فی الکشاف منه

تو ولیکن منزهی ناری　　سخن از اهل بدری آری

این جفا و خطا که او کرده　　نیست بدری که حق عفو کرده

بدریان را اگر رواست گناه　　پس نشد به افضل از رسول الله

که بود بدری از کتاب مبین　　در گنه خوف حبط و قطع وتین

نیست این حکم با خرد مانوس　　کاین عجب شد ترقی معکوس

گر نمیداشت عز و قدر رسول　　بود خود هم ز اهل بدر رسول

این شرف بهر او نشد حاصل　　که کند هرچه خواهد از دل

گر ترا شک بود دلیل از قرآن　　فاستقم کما امرت بخوان

مقصد از بدر چیست جنگ و جهاد　　که ز شیخین هیچ دست نداد

مشورت بهر فتح گر شده بود　　بهر بدری شدن ندارد سود

گر بهر وصل بست اجر جزیل　　بود ابلیس هم ز بدر دخیل

گر اظهار خوف ز جهاد　　رفت و کفار را شکستن داد

پس چنین وصل را کمان باشد　　ورنه شیخان ز بدریان باشد

و الذین لئن اشرکت لیحبطن عملک و
فی الحاقة و لو تقول علینا بعض
الاقاویل لاخذنا منه بالیمین
ثم لقطعنا منه الوتین ۱۲ منه
عفی عنه

فما حبطاه اعمالهما ... فقال ... بن العمر
البغاه ... و ... العمرین
... للمرفقا ... الفتیان
... علی عقبه ... انی بری منکم انی
... الی اخاف الله ... العقاب ...

ان اتبع الا ما یوحی الی انی اخاف ان عصیت ربی عذاب یوم عظیم

ذکر سخنین را ز روی خبر — که بنامش نوشته چه عمر

کرد تشبیه گر نبی جلیل — قول شانرا بقول نوح و خلیل

قول ابلیس هم ز روی کتاب — مثل قول نبی بود در باب

بعد ازین هم تنزلا گویم — حرف دیگر تفضلا گویم

فرض کردیم جمله اهل بدر — بوده اند اهل فضل و عزت و قدر

بر علی فضل ثابت و حسنین — آخر او نیست ز اهل بدر و حنین

فضل بدریس اگر کنم تسلیم — کنم از فضل این قدر تسلیم

هر که از بدر بر طرف باشد — بدریانرا برو شرف باشد

گشت آنکس جناب عثمانست — پس علی را شرف بر ایشانست

بلکه بر هر سه تا بود تفضیل — نیست جائز چو قول با تفضیل

پس تقدم برو چرا کردند — کفر گر نیست پس خطا کردند

گر ازین هم کنیم قطع نظر — میتوان گفت بر طریق دگر

هر که با دیگری برابر شد — او بعهد نبی برادر شد

از نفی

مرتضی بود از همه افضل | اخ او شد محمد مرسل

لیک این عقد را چو بشکستند | بر مقام رسول بر جستند

گر ازین سهم کنیم غض نظر | باز موجود هست راه دگر

بغیر

از خبر استفاده گر معلوم هست | که تقدم بر آل مذموم است

وین حدیث از نبی ست ثابت | ناقل ابن حجر از طبرانیست

پس بهر نحو این تقدم عاصیست | وین رجز خوانی و ترحم چیست

الغرض بدرتی که گفتی بود | سبب ذکر آن چه بود بگو

بدگمانی ما باین خلفا | زانکه از بدرتیت نشد اصلا

گر مبدرتی و صد گمان فزود | آن بدرتیت نه بجا که بود

قوله | داخل اند بیعت رضوان

هر که موصوف این صفاتش بود | خاصه بهر او تحابت بود

اقول

رضی الله صیغه ماضیست | از کجا اینکه حالیا راضیست

[illegible]

رفت پیغمبر ازیشان خراب | شد ازیشان رجوع بر اعقاب

کر ابلیس سالها طاعت | باز مردود شد بیک ساعت

همچنین است قصه بلعام | شد پس از کامیابیش ناکام

اسم اعظم ز قلب سلب شده | بعد از ان خود لسان کلب شده

آدمی مبتلای شیطانست | خوف و بیم از برای انسانست

چیست حاصل ز بدو اسلامش | تا نگردد بخیر انجامش

بهر ناجی شدن مناط اینست | معنی اهدنا الصراط اینست

نیست راضی خدا بکفر عباد | همچنین کرده در کتاب ارشاد

بعد اسلام میشود راضی | میرود خشم تا کی ماضی

بعد اسلام رده نیست عجب | پس رضا منقلب شود بغضب

با چنین آیه بحث زایل شودست | که دران وقت قید موجودست

وعده نفع دین در آیه کجاست | همه ذکر منافع دنیاست

آنچه اندر اخیر آیت ست | که دران وعده هدایت است

فی سورة الزمر
ولا یرضی لعباده الکفر
وان تشکروا یرضه لکم

کن قیاس این کمال قوم نور	حق هدایت نمود سود بنود
نیست کافی هدایت ایمان	فاستقم نیز هست در قران
در کتاب خدا که قرآنست	قید اطلاق خاص و هم عامست
در حق صادقین بروز جزا	رضی الله گفته است خدا
صدق مخصوص مومنین شود	خاص از بهر اهل دین بود
اشقیا نیز صادقان باشند	مستحق رضا چسان باشند
قید باید که امتیاز شود	از چنین قوم احتراز شود
پس فزائیم قید اینجا نیز	تا شود از بدانه هم تمییز
داری امید تا شود عثمان	داخل سایر بیعت رضوان
با وجودیکه او نبود آنجا	هم نمیرفت بر رضای خدا
از کتاب خودت دلیل آری	حجت از بهر خصم پنداری
این نه دانی که شرط رضوان چیست	در مقام دگر ز قران چیست
ترک کن صورت مجادله را	حفظ کن صورت مجادله را

احکام آیت

قال الله تعالى هذا يوم ينفع الصادقين صدقهم لهم جنات تجري من تحتها الانهار خالدين فيها ابدا رضي الله عنهم ورضوا عنه ذلك الفوز العظيم في سورة المائدة

پس در آن آیه‌ها تأمل کن	چیست مفهوم آن تعقل کن

تا بشی آگاه از رموز کتاب	چیست مخزی الحق و الحق نیاب

با عدو ضداو پیغمبر	چه پسر چه برادر و چه پدر

دوستی هر که کرد گشت چنان	که ز رضوان گذشت و هم ایمان

در بهشت برین نیاید راه	که بود شرط آن رضای اله

وانکه از دوستان عثمان بود	سر بسر قوم و خویش مروان بود

کربلا شیعه دشمن دینند	همه بدخواه آل یسین اند

لاجرم بهر حضرت عثمان	نیست رضوان نه روضهٔ رضوان

هم نکیش دست از دم شیخین	عزل بالفصل نیست فیما بین

کان دو تا مستحق رضوانند	با بجنت بغیر عثمانند

بشنو این در واز نور و داه	تازه تیر شست پهلو افتاده

قوله

هر که موصوف این صفات بود	خاصه بهر او نجات بود

اقود

اقول

خاص کو بهر شان نجات بود　　پس برایت حیسان نجات بود

کز این ره برای است نجات　　که نه بدگمان با اهل صفات

این صفات از برای چه ربود　　لزما و بدگمان ای مرد د

پس خصوصی که گفته اینجا　　نیست نافع بتو نه ضار بجا

حصر و تخصیص تو جزائی نیست　　نه حقیقی ولی اضافی هست

قوله　بهترین زمینیان اینست

اقول

قائع بدر و هزبر است علی　　سالک جاده رضاست علی

بهترین زمینیان اوست　　بهترین سماکنیان اوست

قوله　بهترین ملکیان آنست

اقول

قلمت مشک بیز میباشد　　این ملکیین چه چیز میباشد

قوله

نیست این از طبیعتم منتج — یادم هست از خلاصه المنهج

اقول

داشت طبع شکفته صهبای — شعر پاکیزه گفت صهبای

وه چه ترکیب یادم هست خوشست — اینقدر یاد هم زهست خوشست

قال الخلیل

هر که بد را کند به نیکی یاد — هست اصلش ز نسل ابن زیاد

من بانکس که هست دشمن دین — میکنم لعن بعد از آن آمین

قال المبطل

اهل حق را همین بود مذهب — که بالطاف زان کشاده لب

هر که بدخواه هست دشمن دین — لعن بر وی کنیم و هم آمین

جز باوصاف لعن اسم خداست — لعنه منصوص به بلعن کی هست

خود درین ره شده بما همراه — آفرین مرحبا جزاک الله

بقول

نیقوا المحق

در طریقت که غیر معقول است ظالم اهلبیت محجوب است

دشمن خویش را تلاش کنند گر بنا لعنت برده فاش کنند

بر کسی کو بود دلکو تاف بکشی تیغ از کمر بمصاف

ور ببیانی شبی بروز آرے در غم و خوف و گریه و زارے

تن تو لاغر و نزار شود دل تو خسته و فگار شود

رنگ تو شکند ز داغ او تا بیاری بکف سراغ او

دشمن شرع و دین ندانی کیست بانی جور و کین ندانی کیست

نیست با آن مصطفے کارے تا نشان جوئی از جفاکارے

کینه شان نام هم نکسستی اینقدر انتقام هم نکشی

این دلیل عداوت تو بس است این نشان شماتت تو بس است

ورنه این صرف صحبت در لعنت رسد و حق ظاهر است بی تهمت

اهل دین اند بر و کلا مائم لَا يَخَافُونَ لَوْمَةَ لَائِمٍ

پیش تو ظالمی مشخص نیست　　از برای یزید هم لعن نیست

سیلی لعن لیک بالاجمال　　نیست اجمال هست این اهمال

کس قناعت با نعقد نکند　　تا در آن دشمنان نظر نکند

چون نظر کردی تعصب و کین　　میشود آشکار دشمن دین

دارد این حرف پیش تو صحت　　که بود بر عدوی دین لعنت

پس همین حرف را بکن کبری　　حرف دیگر بیار در صغری

مثلا شد عیان چو نصب عمر　　هست این بیات قیاس نگر

که عمر هست دشمن عترت　　دشمن شان بود بر او لعنت

حالیا زین قیاس حاصل چیست　　خود برآور نتیجه مشکل چیست

حذف اوسط بکن بگیر اکبر　　ساز فاروق اکبرش اکبر

ظاهر است و بدیهی این ابیات　　حاصلش هست بر عمر لعنت

هست چون آن دو تا مقدمه راست　　منع کردن ازین نتیجه خطاست

بعد فکر و تامل و تعیین　　لعن بر اسم میشود به یقین

ابوذر سا

تو نداری ز منطق آگاهی | پس بکش نطق هر چه میخواهی
حرف تو از سخافت عقلست | غفلت از علم آفت عقلست

قوله

جز باوصاف لعن اسم خداست | لیک مخصوص بعض اسمیاست

اقول

کرد لعن خود درین منظوم | برخلیل و بجد بیش ای بوم
لعن کی جایست در کتاب جلیل | با حدیث نبی بلعن خلیل
پس بقول خودت خطا کاری | ظالمی بر تو لعنت باری

قوله

تو درین ره بما شدی همراه | آفرین مرحبا جزاک الله

اقول

این سه تا را که گفته بود خلیل | کرد اجمال بعد از تفصیل
لعن چون بر جمیع اعدا کرد | بر ثلثه بعض ابنا کرد

تو کرمش ثلثه بیستی لر   لعن کردی بحیث لا تشعر

تو درین ره شدی بار همراه   مرحبا آفرین جزاک الله

قال الماتن

پیش ازین آنچنانکه ما گفتیم   حرفی از راز بر ملا گفتیم

تاج و تیغ و نگین خواز ما بود   دولت و ملک و دین خود از ما بود

آن نیز رز و لعبه کیر این ماند   ملک گر رفت گو برو دین ماند

اندرین روزکار گر شب و روز   ما نداریم طالع فیروز

حاصل ماست با همه خم و پیچ   گوشه و توشه و دگر همه هیچ

بی شکوهی و ظلمت و الدینه   نسبت بر من غلط بد آئینه

کان غلط لسکه بر زبانها رفت   تا ابد زان غلط نشانها رفت

دیده باشد که سر نیازیم   کارفرمای بنده و ارسیم

شاهی من بجز ریاست نیست   بهر من پایه سیاست نیست

لاجرم رفت و بر چه خواست سرود   تا رواگفت خود نراست سرود

بجز تین

بر چنین کس هزار نفرین باد		لعنت از حق ز خلق آمین باد

آنکه توقیع من نوشت بجعل		خاطرم را ستاند آتش نعل

حاش لله که نجیب سیمین		ستر و نقش و داد و آتش دین

هرچه را که ساخت خود بستیز		چون تواند سپرد دستاویز

راه حق را به حرف نتوانند بست		خود ز دو الو بطرف نتوان است

آن یکی کز خدا نداشت خبر		مر نبی را سپرد جا و دگر

چون نه کرد و رها رسول خدا		مر لسان الوری فکیف انا

گرچه بر من بزور نتوان بست		تهمتی را که مرد نادان بست

لیک بدنام کرد و داد او نیست		که ز خون ریختن زیاد ا نیست

نخورم خون دل ز خشم چرا		که رود بر من این دروغ و مرا

نیست یارا درین که ز کینه تنگ		که بگویم من و رود سر تنگ

تا زبان از قفا برون کشدش		چون بمیرد بخاک و خون کشدش

تا بگیرند خوار و زار کنند		وانگهش بر خرش سوار کنند.

روسیه گرد شهر گردانند   گر نه گرد دلقهر گردانند

ور بلوچی محال و یارا نیست   حاکمان راست گرچه مارا پشت

وهر را حاکمان دادگر آنند   گر ز هر کس بداد بیشتر اند

هر که جرم کرد کیفر آن هست   قتل گر نیست بند و زندان هست

لاجرم منکه پادشاه هستم   پیش داور دادخواه هستم

علت جهل کم گناهی نیست   بهر مجرم گریزگاهی نیست

جهل سازی و فتنه پردازی   جرم دانی و لغزشی بازی

رای حکام دهر هر چه بود   اینچنین جرم را سزا چه بود

گر خفا پیشه را نیاز ردم   با میان ملک بسپردم

بوظفر ملک و دین خداداد است   دادخواهیم کار ما داد است

نامه را ختم کن که پایان رفت   مدعا صورت نمایان رفت

علما را ز خود دعا بفرست   وین نمود ار جا بجا بفرست

قال الخلیل

کرت از راز بود آگاهی وانگشتی لبت ز گمراهی

قال المبطل

اینهمه رازهاسی آگاهیست گمرهی نقش ز گمراهیست

گرنباز آمدم راه نجات مینماید بصورت ضلالت

یقول المحق

لب گام تو در سخن سازی گشته گویا براز چون رازی

شاه تو باز خانه اش آباد بعد از داد خواهی و فریاد

علما را و عارف ستاده نه بسان تو باد و سر داده

سرکار تو حب او ثالثست راز تو مثل راز مستانست

ورنه سوی مدام تر لب تو پوچ یاوه و هواست مذهب تو

رابعه داشت صورت صلاة کز او گم شدی ز راه نجات

بنت صدیق ام صبیان بود قتل اولاد بری و انسان بود

قال الخليل

باورم نیست شاه نیک صفات — گفته باشد اینچنین هفوات

قال المبطل

باورت نیست چون کلام خدا — باور افتد کلام شه چه ترا

باورت هست آنکه بر بستند — بجلوس علی زمین بستند

باورت هست قول آن مرحوم — که تو بشنفت غصب شد کلثوم

باورت هست مرثیه و سلام — که در آن هست ذکر هجو امام

باورت هست آنکه گفت دبیر — از لچرهای واجب التعزیر

تو که خو کرده باین هفوات — باور افتد ترا چه قول ثقات

یقول المحق

حالیا داده تو داد مصاف — که نباید گذشت از انصاف

زین سخن گستری تمام خوشم — امر این بندش کلام خوشم

لیک بشنو نظر بود بمقال — نیست حاصل ز بحث و من قال

زین همه آن کلام واهی بود — فرض کردم که نظم شاهی بود

مبینش

معنیش بوچ وصورتش خوبست — حسن معنی زیاده مطلوبست

قوله

باورت نیست چون کلام خدا — باور افتد کلام شه چو ترا

اقول

ما کلام خدا و پیغمبر — کرده ایم از ره یقین باور

رهبر ما بود امام هدی — کر کند مدح او کلام خدا

آل طاها قرین قرآن اند — وارثان کتاب ایشانند

ربع قرآن بود برای علی — در احادیث هم ثنای علی

علمایت در آن کنند نظر — کاین غریب است وان منکر

گرچه قول نبیست وحی خدا — در کتابیست ثابت این دعوا

هذیانست در کمان عمر — که ندارد کلام حق باور

نسبت این صفت بآنچه نبی — راستگو باش افترا چه کنی

از خدای عظیم ترسان باش — پر حذر از دروغ و بهتان باش

که لمن خاف راشد از رحمان | وعده جنتین در قرآن

لیک قرآن نوشته این مطلب | کز پی خائف مقام رب

جنتی واحد از خدا صله است | الف و نون برای فاصله است

باورش نیست وعده داور | تو با تقان ببین بکن باور

علمای تو در کلام خدا | میکنند اینچنین تصرف‌ها

شاه تو هست رهنمای تو | که قرین گشت با خدای تو

در اولی الامر کردیش محسوب | شده بر تو اطاعتش مکتوب

تو بدانسان که حکم او ببری | گر بگوید که گه بخور بخوری

از سلاطین جفا چو شد ظاهر | شاه عادل کجا بود نادر

امر ایزد که عدل و احسان است | نهی از ظلم و بغی و طغیان است

از کلام خدا نشد آگاه | بایدش بس خلافها کلام شاه

امر باشد جدا و نهی جدا | طاعت شاه نیست حکم خدا

آنچه بنوشته کنار کتاب | همه درست از طریق صواب

نفقی

نقص یا منع ز حفظ قرآن نیست — از خصایص با اهل ایمان نیست

از سیوطی کتاب اتقان هست — که دران ذکر نقص قرآن هست

حفظ چشم هست از نظر منظور — تو کنی حفظ آن بدیده کور

نه علوم کتاب پیدا است — نه حروفش درست میخوانی

میشود در مجالس اموات — ذکر قرآن با حسن اصوات

نزد این مرده دل کجا شنوی — که بتجهیز مصطفی نروی

نام سنیهن در کتاب کجاست — حجت شان بغیر خواب کجاست

ارث پیغمبران وهم دگران — هست ثابت ز محکم قرآن

تو کنی منع ارث پیغمبر — پس ترا باید از کتاب حذر

مدح و تفسیر حیدر صفدر — حجت ماست از کتاب خدا

هم دران حکم حق ذی القربی ست — که عبارت ز حق زهراست

هست انذار ظالمان دروی — هم بشارات صابران دروی

ما چرا دست از کتاب کشیم — که ازین عدل و بذل و فضل وهم

سنیان حافظ یاران میخوانند
وانی سجل اسی والذی معه
اشداء علی الکفار را
که مایه فخر بر سنی میدارد
و در منقبت شان می برد
درست یاد ندارد خصایص
در حاشیه صفحه ۴۲ از نسخه
مطبوعه در ... که اما ... در
نقل در آن ...

فضل
ثواب صابران

عدل
عذاب ظالمان

بذل
امداد بزرگ

مدح آل عبا بقرآن ست — سوره هل اتی لقرآنست

فرض کردیم کر بقرآن نیست — محنت اهل بیت پنهان نیست

بشنیدی ز سعد تفتازان — کاین مصائب چنان شد ست عیان

که جمادات گشته اند آگاه — حیوانات میشوند گواه

گر کسی نوحه خوان بر ایشانست — پس عجب چیست آخر انسانست

گریه کردن بر اهلبیت کرام — بوده است از شعائر اسلام

گفته نیست ذکر این اشیا — در کلام شریف رب سما

اینچه حجتست ای لعین عجبی — ثابتست اینهم ز آل نبی

قول شان قول مصطفی باشد — قول او وحی از خدا باشد

هم نه مذکور گشته در قرآن — رکعات نماز ای نادان

نیست قدر فریضه و نه نصاب — نه شروط زکوة هم بکتاب

پس چرا میکنند اینها را — تو عبث عیب کرده ما را

تو ترا هیچ یاد کی ز عمر — ما احادیث آن پیغمبر

تو تراویح یادکن ز عمر   ما احادیث آل پیغمبر

تو باشعار مولوی روم   از کتاب خدا شده محروم

ما بتو کار روا زشان کتاب   لب نه بندیم از بیان کتاب

مهبط جبرئیل ایشانند   همه شان نزول قرآنند

وز احادیث فکر بیهوده مات   نقل از اهل ذکر شیوه ماست

تو بحفظ کتاب ربانی   فهم معنی نکرده شادانی

آن شنیدی که سوره بقره   حفظ میکرد سالها عمره

چون بده سال کرد آنرا یاد   شتری کشت در بهار کباد

حال حفظ عمر که بود چنین   پس خدا حافظ تو ای مسکین

قوله

با ورت هست اینکه بر بستند   کلوی علی رسن بستند

اقوال

بعد پیمان و عهد بستن شان   مثل بوزینه بود جستن شان

گرنه با غرض همه رسن بستند   عروه عهد را کلش بشکستند

بر کشیدند سر ز ربقه دین   رو نکردند سوی حبل متین

قوله

باورت نیست قول نامربوط   حمل محسن عمر نمود سقوط

اقول

از احادیث شیعه و سنی   منکشف گشته نیست اعجبنی

که عمر رفت بر در زهرا   تا بسوزد به آتش آن در را

خود بگو این چه کم گناهی هست   ز آتش حق در آن پناهی هست

همچو تو نارسی باین اخبار   کرده در منتهی الکلام اقرار

لیک از راه مکر و حیله و زور   گفت تهدید بود آتش نه خود

پس اگر بر همین نسیم مناط   میکند خوف حمل را اسقاط

خبر حمل گر بتو نرسید   چه عجب نیست این عناد شدید

که تو و قوم تست بیگانه   از شما کس نبود محرم خانه

البیت

البیت ابصر اند بنیت سخن — حمل را حمل بر دروغ مکن

اینکه خود نابتست از اخبار — نیست جای تردد و انکار

که زسیخین و سایر اعدا — کس نبودست در مصیبت ما

نه بتجهیز نعش پاک رسول — نه بهنگام غسل و دفن بتول

حسنم از بسکه بود زهرآرا — منع کرد اطلاع اعدا را

کر ندیدند سقط را چه عجب — نشنیدند ماجرا چه عجب

قوله

خود نباورت هست قول آن مرحوم — که تو گفتست غصب بنت کلثوم

اقول

این سخن را نوشته ام بسیار — باز اینجا نمود تکرار

باز ذکرش تب بار خوابی کرد — پس سیاه کار نقاره خرابی کرد

که جوابش چه میر د بقلم — تا بکی این فضول بهم

ماند باقی کلام در مرحوم — شده بی نقطه ثبت در منظوم

بعضی در تزویج حضرت ام کلثوم با عمر حرفی [illegible] اینکه از راه غصب بوده چنانکه صاحب استغاثه در حضرت [illegible] آورده که اول فرج غصب [illegible] و در کتاب [illegible] باب تزویج ام کلثوم روایت [illegible] زراره عن ابی عبدالله [illegible] ذلک فرج غصبناه ۱۲

گرچه مقصد تو امی لعین رجیم بود مرجوم لفظش با جسیم

چونکه از ریب بود آن لفظ رجم بالغیب بود آن لفظ

زین سبب کاتبش نمود نزول از کرامات اهلبیت رسول

تا نگوئی بمرد شیوه سقط رحم و رجا بی رحم هست غلط

لیک تصحیح نامه بنوشتی کز وی اظهار زشتی از زشتی

پی نبردی بصنعت بارے که حسان کرد بود دستارے

زده حق بر کنا و تو پرده باز لفظ تو خط برش کرده

زین سبب خواستی چه ظلم و جفا نقطه پیدا نشد بحکم خدا

تا باین نکته هم تو پی نبرے کاو کنایی نداشت بود برے

قوله

با ورت هست مرثیه و سلام گر درا نهاست ذکر هجو امام

اقول

هست این شور قوم و نالے تا که شد اهرفد اناب

ک

که چنین هست ای سخن پیرا | که روا داشت آن مراقی را

نیست هرگز طریق اسلام | تم موسن فکلیف بجوامام — بجو

قوله

ماورث هست آنچه گفت دبیر | از الجزاهای واجب التعزیر

اقول

تو به مجلس بقصد حال روی | یا با سید شیر حال روی

بشنوی نعرهٔ تبرا را | قصهٔ غصب حق زهرا را

ذکرها فی الضمیر نتوانی | طعنه هم بر دبیر نتوانی

که در آنجا ز کثرت مردم | بکنی دست و پای خود را گم

چون از آنجا بجای خویش روی | خاطر آشفته سینه ریش روی

مصرعی چند بافی از غم دل | تا نمائی تسلی از غم دل

دل پر از نعره هست و سینه ز تف | که چسان رفت شیر حال ز کف

گاه باشد که میخوری ناشرا | لبشکنی بعد از آن نکدا شرا

کو صحبت عادت ارذال　　　سفله کی ماند و نمک حلال

در پی آن دبیر شاه مرو　　　از دبیری که خسرویست شنو

کان نمکخوار بادشاه اوده　　　دید چون حال تختگاه اوده

کز ملک انتزاع شاهی شد　　　با عدو محو خیرخواهی شد

باوجودیکه داشت حشمت و جاه　　　زر و سیم و گهر به دولت شاه

از معین سلطنت دبیر شده　　　پرورش یافت تا که پیر شده

شاه را واگذاشت در زندان　　　گو نبایست معرفت چندان

چون ملک از قید گشت رها　　　شد معین براش رد بیه ها

از اوده نزد شاه آمد باز　　　چاپلوسی و لابه کرد آغاز

شاه او را ز لطف خویش نواخت　　　باز دیگر دبیر دولت ساخت

قال الخليل

بر ضمیر و جبین پنهان نیست　　　عجز بیجا طریق شاهان نیست

روشنست این ز ماه تا ماهی　　　هست تا حال شوکت شاهی

بامر

باشد ار بادشاه را منظور   دیده مهر و مه نماید کور

رعب شاه بست از همه بالا   ملک اگر رفت هست فوج دعا

فال المبطل

رفتن ملک اعتراف تراست   شاه را عجز پس چرا هیجاست

عجز شاهی همه کجاست عجب   رعب شاهی بگو کجاست کجا

شاه را رعب فوج گر بودی   بر حرم سم سوار او نمودی

بینکوبی ز ظلمت الحس   میشدندی به پیش پیش تو بس

در دهان تو باد شیر و شکر   بو ظفر را خدا دهد لشکر

ملک و حق با دعا بکنند   تا تلافی این حرف عدو بکنند

زانکه بی لشکرست کار محال   از دعا مشکلست استیصال

از دعا گر بر آمدی این کار   نشدی کس بکربلا غمزار

زانکه فوج دعای آل رسول   بود لاریب مستجاب و قبول

چون قبولیتش نه کار کند   شاه را طعن تو چه زار کند

یقول الحق

قول ناظم ببین برای حسین — در کلامش بشنو ذکر حسین

ذکر او کرده تو بی تقریب — تا کنی اعتراض عام فریب

در دلت گر کینه میجوشد — بی سبب هم ز سینه میجوشد

طعنه هم بشنو در برشنین — گر گرفتی غرض ز طعن حسین

غرضت اینکه مستجاب نشد — او دعا کرد و مستجاب نشد

گر دعا هیچ عقده وا نشود — فتح و نصرت هم از دعا نشود

حال فرعون بود هم ز لیبان — که بجز سی نداشت چون ایمان

گفت ولید ع ربه ز عناد — میکشم از دعا چه خواهد زاد

دور کن عقده مجادله را — یاد کن قصه مباهله را

که نبی چون سوی نصارا رفت — پس کرا در کنار خویش گرفت

راست خواهی حسین بود حسین — قرة العین سید الثقلین

حسن و هم علی و هم زهرا — همرهش بوده اند نی خلفا

گفت بر قوم چون کنم نفرین   پس بگوئید هر یکی آمین

با نبی چون شده نکرم ظهور   مثل آیات نور و شمعه طور

گفت سردار فرقه ثانی   باوجود یکه بود نصرانی

که من این چهره تا که می بینم   وین همه اصفیا که می بینیم

گر شوند از خدای خود سائل   کوه ها از زمین شود زائل

پیش تو کیان دعاشان نامقبول   چیست امر شان برای رسول

شرم کن از کلام نصرانی   که لقا بر ز اهل ایمانی

بشو ثابت شدای شقی زکی   که حسین از برائش کرده دعا

عادت اولیا نمیدانی   خصلت اصفیا نمیدانی

بارضای از همراه اند   بر خلاف قضا نه میجویند

فرق باشد میان شاه و امام   نیست یک حکم جاهل و علام

شاه را از خدا نه میدانند   هیچ حال قضا نه میدانند

خبر او را هم از بطون نبود   علم ما کان و ما یکون نبود

در بگیرم که یک دعا رد شد	نتوان گفت مطلقا رد شد
سلب کلی بدین عمل از کجا	که نه کرد قبول هیچ دعا
عجبست از عقیده سلطان	وعده حق ندیده در قرآن
که فانی قریب فرموده	هم قریبش اجیب فرموده
بعد از حسین کرده عمل	نه کتاب خدای عز و جل
رفت قول عمر ز خاطر شاه	سهو شد حسبنا کتاب الله
الغرض داری از دعا انکار	واخرا سیوی تو وا من تار

واذا سألك عبادي عني فاني قريب اجيب دعوة الداع اذا دعان

اشاره به قول تعالی
ان الذین یستکبرون
عن عبادتی سیدخلون
جهنم داخرین و مراد از عبادت
دعاست ... پس ... دعاست
قال ربکم ادعونی استجب لکم
وا ... ذلیل و خوار است ... الله

قوله

رفتن ملک اعتراف تراست	شاه را عجز پس چرا اینجاست

اقول

در کلام علیل لفظ اگر	هست مرجو دای شفیق بنگر
اگر از بهر شک بود بیشک	شک فرض و یقین نباشد یک
تو که چون و چرا برآوردی	اعتراف از کجا برآوردی

قال الخلیل

از همه عربده و ز جعل شماست   کذب از بهر ده گوییت پیداست

هست در پرده بنان رازت   بی اصولست لغز سازت

خبری از حجاز نیست ترا   لغز ترکیب ساز نیست ترا

راست حرفی نگفته بخدا   میسرای مکر مخالف را

هست در زیر چرخ مینا رنگ   نغمه‌های تو خارج از آهنگ

قال المبطل

جعل را با تو نسبتست درست   بر در ریش بر ز رفت بر دلست

گر نه جعل تو کار فرماید   مذهب ما درست تر آید

لب هرین جعل آن قدر خایی   گر تقیه ست دین آبایی

به تقیه خوری اگر دروغ و قسم   زان قسم هیچ می نداری غم

خورده هم همان قسم اینجا   راست حرفی نگفته بخدا

نشنیدی چو جعل ماند   همه را مثل خویش میداند

تو که درمانده‌ای درین میدان　　اینچنین حجل کرده پنهان

خوانده‌ای داستان گنجی را　　بی اصولست لغزات مسرا

راز پنهان تو عیان کردید　　لغزه ساز تو امتحان کردید

چون بدا و از نیت ز لب جرأت است　　گفته شیخ شد لب ما بحق راست

مغز بی دور از این حجسته سرای　　کس ندیدش دو بار دریکجای

راست چون بانگش از دهان جرأت است　　خلق را سوی بر بدن برجراست

مرغ ایوان ز هول او بپرید　　مغز ما خورد و حلق خود بدرید

یقول المحق

گفته تازه این افاده کرنیست　　شعر از وحی حق زیاده کرنیست

کافران زین قبیل میگفتند　　سخن بی دلیل میگفتند

کاین نه قول خداست کز بشر است　　مصطفی را معلمی دگر است

این نداند کر من اگر گفتم　　پس چرا نام خویش بنهفتم

بمن این مطلب احتیاج نداشت　　مگر اشعار من رواج نداشت

این

این مزخرف کلام بی‌معنی است / بر طلا حاجت ملمع نیست

شعر گفتن بنام بیگانه / کار دیوانه است و مستانه

من ندارم خیال می در سر / نه خزف را دهم بجای نه زر

با می آلوده کی شعار تست / هم زر اندوده کی شعار تست

تو به صهبا آشنا شده / صاحب گنجش پر طلا شده

تا حریفانه ساغر تو زنند / پس همان گنجش بر سر تو زنند

گنجش در زری کز آن تو شده / پس برای تو نقل قلب شده

محل مشغولیت مال خلیل / این هست از کلام خلیل

چیست یا مانده هم صهبا چند / دیدم آمد مرا تمام پسند

لیک اصلاح چند جا کردم / واپسش کردم و دعا گفتم

اینهمه شعرها نگفتم من / طعن و تشنیع را نگفتم من

شعر ما و خلیل یکسان نیست / فرق در هر دو شیوه پنهان نیست

عیبها داده گشته بغداد / از من اصلاح بود بی افساد

تنگ تنگی شیرازی بس از پرده — من مصاحب گناه ناکرده

گر ترا با منست دعوائی — پس خود این کینه ست سودائی

یاد عهدی که با حلیم ملوک — داشتی راه بحث بر مسلوک

نفحهٔ سودای تو نشد از وی — که فرو رفته بود در رگ و پی

بحث میرفت بر سر عثمان — آنکه بودست محرق قرآن

چون شنودی ساده که این غلطست — من نگفتم خبر باین نمطست

گفتی احراق را بخوانی — گفتم اصلاح خرق نتوانی

متعدیست خرق در افعال — چیست حاجت بهمزهٔ افعال

خرق هم آمدست در قرآن — ذکر خضرست و موسی عمران

لغو احراق در کتاب کجا — در لغت گر بود بیار و بیا

ور بود خرق پس دریغا نیست — نار هم در روایت ما نیست

خرق کردن شمار یعنی چه — بعد ازین افتخار یعنی چه

فرض کردم دریده قرآن را — این فضیلت چه بود عثمان را

آیه شریفه
فانطلقا حتی اذا رکبا فی السفینة خرقها قال اخرقتها لتغرق اهلها همزه در اخرقت همزه استفهام است

چون

چون نشد از تو دعوت ثابت　　ملتیه‌ی نطق شدی ساکت

خانه برگشتم و ز حق طلبی　　بنوشتم رساله در عزلی

نامه‌ئی شد الیست جواله　　شد مکرر و زکار یکساله

کردم آن نامه قبل اکمالش　　بحکیم الملوک ارسالش

تا بزودی رساندش بر تو　　که همین بوده است چیکر تو

داشتم از زمان مدانت یقین　　خورده‌ای الزام و بوده‌ای مسکن

گر کسیش باز دوره کرده جنون　　رگ قیفال منیر نیم کنون

کنون

گرچه این سخن قصد نیست ترا　　هم اگر مبحث قصد نیست ترا

هست تصنیف من دو بیست کتاب　　تو یکی را از آن نویس جواب

چیست اینجا خلاف لی بمرکزی　　طعنه بر من خطاب باد کرسی

بکلفت از کلک دشنه دارم　　لب بخون تو تشنه دارم

نه تیغ و تبر مصاف کنم　　جگرت از قلم شکاف کنم

سخر لغتی بنام صهبایی　　بودکم از شراب رسوایی

پس رسانیدی کتاب سوی خلیل — دل از پرسش خطاب سوی خلیل

طول و عرض بر خلیل چرا — خود معما طلب نشد کلیل چرا

از برای چه این تقیه کنی — باز خود ذم این هجیه کنی

قوله

گر نه جعل تو کار فرماید — مذهبت نادرست تر آید

لب بر بن جعل افترا خایی — که تقیه است دین آبایی

شنید از امام جعفر صادق علیه السلام نقل شکنید که فرمود حضرت صادق ع التقیة من دینی و دین آبائی و در کشف الغمه از امام رضا روایت کرده لا دین لمن لا ورع له و لا ایمان لمن لا تقیة له امشی ۱۲ سیطل

اقول

فضل شیخین و مدحت عثمان — رتبه زاده ابوسفیان

همه نقل از ره گزاف کنید — باز خود نیز اعتراف کنید

در کسی مدح مرتضی کرده — در کسان شما خطا کرده

در تقیه کسیکه کرد عدول — گر چه سنی بود شود مقتول

نسائی آن امام عصر خویش — گرچه با سنیان بود همکیش

چون فضائلش نوشت کرد اظهار — منقبت های حیدر کرار

جز

خبر صلح ابن بوسفیان   نشنیده و نکرده هیچ بیان

آنچه در دین نبی فرموده   او بیان لی تقیه لب بگشود

سفیانش رونده بر حصین   که چرا راست گفت در المبین

آخر از دست قوم خونخواره   کشته شد یکتا و بیچاره •

یا منی نقل کرده ست این را   بنگر این حال و مذهب ادرا

چه قدر بغض مرتضی داریه   چقدر کذب را روا داریه

در تقیه عیب و دین نبود   ضعف در قلب و در یقین بود

لب باکراه سفتن باشد   دل مصدق مطمئن باشد

بر خلافش طریقه سنی ست   که در آن تسبیح بر صورت مسببست

قول لی اصل بر زبان دارند   هم بدل اعتقاد آن دارند

حبل اصل اصیل مذهب تست   باز این حرفها چه بر لب تست

مایه تو حیار تغلیست   مذهب تو خلافت جعلیست

چند از جهل خود زبان بستن   عیش خود را به دیگران بستن

خلق را از نصب خود کردید　　بعد ازین جهل مستند کردید

میکنید اتباع در احکام　　مثل هند و پرستش اصنام

خود ببین کز خدا و پیغمبر　　میکنی هیچ فرق تا بعمر

قول او پیش تو چو قرآنست　　کاو مدار المهام یزدانست

بلکه گاهست گفتهٔ ثانی　　بهتر از قول مصطفی دانی

زین قبیلست تقدمی که کس　　متعه را هم بدین قیاس شناس

آنکه شد نقل در خصوص حجاب　　هست بی پرده اصل از ین باب

بلکه گوی اگر عذاب خدا　　آمدی در زمان خیر ورا

کس نمیشد رها بغیر عمر　　چه پیمبر چه آل پیغمبر

جهل تو اینقدر ترقی کرد　　که برا احد عمر ترقی کرد

تو ازینها ابا چه فرمائی　　گر همین بود دین ابائی

قوله

بتقیه خوری دروغ قسم　　زان قسم هیچ می نداری غم

خورده هم سان قسم اینجا   راست حرفی که گفته به خدا

اول

راست خواهی چیست ای دشمن   حلف خلف بر خدا البتن

اینکه خورده در سنیان باشد   پس تقیه دران چسان باشد

یاد کن آن حدیث الغیاوی   که قسم خورده است بر راوی

چون رساندند تا جناب رسول   از جنابش قسم شده منقول

که شنیدم من جناب من از جبرئیل   که قسم خورده هم به رب جلیل

همچنین از فرشتگانی چند   این یکی نیز دیگری سوگند

نامه را اولیش لوح از قلم است   قول این هردو نیز با قسم است

که شنیدم ز صانع عالم   ایزد پاک نیز خورده قسم

مختصر اینکه گفته است خدا   خالق خیر و شر هم یکتا

شده معلوم بعد از آن تقریر   کاین خبر کاذب است سرتاسر

پس تو فکری به حال خویش بکن   زنهر خنده به حال خویش بکن

گر کسی تا کسی دروغ زند   بی تقیه چرا دروغ زند

ما نگوئیم بلکه اهل خلاف   گفته اند این حدیث نیست گزاف

طرفه تر آنکه بعد این اقرار   نیست از معنی خبر انکار

گرچه خود گفته اند باطل هست   باز در اعتقاد داخل هست

خود نوشته بذیل موضوعات   کرده شامل میان مقطوعات

جز ملامت از آن چه حظ برده   نه قسم خورده‌ای نه سم خورده

تو از این کذب با خبر نشوی   گر بتکذیب دیگران گروی

زانکه تکذیب عادت عمر است   بدگمانی از او زیاده تر است

یاد کن آن قسم که خورد عمر   وان گمان بد که برد دگر ٢

عمر از بخل خود بغیر سبب   کرد تکذیب آن فقیر عرب

بخدای عظیم خورد قسم   که غلط گفته و شده برهم

وین قسم از ره تقیه نبود   بلکه با فکرت و رویه نبود

کاش این قصه گوش میکردی   کاین چه بی باکیست و بیدردی

٢ گرد اعراب کرد اندیشه
ناقه اش بست ریش خود در پیش
کرد اظهار حال خود بعمر
تا وبه مرکبی از آن بهتر

[illegible]

فقال اقسم بالله ابو حفص عمر ما مسها من نقب ولا دبر [illegible]

قال الخلیل

گاه چون شعله سرکشی بهوا — گه چو فواره سرنهی برپا

گاه گویی که شاه دادگریم — گاه گویی که نخل بی ثمریم

گه کنی شکوه‌های طالع پست — گاه گویی که ملک رفت از دست

گاه گویی که میخورم خم و پیچ — گاه گویی که من ندارم هیچ

بیزاری کنی ز سرود قدم — بیزاری گاه در حدوث قدم

گاه ترسا و گاه دینداری — گاه فرعون و گاه موسائی

گاه گویی که پادشاستیم — گاه گویی که دادخواستیم

سکنی گه به بند پروازی — گاه عصفور و گاه شهبازی

گاه خندان و گاه گریانی — گه غزل گاه نوحه خوانی

گاه گویی که درگلو زکبه تنگ — دست کوتاه دارم و پا لنگ

گاه گویی که شاه خونریزم — گاه گویی ز نسل چنگیزم

خویشتن را خودت دهی دشنام — باز گویی که گشته‌ام بدنام

میکنی گاه با خضوع و خشوع — جانب خاکیان دهی رجوع

می‌نشینی گهی بر اوج کمال — میروی گاه در حضیض زوال

گاه مجبور و گاه مختاری — تفت برین گنبد دوار زنگاری

قال المبطل

از خرد دور نیست این گفتار — زانکه تو هم نه از زن یکبار

گاه گوئی که شوهر زهرا — اسد الله بود و شیر خدا

گاه گوئی که بود گوشه نشین — در شکم بود اختفای جنین

گاه گوئی که کند او خیبر — گاه گوئی که ریخته ز عمر

گاه گوئی که او وفا میکرد — گاه گوئی که او دغا میکرد

گاه گوئی ز جنگ تافت سر او — گاه گوئی که شد رسن بگلو

گاه گوئی خلیفه اش بفصل — گاه گوئی که فصل شد بی اصل

گاه گوئی خلافتش حق بود — گاه گوئی که غصب کرد حسود

گاه گوئی که بود او غیور — گاه گوئی که دخترش شد دور

[illegible]

گاه

گاه گوئی مشیر یاران بود   گاه گوئی نکیر یاران بود

گاه گوئی کمر بغضب به لبت   گاه گوئی بجای غصب نشست

گاه گوئی که سوی جاه نه دید   گاه گوئی برای آن جنگید

ناپسنای کیش بوقت کلام   گاه بر دخترش دهی دشنام

گاه بر انبیا زبر دانی   گاه از اشقیا بتر دانی

گاه مختار کار میگوئی   راه مجبوریش کنی جوئی

مینشانی کیش بذروه عرش   میرسانی کهش بعرده فرش

باورم نیست اینهمه کردار   رفته باشد ز حیدر کرار

هر که مختار زیست و مرد نبود   این عجب تا برو چگونه نبود

زین عزل جدائی وز نوحه تو   جز زیان تو نیست سود درو

تف برین حب بغض امیزت   تف برین صلح جنگ امیزت

از امام بحق شدت انکار   شد علی ولی ز تو بیزار

آن علی ولی امام منست   دردوعالم نظام کام منست

هر که مثل تو هرزکی دارد ناخن بغض پشت او خارد

از چنین هرزه هات نامقبول چون نشد کسر شان ز نوج بتول

عذر مقبول شاه مهرلقا کاسر شان چنان شود فردا

يقول المحق

من چه گویم که تو غضبناکی ما قدح عقل و هوش دراکی

کر بانقصان کار فرمایی بدهی گوش چون بجا آیی

خود لعبتی را اعتساف است این بی محل شورش اعتساف است این

در کلام جلیل ما اجب نیست ذکر نامش خلفا

گر تو براین عم شاه حجاز طعن تشنیع کرده آغاز

چه قدر از ضلال سینه پرست از کلو تا بناف کینه پرست

چه علی را دلیل دل نشنی گر کنی هجو تا توانشنی

ذم او کو ثنا عبادت نیست این شقاق را به سعادت نیست

هجو او قرب ال انه نیست جاو هجا زکاه بیگاه هست

ابوذر

اینقدر وهم و التباس مکن | شاه را با علی قیاس مکن

مرتضی نفس مصطفی باشد | شاه را این شرف کجا باشد

ور ثنا ایش که ربع قرآنست | نه ثنای سپهر سلطانست

گر ترا مدح شاه مطلب است | پس خوشامد نه اینقدر خوبست

ور کلام تو در صفات علیست | طعن و تشنیع تو ز بغض علیست

شاعری شعر گفته در عربی | فارسیش اگر تو میطلبی

من بترکیب پهلوی گویم | قطعه برهمان روی گویم

گفته مضمون با صواب قرین | با علی صیغه خطاب ببین

در صفات تو جمع شد اضداد | زین سبب مثل تو بد بر نزاد

زاهد و حاکم و سلیم و شجاع | فاتک و عابد و فقیر و جواد

مرتضی مظهر العجائب بود | مرتضی مظهر الغرائب بود

این مراتب از عجب داری | هیچ پاسخ از ادب داری

حق تعالی که مبدا کل | زده حرفی در انبیا و رسل

وله

جمعت فی صفاتک الاضداد
فلهذا عزت لک الانداد
زاهد حاکم حلیم شجاع
فاتک ناسک فقیر جواد

در کتابش ز تقیه تا گذشت — عیب اصحاب مصطفی گفتست

مرتضی را بطور خیر نگفت — هیچ چیزی سوای خیر نگفت

بر علی طعنه‌های بیهوده — کز بیان شد زبانت آلوده

از چه رو چانهٔ تو بست زیاد — با تو ابن زیاد رفت زیاد

من ندانم تراشی تو چه کسی — کینه‌ور ناتراش بوالهوسی

تو ز حسبا کشیده در وی — کز خوارج دران گرو [illegible]

چون شنیدی جواب اجمالی — پس بتفصیل میکنم حالی

بعد تفصیل باز اجمالست — غرضم بر تو رفع اشکالست

قوله

گاه گوئی که شوهر زهرا — اسد الله بود و شیر خدا

اقول

این لقب از برای آن کسی — بود در اولیا و در اعدا

نشنیدی که فاضل جامی — آنکه با ابن ملجم است سمی

گرچه بر گفته است حیدر را — کرده هم وصف او به شیر خدا

تو ملقب باین ز کرا سپی — خالد بن ولید را قولی

زین سبب گفته زغصه بما — سگ او کوئی گر بود شیر خدا

قوله

گاه گوئی گر بود گوشه گزین — در علم همچو اختفای چنین

اقول

این سخن هیچکس نه از ما گفت — اگرش گفته است زهرا گفت

راست خواهی ازین شعار سخن — میرود در میان شوهر و زن

با علی گر مزاح زهرا کرد — نتوان گفتنش که بیجا کرد

تو که نسبت بما دهی غلط است — گر نه گوئیم ابلهی غلط است

پیش ازین نیز ذکر این گفتار — از تو رفته است باز شد تکرار

گفته ... که گفت این را — حالیا نسبتش بنی بر ما

در کلامت عجب تناقض هست — از کجی تا کجا تفاوت هست

ملاحظه ... در مثنوی گفته است
... شاه ولایت علی
... مثل ... خفی ...
... الاجابات ...
... علیه ... افضل
الصلوات ١٢

آنچه زن را بشوهر خود گفت سخن دیگر نمیتواند گفت

مادر اینجا جواب ننوشتیم معنی این خطاب ننوشتیم

شیر در بیشه گر نهان باشد چه تعجب بگو از آن باشد

مگر از جان خویش گشتی سیر که تو آهو گرفته بر شیر

قوله

گاو کوهی که کند او خیبر گاو کوهی که گریخته ز عمر

اقول

کس نگوید سوای تو ای خر اینکه حیدر گریخته ز عمر

کس چنین لب بلعن نگشاده شیر نر ترسد از بز ماده

هست کرار قول پیغمبر پاک فرار در حق حیدر

این تو ایجاد کرده ای مرد دل خود شاد کرده ای مرد

از مصائب هر آنچه می آری در مصائب بخود که بشماری

نشنیدی تو نقل آوردن را بزنا کرد تهمت موسی

قال الشیخ ... یا ایها الذین آمنوا ... [illegible]

انچه کردید زان امم صادر | شد از امت نبی ظاهر
لیک موسی بر آنکه خشم گرفت | کرد نفرین که او هلاک برفت
رحمة العالمین و هم عترت | نکنند اینچنین برین امت
تهمت فعل بد ز اهل عناد | بر علی بست جای استبعاد
آن شنیدی که با رسول الله | شد صفیه زنش شبی همراه
دید چون دو کس آمدند از انصار | مصطفی کرد حال را اظهار
کاین زن بود نه بیگانه | بود لیکن ز خوف تهمتش تا نه
کاین چنین حرف را شنیده بود | بعد از آن در علی عجب چه بود

قطعه

گاه گویی که او وفا میکرد | گاه گویی که او دغا میکرد

القول

شعر تو نیمه اش خشک و تر است | که نعید ذکر دغا دگر است
کر مرا دو تو از دغا غدر است | پس بگو از علی کجا غدر است

و فی صحیح البخاری عن صفیة انها جاءت الی رسول الله تزوره فی اعتکافه فی المسجد فی العشر الاواخر من رمضان فتحدثت عنده ساعة ثم قامت تنقلب فقام النبی صلعم معها یقلبها حتی اذا بلغت باب المسجد عند باب ام سلمة مر رجلان من الانصار فسلما علی رسول الله فقال لهما النبی علی رسلکما انما هی صفیة بنت حیی فقالا سبحان الله یا رسول الله وکبر علیهما الخبر

بغیة المسترشد تقیید ۱۲

قال الشارح علی ما نقل منه الکرمانی خاف علیهما الکفران ظنا به تهمة الی آخر ما قال ۱۲ منه عفی عنه

خلفا بیت کجا وفا کردند   عذر با آل مصطفی کردند

صلح گر از دعا مراد شود   از تقابل نه مستفاد شود

مکر سلطان قسیم نتوان گفت   مکر الله حق بقرآن گفت

یعنی دعا را درین مصرع مقابل وفا آورده و در مقابل وفا عذر بیت نه صلح پس اینکه دعا شد نه بشبهه که بسبب تقیه صلح با امام خود [illegible]

قوله

گاه کوشش ز جنگ تافت نه رو   گاه کوشش گر شد رسن بگلو

در حق الیقین در صفات جناب امیر نوشته که شما علیکه هرگز نگریخته و از هیچ لشکری نترسیده و هرگز حضرت را اینها برابر پیش نیامده که از او بکجا رفته [illegible] انتهی بعبارته منقول

اقول

این سخن نیز گفت بابا   میکنی باز ذکر آن حالا

از چنین صبر باید اللّهی   تو چه آگاهی و چه میخواهی

این نه معدود بر دلی باشد   خاصه مرتضی علی باشد

صبر بر هر یک از بشر شاقست   بر شجاعان زیاده تر شاقست

هر قدر کار سخت تر باشد   مدح و اجرش بهمان قدر باشد

نکته دیگری درینجا هست   داندش هر که از حق آگاهست

که بود خشم از برای خدا   موجب رحمت و رضای خدا

ور غضب از برای خود باشد — نیست ممدوح بلکه بد باشد

شعر مولوی روم
او خدو انداخت بر روی علی
افتخار هر نبی و هر ولی
الی آخره منه

پس بود نقل آن شقی در پند — که تفو بر رخ علی افکند

مرتضی باد جو دل کینهٔ او — شده آن دم جدا ز سینهٔ او

مولوی در شرافت حیدر — زده این زار رقم بر دفتر

پس هر که دگر تفو انداخت — مثل او بود کاو تفو انداخت

الصبر شجاعة

[illegible]میر عرب روایت هست — صبر هم قسمی از شجاعت هست

چون شجاعت بغیر قوت دل — نشود هرگز ای شقی حاصل

صبر خود عین قوت دل هست — کز ضعیف الفؤاد مشکل هست

گر شجاعت جهاد کفار است — جنگ با نفس خویش دشوار است

صبر چون جنگ نفس خویش بود — اجر آن از جهاد بیش بود

هیچ این جنگ را پیمبر گفت — صفت این جهاد اکبر گفت

در جهاد است چون شفای غلظ — گاه جوشش آید از برای غیظ

مصطفی این جهاد اکبر کرد — از ابوجهل صبر اکثر کرد

گرچه از جنگها نتافته رو / سر فرو کرد با شکنبه او

مرتضی داد این غزا داده / بقضای خدا رضا داده

دید چون ضعف ثالث ثانی / تو خلاف نبی علتش دانی

گرچه در ظاهر انقیادی کرد / در حقیقت عجب جهادی کرد

من چه گویم بشو که چون گویم / ظلم نقص است این که [illegible]

تو ثناخوان این خطانی / که برایش شد این [illegible]

حق ثنا گفته هست بر مظلوم / هست ظالم بنزد او مذموم

دو پسر داشت حضرت آدم / هر یکی کرد دیگری چو ستم

ذم قابیل و مدحت هابیل / بشنو و مستفاد از تنزیل

آنکه قربانیش نشد مقبول / کشت مقبول آن که شد مقتول
قربانی — هابیل

او چو شد بد قتل کرد این را / این چرا قتل او نداشت روا

چه شدش مانع از نبرد بگو / از برای چه صبر کرد بگو

تو ز صبر علی عجب داری / صبر را عین جبن پنداری

[illegible]

مصطفی خود ز صابران بودست — کس نگوید که او جبان بودست

یاد کن صبر سید الثقلین — وان شجاعت که شد از او به حنین

در ضرورت صبور بسیار است — صبر با وصف زور دشوار است

رتبه صابران خلافی نیست — صبر با پردلی منافی نیست

[illegible] مهران گذشت از حیدر — وان رسن ماند در گلوی عمر

[illegible] حیدر که عروه الوثقی است — وصف حبل المتین آمده راست

عمر این رشته را اگر چه دریده — گشته بیرون ز ربقه تقلید

شد اسیر سلاسل و اغلال — طوق لعنت بگردنش مه و سال

نیست جز منقصت برای عمر — در جهاد دین اکبر و اصغر

وقت جنگ علی فزع در زید — وقت صبر علی طمع در زید

قوله

گاه گوئی خلیفه اش بعقیل — گاه گوئی که عقل شد بی اصل

اقول

بجهاد کردن [illegible] ربق رسول الله فی ترک [illegible] العباس [illegible] المطلب وابن [illegible] ابو سفیان بن الحارث [illegible] هذا الشهادة علی [illegible]

[illegible]

پس درین گفتگو تناقض چیست — بلکه معنای هر دو حرف یکیست

فصل شد در میان نه در عمر — نه بحکم خدا و پیغمبر

بود چون فصل در میان ای اصل — پس علی شد خلیفه بی فصل

قوله

گاه گوئی خلافتش حق بود — گاه گوئی که غصب کرد حسد

اقول

در حقیقت حقیقت است و غصب مجاز — شرح این نکته را نویسیم باز

ان خلافت که بود ماند بحال — سلب اشیای و تقیت محال

لیک از دخل حاکم جابر — اثر و حکم آن نشد ظاهر

خلق را گر بحق رجوع شدی — بیشتر شرع را شیوع شدی

یعنی غصب حق همین باشد — پس همین کار ناکس باشد

که بجز و انتساب حق کردند — بر جهان سد باب حق کردند

پس نشد آنکه معین بدید است — سبب این تمام رفت ز دست

[illegible]

عقد

عقبت این راه کرده شد نامش　　که ترتیب بنا فت احکامش

مثل باران رحمتی کز آن　　هست جوش بهار و دفع خزان

تخم غلات از زمین روید　　سبزه چون فرش سیمین بدوید

لیک دهقان اگرنه مکپارد　　بی ثمر هست ابر چون بارد

کار دختر زیر سقف بزن　　خود کند فکر ابار بی رحن

پس بگوئیمه سلب باران کرد　　گرچه در اصل سلب نتوان کرد

قوله

گاه گوئی کز بود او غیور　　گاه گوئی کز دخترش شد دور

اقول

زانچه در حق ام کلثوم است　　اصل فیکیست معلوم است

عقد او با عمر یقینی نیست　　جزم اینجا طریق دینی نیست

بعض اخبار آمده منجر　　بود جنیه انکه برد عمر

پس بگوئیم ما چو به منبر ند　　دیو جنیه کفو هم کر اند

در سلم بود که دختر بود ‌‌ ‌‌ بیش از غضب حق فزونتر بود

چون ز دست علی خلافت رفت ‌‌ ‌‌ بر سرش چند ظلم و آفت رفت

غضب گرچه بود راست بگو ‌‌ ‌‌ بسته شد عقد با رضا با او

وا داو را علی ز رغبت خویش ‌‌ ‌‌ یا از آن عذر کرد اول بیش

کرد تسلیم او با صرارش ‌‌ ‌‌ بعد آن از چه خوف اظهار[illegible]

چون فرومایه بختیار شود ‌‌ ‌‌ سفله را چه اختیار شود

مرجع مردم زمان گردد ‌‌ ‌‌ که بکام وی آسمان گردد

عاقلان میکنند پس تسلیم ‌‌ ‌‌ که بر این نهج هست رسم قدیم

دهر بر عکس اهل دین بودست ‌‌ ‌‌ چرخ تا بوده همچنین بودست

تو سخن در علی چه می آری ‌‌ ‌‌ مگر از آسمان امان داری

راست ظاهر علی غیور بود صبور ‌‌ ‌‌ صبر باید بوقت فتنه و شور

حلم هم داشت گرچه غیرت داشت ‌‌ ‌‌ لیک از دست ظلم حیرت داشت

وا داز دست چرخ ناهنجار ‌‌ ‌‌ که بر آنکار می نهد زنکار

تو درین عصر و این زمان بنگر — که چسان بوده است فتنه و شر

دختران اکابر و روسا — که صباشان نبود غالیه سا

پا نکرده برون ز خانهٔ خویش — نرسیده به آستانهٔ خویش

حالیا شان گشت کوه و دشت کنون — بر سرشان چها گذشت کنون

[illegible] چو این زمان بود است — بر همین حال آسمان بوده است

بود ما لیعت کافران کرده — بر همه عرض دختران کرده — هئولآء بناتی هن اطهر لکم

سیئا را همین بود مذهب — که بود بنت مصطفی زینب

از علی هست بر پیمبر — وا ابوالعاص را چو او دختر

گشت نازل چو آیهٔ تفریق — فرق شد در میان هر دو فریق

هر زنی که داشتند اسلام — عقد با اهل کفر گشت حرام

نیک بوالعاص گرچه کافر بود — همچو آن مکمار دختر بود

نتوانست سید عالم — که زند عقد هر دو را با هم

ست زینب تقیه هم پیدا — نه ز امت که از رسول خدا

وز پی دفع شبهه سامی هم بود این دلیل الزامی

بر جوابی که زین سخن باشد از کلمات جواب ما باشد

قوله

گاه گوش مسیر یاران بود گاه گوش نکیر یاران بود

در نهج البلاغه هست که در زمان عمر زنی را
[illegible] رجم [illegible] ثابت شد [illegible]
امیر [illegible] کرد [illegible]
[illegible] لیس بعدک مرجع
یرجعون الیه فابعث علیهم
رجلا محربا [illegible]
۱۲ [illegible]

اقول

من ندانم نکیر یاران چیست تا بگویم جواب آن هم چیست

گر نکیر است معنیش منکر نیست هرچند از لغت ظاهر

پس علی هرچه گفته در انکار هست ما را بآن همه اقرار

علمای تو هم نشان دادند دفترش از حدیث بگشادند

هست زان جمله این ز روی ضمیر که زنی را رجم داد عمر

بود بیچاره مبتلای الم خواند حیدر حدیث رفع قلم لمم

پس عمر هم ز حکم خود برگشت بارها اینچنین بر او بگذشت

بود انصاف پس برین تقدیر چه تنافیست در مسیر و نکیر

مرتضی

مرتضی بوده است رهبرشان — منکر مقتدای منکرشان

نیست در این و آن مساماتی — نیست لازم از آن منافاتی

مشورت از ره نصیحت بود — بود دیگر برای آنها سود

بر نصیحت کسی که کرد عمل — ماند محفوظ کار او ز خلل

[illegible] کس برای او میرفت — زان همه وعظ و پند حظّه گرفت

هر کسی را از اختلاف سبب — گاه باشد رضا و گاه غضب

هست خالق که خلق را هادی — نیست از کفر بندگان راضی

مشورت کار ناصحین باشد — نصح کفار همچنین باشد

مشورت گر طلب کند دشمن — سخن نیک بایدش گفتن

در عرب نیز شایع این سخن است — معنی المستشار مؤتمن است

لیک این کار اهل دین بکنند — اهل دنیا نه اینچنین بکنند

این مراتب ترا میسر نیست — زین سبب قول بنده باورنیست

از تو پرسم که گر صفا و وفا — با علی داشتند این خلفا

همه جا مشورت با او کردند   جمله با استشاره خو کردند

در خلافت چه بود خودرایی   گر نشد مشورت ز دانایی

جای تشنیع و طعن اهل سنت   خود بگو دو سه بیت پاکین بست

نبد ازین کرم خوشی ایشان   بود ازین نیز هوشی ایشان

تا بدانند مردم نادان   گر نبود ست کینه [illegible]

فتنه و شور در میان نفتند   رضا داد [illegible]

اگر آن تیر بر نشانه رسید   چون تو خلقی بمدعا نرسید

چشم هر شخص خورده بین نبود   همه را اهتمام دین نبود

سست کیشان فریب جان خوردند   سستیان بافتند و شان بردند

قوله

گاه کوشی که بر غصب بست   گاه کوشی بجای مغصب بست

در علل الشرایع و غیره مذکور است که رد
از ائمه بغصب رفت اما دوان قبول لازم بود
الا آنکه هرکه را که برغم ایشان مغصوب بود
در عهد عمر بن عبد العزیز امام باقر رد گرفتند
و در عهد مامون فدک امام رضا قبض کرد
چنانچه در بحر و غیره مذکور است و هکذا
حضرت امیر بعد خلافت ظاهره فدک قبول کرد الا آنکه اینم برغم ایشان مغصوب بود والعلم

اقول

غصب آن جا که محال بود   جای او جنس ذو الجلال بود

ان ک

آن خلافت که از خدا باشد — چون نبوت و احدی باشد

به مجاز ارچه میشود مغصوب — در حقیقت نمیشود مسلوب

حادثات سپهر هفت طبق — نشود ممسکات رحمت حق

[illegible] حیدر چو مقتدای امم — خلق باید رود قدم بقدم

بیعت گرفت از مردم — زده بر پای خلق چون کژدم

در خلافت بطرز غاصب بود — بلکه فعلش بتر ز غاصب بود

سد راه جهانیان شد ازو — رخنه سخت در میان شد ازو

بود در باب خمس و باغ فدک — غاصب حق فاطمه بیشک

رفت آن راهزن بیش که بود — ماند هادی بجای خویش که بود

آفتاب از طلوع تابان بود — لیک در زیر ابر پنهان بود

ظلمت ظلم بر طرف گردید — تابش نور بر طرف گردید

سوی آن قبله کرد خلق رو — کرد از آب انفعال وضو

خلقش آمدند چون سیلی — او برفعت نداشت خود میلی

از هدایت پس از رجوع انام / چاره نیست از برای امام

لاجرم رهنمای ایشان شد / حکم فرما برای ایشان شد

بر طریق خدا و شرع رسول / التماس صحابه کرد قبول

حق بجایی که کرده نصب نشست / کس نگوید بجای غصب نشست

تو که خواهی عدول کردن ازو / نه پسندی قبول کرد بت

بر دلت چونکه زنگ غصب نشست / گفتی او را بجای غصب نشست

بود و آتش بجای بیت الله / مردمان چون حجیج قربانگاه

مدتی بوده اند از آن محروم / باز کردند در طواف هجوم

لیک از بعض قوم بود قصور / دیگران بوده اند کالمحصور

مانع شان چو بر طرف گردید / هر یکی طالب شرف گردید

گر کسی پس بت را حج و طواف / میکند با خدای خویش خلاف

چون شود از میان مردم کم / رو دهد استطاعت مردم

گر ببندند باز احرامی / نیست بر کعبه جای الزامی

من مناقب الفقیه ابن المغازلی الشافعی باسناده عن ابی ذر قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم مثل علی فیکم او قال فی هذه الامة کمثل الکعبة المستورة او قال المشهورة النظر الیها عبادة والحج الیها فریضة ا ه منه

۱

گر کسی باز کرد چون تو خروج — پیش حجاج میشود محجوج

نشناسی مقام شیخ امام — هر یکی هست رکنی از اسلام

رتبه اوصیا نه سیدا ستی — صفت اصفیا نه سید انبی

[illegible]ایراز حق خود کردند — گاه ایراز حق خود کردند ·

[illegible]کردند میل بر مغصوب — هست از راه پارسای خوب

عادت اکثری همین باشد — صفت صیدرس همین باشد

در گرفتند مال ایشان بود — اخذ ان هم حلال ایشان بود

نیست یکسان مصالح همه وقت — نیست یک فعل صالح همه وقت

ترک شان گر چه از ورع باشد — اخذ شان هم نه از طمع باشد

رنج و راحت جدا ز انسان نیست — حال انسان همیشه یکسان نیست

صد درم گاه میکنند انعام — گاه یک غاز را بگیرد وام

ادمی زاده را بدار رفتا — گاه حاجت بود که به استغنا

مال خود از کسی که نستاند — یا ستاند رواست خود داند ·

سنت حق که نیستش تبدیل — هم نباشد در آن ره تحویل

لیک منسوخ ملت ای هم ناسخ — نیست مخفی ز عالم راسخ

پس چرا با صباد طعنه زنی — میکنی از عناد طعنه زنی

با علی بحث چیست ای جدلی — حاش مغصوب [illegible]

بطلب هم که سوزن دارد — کر طلب مینمود ای نادان

حق طلب کی خیال میکرد — حمل بر حب مال میکرد

بر فدک رفت کرچه پیمائی — لیک مولی نکرد پروائی

باز هم داده اند خود حکام — طالب غصب شد کدام کدام

قوله

کاه کوی که سوی جا به نهد — کاه کوی برای آن جنکید

اقول

طلب ملک نی محبت جاه — هست هم کار آن ولی الله

بنده زر کجا کند باور — که ندارد یقین به پیغمبر

پس او حضرت رسول الله — بود در هر جا بطالب جاه

فتح اسکندریه و ایران — بود بی حب جاه از پیران

نزد ما بود مصطفی معصوم — همچنین هست مرتضی معصوم

جنگ از بهر جاه کفر نیست — دعویم را گواه کفر نیست

[illegible]ال وزیر بود اورا — که کند بهر خویش جنگ بپا

این سخن سر زده کجا از من — عیب این شعر از تو یا از من

چونکه شد منقبت هستی — تهمت قول خود بما بستی

قوله

می ستاکنش بوقت سلام — گاه بر دخترش دهی دشنام

در کلینی در حق فاطمه در زبان ابی عبدالله [illegible] و ذلک اول فرج غصبنا [illegible]

اقول

گر مسلم شود در این غصب — بر عمر میشود جنایت غصب

ام کلثوم چو دگر غاصبیست — شرفش هیچ کم از آن نیست

مست ممکن که بعد غصب عمر — شده باشد اباحت از حیدر

گر شنا کرده [illegible] اسد الله [illegible] زکتاب [illegible]

[illegible]

عضب جهم است این قباحت نیست · گفتگوی پس از اباحت نیست

قابل مدح مادر عمر است · آن عفیفه که شوهرش است

قوله

گاه بر انبیا زبر داشی · گاه از اشقیا بتر باشی

اقول

نفس پیغمبر است چون حیدر · پس بود هم ز انبیا بهتر

توبه آدم صفی الله · نجه مقبول شد نه آگاه

خواند اسمای پاک آل عبا · کرد پس توبه اش قبول خدا

پس فوق ذات مطهر ایشان · بهتر از دست باشد ایمان

هم زینت عمیش شد منقول · که چنین گفت مصطفی ببتول

باش با شادی و فرحناکی · که بود همسر تو پاکی

زانکه زوج ترا خدای جلیل · داد بر جمله خلق خود تفضیل

سید الاولیا علی بود است · سرور اوصیا

انکه

انکه او را از اشقیا داند | هست او خود شقی خدا داند
ابن حطان که ابن ملجم را | مدح گفتست و شکر کردانشا
بود اشقی الناس آن ملعون | در احادیث هست این مضمون
[illegible]شقی مدح آن شقی گفته | ضربتش ضربت تقی گفته
[illegible]را و این لئیماست | از بخاری شنو که راهنماست

قوله

گاه مختار بکار میگوئی | راه مجبوریش کی جوئی

اقول

همه مختار کار و بار خود اند | جمله محکوم کردگار خود اند
در بلا غیر صبر چیزی نیست | لیک از قسم جبر چیزی نیست
خبر از جبر خویش نیست ترا | زین سرا دور باش و لئیمه سرا
اشعری تو از شعور بری | هست جبری و لیک بیخبری
[illegible] مرتضی نه تنهائی | در گمان تو هست رسوائی

در حق [illegible] علی [illegible] در دارکش [illegible] دست حسین [illegible] الشان [illegible] صحیح مسلم [illegible] ابن حجر [illegible]

مصطفی زین لقب بیاد کشید — محنت روز و شب زیاد کشید

دعوت از وی شی خلق از آنش — بود در بیکسی جهان کارش

گاه خود بر دراز گوش سوار — گر ز بویش نمود شخصی عار

دختر ش گر سوار شد چه عجب — ذلتی نیست در عصا [illegible]

دوستانش در امتحان باشند — دشمنان مطلق [illegible]

گر زنی بر شتر سوار شود — از برایش چه افتخار بود

چون رضای نبی در آن بنود — هم حیا از پی زنان بنود

قوله

نی لشانی که پی بذروه عرش — سیر سازی کمش بعروه فرش

اقول

گر تواند بعرش بنشاند — کار پاکان دین خدا داند

سرور کل بلیلة الاسرا — در دمی رفت از کجا بکجا

بر دو سه هفت آسمان بگذشت — بر ولایی که جبر[illegible]

در تبصرة الادیان است که شیعه خضاب اسب را
شرنگ سراج و [illegible] شهادت امثال کند اذکره
العقل فی الکفایه در معلوم نشد که تبصرة الادیان
از کتب و مصنفین شیعه باشد و [illegible]
صاحب آنکه در اکثر مقامات از آن نقل کرده
امثت که ماش سنیست مثل الناصب
الاستدلال بالکمال بغلبة شاهدها
[illegible]

بلم

همه شد دل ز سیر افلاکش | سرد تا گشته بستر پاکش

سفر پیشش چو آمد پیش | رفت ده روز بلکه زان کم بیش

مصطفی سید الورا بوده است | این سعادت از وی ورا بوده است

[illegible] زین اختلاف جبرائیل | رتبه اولیا ز مبدا سبیل

این میز منه حرف چنین | ای گلستان توان شدن گلچین

گاه بر سطح عرش می‌نشینم | گاه بر پشت پای می‌بینم

از علی کرد صفات رنگارنگ | شنوی مثنوی ستاده بجنگ

بود حیدر نگهبان پاکی | کم ز حبشی و کرخی و کاخی

بود اصل کلام در دهلی | نور رساندی سوی علی ولی

شاه دهلی ز اولیا نه بود | در بود مثل مرتضی نه بود

رفت وقت تعصب شاهی | حالیا توبه کن ز گمراهی

که زوال العهد شاه سید | نوبت وعده اله رسید

قوله

اصل کلام شیخ مصلح الدین شیرازی
بیت: گهی بر طارم اعلا نشینم
گهی بر پشت پای خود نه بینم

باورم نیست اینهمه کردار رفته باشد ز حیدر کرار

اقول

باورت هست پیش ازین افعال کز اقطاب هست و از ابدال

قال

هر که مختار موت و زیست بود این عجب [illegible]

اقول

این سخن نیز گفته استادست مانده از شاه دهلوی یادست

معنی اختیار موت بدان چه خبر عقل را ازین خروان

در میان حیات و مرگ ایمرد مصطفی را خدا مخیر کرد

پس نبی مرگ اختیار نمود کز حیات در دو رزه سود نبود

بود این اختیار موت و حیات نتوان گفتنش ز مفتریات

نه همین کلک من رقم زده است در صحیح بخاری آمده است

اینچنین اختیار داشت رسول همچنین بوده [illegible]

یعنی ارشاد عبدالعزیز دهلوی که در باب هفتم از تحفه اثناعشریه این حرف را نسبت داده نوشته و التخییر در هذا الحیات و الموت [illegible] بعد از سعادت نکاشته [illegible]

حیرة

مثبت مختار احمد مختار   نیز مختار حیدر کرار

قوله

ان علی والی امام منست   بدو عالم نظام کام منست

اقول

ثبت این بلا اکراه   مرحبا مرحبا جزاک الله

زاهدی نوشته در تفسیر   حرف او گوش دار و یاد بگیر

هر که سازد امام حیدر را   معتصم شد بعروة الوثقی

در حدیثی که از نبی آمد   ادر الحق مع علی آمد

پس علی جز که در سقیفه نبود   آنکه بود بحق خلیفه نبود

در کتاب حق و کلام مبین   وصف حیدر بود امام مبین

حاعلیا دل بعمرو زید مده   مطلقست این امام قید مده

نقض بر حکم عام یعنی چه   حکمران بر امام یعنی چه

رهنمایی برهنما غلط است   پیشه سنی ز پیشوا غلط است

دیگری کی شود ازو افضل　　جز خدا و محمد مرسل

هر که مولای او خدا و نبیست　　نیز مولای او علی ولیست

پس بخ حال عمر میان غزا　　گفت مولای خویش حیدر را

باز خود لاف زد در ایامی　　بر علی کرد حکم فر[illegible]

بیعت خود ز خاطر او رفت　　کز علی معنی ب[illegible]

راست گو این چه کج ادائی بود　　سر بسر غدر و بیوفا[illegible]

هر چه شد شد تو بعد ازین اقرار　　بهر نفسم کار خود مسپار

که عمر زیر حکم حیدر نیست　　پس نجاتش بروز محشر نیست

هر که مولای او علی نبود　　مومن البته آن شقی نبود

زانکه بر وفق قول پاک نبی　　بهر هر مومنی علیست ولی

قوله

هر که مثل تو هرزه گی دارد　　ناخن نصب پشت او خارد

اقول

دمبدم حرف سخت می آرد   که سرش بار بار می خارد

ناصبی زین چه بیشتر گوید   خارجی از تو الحذر گوید

قال الخلیل

مغز را گر باد شاه سرود   همچو رازت بزیر سر بگشود

[illegible] توجه می خیزد   گمان لبفرق تو خاک فتح ریزد

قال المبطل

اینکه گفتی همه خطا گفتی   با کلینی بخورده جفتی

صیت سنیت شده والا   نیست چون منتظر بگیتم خفا

همه دانند شاه دیندار است   نام سنیه شنیدنش عارست

نام سنیه چو میرسد در گوش   نبرند نام را و صد پاپوش

شد فراموش تو مگر آن کار   آنچه گوینه سنیه مختار

شه عالم اینکه سست ساخت سبو   میکند لطف باکخانه ازو

بیا کسی را که دوست داشت گرید   مرد چون مرثیه بگو باشید

گر ترا عقل بی زیان باشد — گو که این فعل شیطان باشد

نیست این فعل سنیان ناکام — پس چرا شاه را کنی بدنام

روز این سبا مکن در پیش — بر سرت خاک بیز ای بداندیش

خاک بر فرق خود چرا بیزم — که نه بر بوده دیگا خس [illegible]

نیست این بوده دیگا کار — خاک بیز [illegible]

یقول المحق

طرفه کج مج بیانی که تراست — از تو شعر و سخن چه آید راست

سطلب خود نمیتوانی گفت — چه نویسم جواب حرف مفت

حرف مفت در محاورات سخن بیهوده ۱۲۰۵

راستی مدعا نفهمیدم — زانکه این روز مره نشنیدم

آنچه فهمیده‌ام بیان کردم — اکتفا بر جواب آن کردم

همچنین در شعرهای دگر — که معماست نامه‌ایش اکثر

قوله

نام شیعه چو میرسد در گوش — میزنند نام را [illegible] سر [illegible] سنگ

اقول

منکه شمع محافل قدسم — همصفیر عنادل قدسم

از کف آسمان تلف شده‌ام — با چنین باده کو طرف شده‌ام

بحث میبایدم ازین بهمنان — خنده می‌آیدم ازین بهمنان

اینهمه [illegible] چیست خوش و [خراش] — میزنند نام را درصد یوش

اسم را جسم نیست در گوشش — پس نهند کفشهاش بر گوشش

اینهمه بر زده جانکی ازلست — او نکرده ست نقل هست درست

گر لته گوش حرف تو نجبد — گوشمالت بواجبی بدهد

که معنی چیست این فضولیها — گوش و پاپوش بسته یکجا

بی ادب طرز گفتگو این چیست — این روش در تمرسل این [نیست]

زدن نام از خرد نه بود — زدن گوش گوشزد نبود

خرد ما عجنی نه خورده بینی تو — همچو حرف ادبی راز گوش بکو

شاد باللفرت اینقدر نه بود — رغبت فرحت عمر نه بود

دماغ زمه ورده ایران حس از کوبینه
لبس‌ها بلد ورده بینی وبدو دار کرش
رخنه‌ها بی تقام برد کر کوش
بود خیلی حسابیت
۱۲ [illegible]

فارسی گفته و نیست فصیح　　لیکن شاه را چه تفصیح

چه ضرورست فارسی گفتن　　حرف هندی بگو شنو از من

جو پرای سگون کو ناک لگپے　　کاٹتا سی عجب ہے ہمعنی

ہست چون لفظ ستیو در قرآن　　پس چھپان کو نش مسکه سلیمان

ہمچنین ہست در حدیث و خبر　　نقل آن کرده [illegible]

حکایت

ازظریفی شنیده‌ام سخنی　　کز زبان شوخ بود زنی

چونکه از هندیان زنان چند　　نام ازواج از حیا نه برند

شوهرش نام داشت نصرالله　　او نه می برد نام او زین راه

چون میان تلاوت قرآن　　سوره نصر آمدی بمیان

زن باستم می نمود ادا　　که اذا جاء باپ کرکون کا

اینچنین کارهای نسوانست　　نه طریق وزیر و سلطانست

کاینچنین شرم را زحد ببرند　　ما بدینسان [illegible]ند

که چو اسم عدو رسد در گوش — بزنند اسم را دو صد پاپوش

لیک چون راوی خبر سوست — غیر پاپوش در لباسش چیست

سنیانیکه در لحد خفتند — سنیه چو دراشنام میگفتند

اینکه از نام سنیه بیزار است — قابل صد هزار پیزار است

گر بداند کلام ابن حجر — بزند سر بسنگ و سنگ بسر

میزنم حرف زین ممر بدی — که کند در دلش اثر بدی

در جواب سلیه لا العلم — بنیت کار حیوانات تجسم

قوله

شد فراموش تو مگر آن کار — آنکه گویند سنیه مختار

شیعه عالم ز انگشت ساخت سبو — میکنند قطف نانجانه از دو

اقوال

شیعه گر این سخن بیاد کردند — پس حکایت ز سنیان کردند

شاه کو سنی ست مارا چه — هر ازوی بگو خدا را چه

پیوند خدا را فقط ز است نیست و
مراد از آن اینست که برای خدا

این مباهات چیست ای باکیست	وین ماپاک از تو ناپاکیست

ابلهی خواست شهره در عالم	رفت زهراب ریخت در زمزم

از چنین شهره فخر آدم نیست	ای بسی نقصان برای زمزم نیست

شه علم گر شکست پس اندیم	گشت خود نیز و شکست علم

زهراب در محاورهٔ عجم بمعنی بول مستعمل شد

قوله

خاک بر فرق خود چرا بیزم	که نه بر نوحه و بکا خیزم

اقوال

سرکشی چیست ای شقی غوی	خاک شو پیش از انکه خاک شوی

راکب دوش صاحب لولاک	گرچه از صدر زین بخاک افتاد

خاک بر فرق خود نه می بیزی	وز پی نوحه بر نه میخیزی

خون ز افلاک بر زمین بارید	نه دمی بلکه اربعین بارید

جرش رو خون اهم ازحجر بردی	نوحه خوان شد جن و بشر بردی

لپسر عبد بر در استیعاب	نقل کردست ... اب

کذا

گفته سه شافعی امام شما　　برامام شهید مرثیه ها

سیان زمانه اما سیم　　گاه ریزند اشک غم ماتم

شکدن منیست چون تو هر سینه　　منیست اخرکم از حجر سینه

این مصیبت چنان سویدا شد　　کز حجر خون تازه پیدا شد

قال الجليل

توکه انکار داری از فرمان　　بهرکس منصبی نبود دران

قال المبطل

من نه انکار دارم از فرمان　　زانکه دانم کلام شاهجهان

هست از حکم شه ترا انکار　　کر تو دشنام میدهی هربار

نسبت لفظ شه بغیر کنی　　تاجو روبه دور به سیر کنی

يقول الحق

این سمان بادیه نشانست　　وین سمان نغمه و ترانه تست

[illegible] است اخب الاصوات　　وین کلوس است انکر الاصوات

قال الخليل

نان مگر کسر شان دین تو بود ذلت مرشدان دین تو بود

زین تجبت شد عیان که بد بردی حکم من کز خون دل خوردی

قال المبطل

ناصبی خارجی که بدکاراند ذم ال عبا بجا آرند

شان دین تو زان نمی شکنند عظمت مرشدان نمی شکنند

گر کنی تو مذمت دگران شان دین مرا از ان زیان

بشنو ای طارق طریق ابا مرشدان شد اند آل عبا

مرشدان شد اندان اصحاب بمهاجر که یافتند خطاب

دین شد دین این بزرگانست ذلت شان چگونه شایانست

مسکینه بر کسنبت ذلت منم او نیست خالی از علت

از حسد پاک نیست سینه او شعله بر میزند صحینه او

یعنی ال المحق

حیف

حیف می‌آیدم ز عمر شریف   که شود دست برد همچو حریف

جمله اوقات خویش صرف کنم   که دگر رد حرف حرف کنم

نیست ز و سیم افاده تازه   که گسستم بر یخ سخن غازه

بیکسی که درین خانه خراب بس است   هیچش از این هیچ گفته آید بس است

اینقدر تازه گفت اینجا   که بود دین ما ز آل عبا

پیش مرشدان ما بسته   باعث رفع شأن ما بسته

اینقدر بس غنیمت ست ز تو   بعد ازین حجت تو چیست بگو

تا چی از جمله فرق چو بکیست   فکر کن باعث نجات تو چیست

در ترا و ثبات ماست شکی   پس در آن عبا تراست شکی

باش اگر که مصطفی در ماست   زین سبب رحمت خدا بر ماست

در حق کافر آمده بکتاب   تا تو باشی نه مستحق عذاب

پس چنان عقل کس کند باور   غیر رحمت بر آل پیغمبر

قـــزله



مرشدان شه اندان اصحاب که مهاجر که یافتند خطاب .

اقـــول

در کتاب خدا که پر نورست بعد هجرت قتال مذکورست

آن کجا از مکه یافت ظهور تا گناهان شان شود مغفور

راه گم کرد و اطاعت چیست پیر درمانده از شفاعت چیست

بود جنگ و جهاد کار علی صبر در راه حق شعار علی

پس برای کیست لطف خطاب هم برای دلیست حسن ثواب

مرشد او را بدان که شه ارشاد در حق او لکل قوم هاد

قال الخلیل

و انکه گفتی نه شد رسول رها من لسان الوری فکلفانا

راست گفتی نشه خلاص رسول از زبان و دهان قوم جهول

قال المسطل

وان گفتی که بر رسول خدا کرد ای اللسان ک[illegible]

ال

یا حبیب الله بن باجیا ... [illegible]
... فذلک قوله تعالی یا ایها الذین آمنوا ... [illegible]
حسن العقاب [illegible]

... ب او قدا بوده   از زبان زبان جدا بود

... آشکار ... پنهان   بر رسول خدا گشود زبان

... از بگفت دو دلست   هم نبی را بگفت تو بسته است

... شاعر شمرد حضرت را   گاه ساحر شمرد حضرت را

... کز این نبی جز ... نیست   زانکه وحی عقل نیست مجنونست

گاه گفتی که هست این مسحور   که سخن میکند ز دانش دور

همچنین بوده حال اهل نفاق   آنچنان بوده حال اهل وفاق

پس سوی هر دو حال راه گزین   که بر آن حال هست ... برین

بر مذاق وفاق شد حسنه است   زانکه بر حسن ظن کمر بسته است

نه خدا همچنین چنان گوید   هم نبی را نه این و آن گوید

بر روال ورا اصلی است   همه مسلوک راه آدابست

بر بساط نفاق تو بنشستی   زانکه بر سوی ظن کمر بستی

جالوت خیره شد و میدانی   سبق شرک و کفر میخوانی

مرشدان شد اند ان اصحاب — که مهاجر که یافتند خطاب

اقول

در کتاب خدا که پر نورست — بعد هجرت قتال مذکورست

آنکه جا از مکه یافت ظهور — تا گناهان شان شود مغفور

راه گم کرده اطاعت حبیب — پیر درمانده از شفاعت

بود جنگ و جهاد کار علی — صبر در راه حق شعار علی

پس برای کیست لطف خطاب — هم برای ولیست حسن ثواب

مرشد او راندان که شد ارشاد — در حق او لکل قوم هاد

قال الخلیل

وانکه گفتی نشد رسول رها — من لسان الوحی فکلفا

راست گفتی نشد خلاص رسول — از زبان و دهان تو جهول

قال المبطل

وان بخشی که بر رسول خدا — کرد لی اللسان ک…

فالذین هاجروا واخرجوا من دیارهم واوذوا فی سبیلی وقاتلوا وقتلوا لاکفرن عنهم سیئاتهم ولادخلنهم جنات تجری من تحتها الانهار ثوابا من عند الله والله عنده حسن الثواب

ال

آل و اصحاب او فدا بودند — از زبان زبان جدا بودند

هر که میداشت کینه پنهان — بر رسول خدا گشود زبان

مر خدا را که گفت ذو وله است — هم نبی را که گفت بی سند است

گاه شاعر شمرد حضرت را — گاه ساحر شمرد حضرت را

گاه گفتی که این نبی چه کس است — زانکه وی عقل نیست مجنونست

گاه گفتی که هست این مسحور — گه سخن میکند ز دانش دور

اینچنین بود حال اهل نفاق — آنچنان بوده حال اهل وفاق

پس سوی مرد حال راه گزین — که بر آن حال هست و کیست یقین

بر مذاق وفاق شد خسته است — زانکه بر حسن ظن کمر بسته است

نه خدا را چنین چنان گوید — هم نبی را نه این نه آن گوید

بر روال و راه اصحابست — همه مسلک راه آدابست

بر بساط نفاق تو هستی — زانکه بر سوء ظن کمر بستی

جای تو حشر و شرد و میدانی — سبق شرک و کفر میخوانی

بد را بر خدا اگر بتجویز — زانکه خالی نباشد از تمیز

قادر ذوالجلال هست خدا — تو بعجزش کنی سخن پیدا

مر نبی را شمرده مبهوت — کو بابل نفاق داشت سکوت

بر دو زنهاش را دهی دشنام — تهمت زنی می نهی بطعام

(یعنی عایشه و حفصه را)

صحبت و رشته های یاران — بتقیه شدش لباس آرا

با چنان حیله های ایمان کاه — تو منافق کنی عباد الله

(حاشیه که بمعاشرت اشرار صحبت در داخلت سعیش رعیت بود حمل بر تقیه رسول کرده استطبل)

میکنی تا رسول جبل کلام — میدهی تو رسول را دشنام

نسبت راجع بجانب فاروق — تهمت تست از سرش مفروق

قوله

نه خدا را چنان چنان گوید — هم نبی را نه این و آن گوید

اقول

گر چنین هست شاه عادل هست — لیک این امر بر تو مشکل هست

عجبست اینکه شاه تو عادل — تو بعدل خدا نه قائل

ام ی

هم نبی انچه گفت در حق آل   نشناسی مگر بر آن منوال

قوله

بر ره آل و راه اصحابست   همه سلوک راه آدابست

اقول

شاه تو سالکست یا مسلوک   میکنی بر ره عمر تو سلوک

قوله

بر بساط نفاق تو هستی   زانکه بر سوء ظن کمر بستی

اقول

انچه گفتیم ما یقین داریم   ظن کجا در اصول دین داریم

با علی سوء ظن تو داری تو   قلم نیش زن تو داری تو

گر ابوذرعه را کنی تصدیق   شوی از ذم مرتضی زندیق

قوله

خالق خیر و شر و میدانی   سبق شرک و کفر میخوانی

[illegible] یرید الشیطان ان یضلهم ضلالا بعیدا [illegible]
كذا في التبصرة [illegible] عبارت مجمع البيان حيث يريد الشيطان ان يضلهم ضلالا بعيدا عن الحق بسبب اضلالهم الى الشيطان فلو كان الله
سبحانه قد اضلهم بخلق الضلال فيهم على ما يقوله المجبرة لنسب اضلالهم الى نفسه دون الشيطان تعالى الله عن ذلك علوا كبيرا
انتهى وهو غير صريح فيما قاله [illegible]

اقول

ایکه جاہل ز علم قرآنی　　منکر حق شریک شیطانی

این سخن را دوباره خواہی راند　　پس زمانیز درس خواہی خواند

قوله

بدار ابر خدا اگر نی تجویز　　انکه ظاہر نباشد از تعجیز

قادر ذو الجلال ہست خدا　　تو بعجزش سخن کنی پیدا

اقول

مصرع اولست ناموزون　　ہم دوبار ادر تو این مضمون

عجز تو از سخن که شد ظاہر　　قدر حق نا ممکنت آخر

قوله

مر ہنی راستمرده بہوت　　که باہل نفاق دانسته سکوت

اقول

حاصل این سخن ز بیش گذشت　　رد آن ہم بپیش گذشت

نه منافق که گویدش اهجی   چاره‌اش جز سکوت چیست دگر

قوله

ره رو نهانش از دهی دشنام   تهمت زهر می‌نهی بجعام

اقول

زهر خوردی ز جعده بسیار   حاشیه هم نوشته یکبار

آنچه مقصود تو درین بیت است   عصمت دختران شیخین است

بهران برده بایک اسمی   نیست ظاهر از الفاظ و معانی

آنچه در حق شان ز وحی کبریاست   صفت قد صغت قلوبکماست

به دلیل گناه ایشانست   شاهدش نیز ان تتوباست

با یهودیه ساختن چه عجب   زهر دادن ز عقل زن چه عجب

نیز نفیان زن امام حسن   ریخت زو پاره جگر لکن

بگمان آن لعینه جانیه بود   سبب امرش معاویه بود

آنچه حق گفته در کتاب کریم   در حق شان با تمام عظیم

[Marginal note:] [illegible] ... ضرب الله مثلا للذین کفروا امرات نوح و امرات لوط کانتا تحت عبدین من عبادنا صالحین فخانتاهما ...

که خدا ناصر رسول خود است　　پس از آن نیز اکتفا نشدست

گفت روح الامین مددکار است　　صالح المومنین مددکار است

این دلیلیست بر رجحان برشان　　تو چه داری بگو تفاخرشان

از زنا خواهی ار تو عصمتشان　　بر زنا کس نکرد تهمتشان

بود زان حسن اهل دین عصمت　　مانع زن نسبت این عصمت

ما بدشنامشان رضا ندهیم　　حاشیان کرده اند ما ندهیم

آنکه قذفت کی روا باشد　　هتک ناموس مصطفی باشد

فاحشه گرچه در خبر آمد　　لیک معناش آن دگر آمد

گر ز دشنام هست مطلب تو　　آنکه ما میکنیم اهانت او

یاد کن آنچه گفته زین پیش　　ملزم اکنون شوی بگفته خویش

گفته کز علی اعانت شد　　تا که صدیقه [illegible]

پس دگر سعی را اهانت او　　شد روا [illegible] نکو

زانکه ما تابع علی هستیم　　از می حب الفتش مستیم

آن

وین سخن نیست از ره الزام ورنه حیدر نه کرد جز الزام

گر چه او قابل امانت بود درگذشت از ره تفضل وجود

وین صفت بود از پی علی نیست کار کسی سوای علی

هر که آید بصورت قاتل کی باعزاز او شود مایل

غرضش قتل مرتضی بودست زین سبب لعن او روا بودست

گر امانت بلعنت مراد مسکینم لعن هرچه باداباد

قال الخلیل

چون نمودند شان از خود بیشتر هرچه میخواستند میگفتند

قال المبطل

همچنین خویش تو هم آزردی منزلی لغو زشت بی دردی

یقول المحق

گر دهی قرار اینجا کز پی خویش بنموده اند آنها

اعتراض تو مقصد ما هست و آنچه خود گفته تو دعوا هست

راه انصاف گر نمی پوید   باطلست آنچه مدعی گوید

قال المبطل

حشرش راهی نکبر الزام   حشرش راهی لیسی دشنام

یقول المحق

حشر را مصطفی که دل خوش کرد   حشر و حشر حشر حاصل کرد

پس چه حاصل ازین که او حشرست   گر عمل مورد لعن خشرست

ور ختن کی حقیقه بود دشت   در حقیقت علی ختن بود دشت

لو فرضنا که بود او ختنی   پس بخود ست چون قبول کنی

فعل معصوم بیشتر باشد   که نه هر قطره گهر باشد

با علی بد ظنی تو اس جدلی   پس بعز ماختن نه بود حلی

گشته حشر رختن که مورد   مانع از کفر

حال این مرد و را بپرسش خیر   که بود پیش خویش شریم خیر

تو نه دیدی مشور را پیغا را   عیب الزام میدهی ما را

خسر خسر اثنا آب را چه کنم | چون خسر خود کند خطا چه کنم
نه برای موسی این شرف خاصست [۱] | که ز اختان بکر ابوالعاص است
خسر سیم بوده است بوسفیان [۲] | مرجع کفر و منبع طغیان
بس اگر حق شنو ز ما باشند | آن تره تا اصل آن دو تا باشند
چون نشو هر صهر و بر ختن طلبی | بس ابن شیخ بهجتن طلبی
یادگیر این مجلس ای جدلی | بئس للظالمین من بدل
شعبیان خمسه ذکر دارند | که ازین پنجگنج بیزارند
لیک دشنام خرمها نبود | که زبان بادی اشنا نبود
حالیا این بنا نهادی لت | بس شنیدی چنانکه دادی لت
عیبت غیر از بدی سزای آن | چیست جرم کما تدین تدان
[illegible] از عزا داری | کینه با شاه کربلا داری
خود چو [illegible] عیب ما شمری | چون برین نسبتی تو بد چه بری
کینه با آل مصطفی داری | پاس حق نبی کجا داری

[۱] یعنی شرف داماد عاص تنها عثمان نیست بلکه ابوالعاص که دیرین داماد نبی بود [illegible] نیست که زینب [illegible] دختر پیغمبر بود در حبالهٔ او در خانهٔ او است

[۲] یعنی [illegible]

پدرش را پی تکلف الزام   آل او را پی لیس دشنام

قال المبطل

زن او را مطلقه خواند   مرتضی را مطلقش داند

باوجودیکه سرور مختار   اختیاری نه است خود بیار

یقول المحق

بیهده لیست این کلام تمام   دل او سوخته است و حرفش خام

این برکنار کرده رقم   گرنه مقصود هست ای محکم

العجب العجب دیده شوخ   شده ناظر برایه منسوخ

قال السیوطی فی الاتقان لا یجوز لاحد ان یفسر کتاب الله الا

بعد ان یعرف منه الناسخ والمنسوخ وقد قال علی لقاض اتعرف

الناسخ والمنسوخ قال لا قال هلکت واهلکت انتهی [illegible]

لم یقنع بتفسیر القرآن مع الجهل بناسخه ومنسوخه حتی [illegible]

وهو المحق من تجرد التفسیر [illegible]

کرد تفسیر ان برای خود   ساخت جا [illegible] د

گشت از حکم و منفیش غافل   مستند شد بحجت باطل

واقف

[illegible]

واقف از معنی تبدل نیست — در کلام حقش تأمل نیست

قال الزمخشری تحت قوله تعالی ولا ان تبدل بهن من ازواج و
قیل فی تحریم التبدل هو من البدل الذی کان فی الجاهلیة کان یقول الرجل
للرجل بادلنی بامرأتک وابادلک بامرأتی فینزل کل واحد منهما عن امرأته
لصاحبه انتهی موضع الحاجة [illegible]

حیرتست به پیچ نیست این حکایت — نه ز بیضاوی نه از کشاف

قال البیضاوی فی تفسیره واختلف فی ان الآیة محکمة او منسوخة بقوله
ترجی من تشاء منهن وتؤوی الیک من تشاء علی المعنی الثانی فانه
وان تقدمها قراءة فهو مسبوق بها نزولا انتهی موضع الغرض من کلامه
قوله علی المعنی الثانی ذکر فی قوله ترجی وتؤوی معنیین الاول [illegible] من
تشاء وتترک مضاجعتها [illegible] وتضاجعها والثانی
تطلق من تشاء وتمسک من تشاء

حیرت است اینکه در کلام الله — آیه بر خلاف نسخ گواه

[illegible] قوله تعالی انا احللنا لک ازواجک اللاتی آتیت اجورهن وما
ملکت یمینک مما افاء الله علیک وبنات عمک وبنات عماتک وبنات
خالک وبنات خالاتک اللاتی هاجرن معک وامرأة مؤمنة
ان وهبت نفسها للنبی ان اراد النبی ان یستنکحها خالصة لک
من دون المؤمنین ١٢

[illegible] رسول گشته حلال — دختران عموم و اخوال
متمتع به او ملک یمین — هبه نفس هم فزوده بر این

قال العلامة الزمخشری فی الکشاف تحت قوله تعالی ولا ان تبدل بهن من ازواج من عجائب ما ثبت [illegible] حتی احل له النساء یعنی ان الآیة قد نسخت [illegible] ولا یظهر نسخها الا ان یکون بالسنة واما بقوله انا احللنا لک ازواجک [illegible] لیس علی ترتیب المصحف [illegible] [illegible]

بود این خاص از برای نبی — نیست بهر کسی سوای نبی

گر نه دیدی تو سبح تفسیری — هست خود در کتاب تقصیری

طرف ایمان و طرف مقبره — که از آن کرده تو تند کره

عرض کردم که آیه مانده بجال — بر طلاقت نست دال استبدال

پس چو از طلاق و حلت آن — و پیش ازین واضحست از قرآن

لفظ طلقتم النساء نکر — که مخاطب شده ست خیر بشر

اگر آن آیه ناسخ اینست — باز حرفت خلاف آنجنیست

بنگر در کتب که از داور — از برای جناب پیغمبر

قبل از نسخ بود حکم چنان — که مخیر شوند جمله زنان

تا بگیرند راه دنیا را — یا کنند اختیار عقبی را

این بود نزد سنیان تطلیق — بکن از عالمان [illegible] تحقیق

پس در از قت که امیر عرب — کرد تحسین [illegible]

مصطفی را وصی مطلق اوست — که [illegible] مطلق است

حیث قال یا ایها النبی اذا طلقتم
النساء الآیه و قال ایضا فی کتابه
المجید عسی ربه ان طلقکن ان
یبدله ازواجا خیرا منکن مسلمات
مومنات الآیه و از این آیه باطل میشود
قول ... [illegible] اختیار
[illegible] و از این
[illegible] عائشه و حفصه از بهترین مسلمات و
مومنات بودند [illegible]

سد

شد چو منسوخ حکم استبدال   پس رجوع از طلاق نیست حلال

فوز ایلا تکرر ایلاء   کز نبی کرده بود تا یکماه

پیچ از دست شان کشیده عنان   که شریان لغت بود ترک زبان

پس کسان تناقض حکمین   گر تو داری نماند فیما بین

نه بهر جا که نفی و اثبات است   میتوان گفت کاین منافات است

در تناقض شرائطی دگر است   اتحاد زمانه معتبر است

قال المبطل

خوش نه چون قول رسول انام   در میان برده همه دشنام

ارزنی را که بر این اشتم   میدهد هم کسی اگر دشنام

میزند جوش گفت بلب آرد   میکشد از میان خود کارد

شود چون ز تو رسوا   آنکه غیور بود و داشت حیا

نیست از تو مصطفی بیزار   روح پاکش گریزد از تو کنار

خبرش کی رسید رفت ایمانت   باز نیست باز برد شیطانت

یقول المحقق

ما و دشنام بر رسول کریم | حاش لله افتراست عظیم

ما ز خیران نام خوشنودیم | که از او در مقام محمودیم

اصل و بنیان ما ز عترت اوست | رفعت شان ما به دولت اوست

نیست دشنام ذکر کفر و نفاق | یا بیان نکستن میثاق

که هویدا شده ز اصحابش | زان عیان گشت رنج و آزارش

یا بیان تظاهر نسوان | که صریح آمدست در قرآن

یا زنی داد کشت و خون داده | انکه طشتش ز بام افتاده

با علی جنگ کرده بود آگاه | کاین بود حرب با رسول الله

ذکر حربش نمیشود دشنام | که خودش ذکر کرده خیر انام

و آنچه دیگر ازین قبیل بود | همه بر درد ا[illegible]

مصطفی را چو تعصب نسبت | جز برای خد[illegible]

غضبش کی برای خود بوده | از برای خدای خود بوده

بنود هر که برو تیره او　　گرچه باشد خود از عشیره او

مصطفی را ازوست بیزاری　　نیست از شان او طرفداری

همچنین هست حکم در قرآن　　عمل مصطفیست بر قرآن

دشمن مرتضی است دشمن او　　بوده باشد اگرچه خود [illegible]　　زن او

این تعلق بخود که ناصبی باشد　　داند این قسم هم نهی باشد

نه شعور است و نی سلیقه شعر　　بازهم دعوی طریقه شعر

آخر از لاف خود ذلیل شود　　هست نمرود کی خلیل شود

نیست او را ز لفظ آگاهی　　لطف معنی ازو چه میخواهی　　اشاره به آنست که مصطفی صفدر را با نسبه یاد آورده ۱۲۰۰

ای سیه‌مست رند عربده‌جو　　گر ترا گفته هست شعر بگو

کار دو شد صحیح کار درست　　ار دهم وزن او ست ار درست

[illegible] عبور باشد و عد　　خفتی میکشی از ان بیجد

جا[illegible] معنی غیرت　　گر سوادت بود ببین بلغت

ور نه از فاضلی سوال بکن　　بعد از ان ترک انفعال بکن

عقل از ذات ای فضول کجا | خصلت حضرت رسول کجا
چه کنی چون تو خود را ز ذاتی | طالب این خصال و افعالی
کاو چو امثال تو غضب نکند | خشم بر خلق بی‌سبب نکند
نکند خشم بر کسیکه مدام | چون اتالیق میشود کلام
انکه هم از جفا باشد | ایمن از خشم مصطفی باشد
انکه سخت و درشت بر رد گفت | بد زبان نیز نسبت او گفت
انکه حکمش شنیده کرد عدول | ذلتی یافت زو رسول رسول
کز غضب سر زمین فکند ادرا | دست زد بر سرین فکند (یعنی او را)
لغضبها کی نبی اولست | ضرب خادم اهانت مولی ست
کرد بد بنیا فنست سزا | غضب حق بود بر و زخدا

قال الخلیل

از فساد بطون خویش عمر | لبت شهت ... [illegible]

قال المصل

جهل و تهمت نباشد استفهام — جهل و تهمت شنو که هست کدام

جهل و تهمت بود زنا کردن — متعه های زنان روا کردن

یقول المحق

متعه بودست از زبان عمر — در زمان جناب پیغمبر — از زبان عمر

او در ایام خود حرامش کرد — نقض برین امر و کلامش کرد

تا نشد غنم کسیکه شک افتاد — حلت متعه رفته اش از یاد — تا نه نهد

الغرض مسئله خلافی هست — در میان دو دین تنافی هست

هر که بر دین مصطفی باشد — متعه نزدیک او روا باشد

وانکه بر دین و مذهب عمر است — نزد او متعه لایق حذر است

رای فاروق عکس دین نبیست — زانکه فاروق بود فرق جلیست

[illegible] تو ره ثنانے — که زنا دانیش زنا دانے

قال المبطل

مقتدایان تو ز راه عناد — بر عمر کنند تهمت یاد — پیغمبر

کربنی گفت با جناب امیر | داد متعه مرا خدای قدیر
هر که ناکرده از جهان بگذشت | شکل او بد بروز عقبی گشت
دست متعه هر که میگیرد | گرد اوش از گناه می‌میرد
عوض بوسه لب میگون | باید از حج و عمره اجر افزون
هر چه گوید بوقت جماع کلام | کار تسبیح میکند تا کام
وقت غسل آنچه قطرها ریزند | عوض آن فرشته‌ها خیزند
تا قیامت کنند استغفار | آن ثوابش رسد بفاعل کار
همچنین گفته‌اند آن زانی | کربنی کرده هم سخن رانی
هر که یکبار کار متعه نمود | درجه‌اش چون حسین خواهد بود
هر که دو بار کرد متعه زن | میرسد کار او بکار حسن
هر که سه بار میکند این کار | باید او درجه [illegible]
بار چارم چو سوی او بشتافت | درجه مثل [illegible] یافت
این سخنهای جعل تهمت کج | دیده‌ام در خلاصة المنهج

بیت

متعه معقول نیست گرچه جناب — گشت ممنوع مرجع حسنات

بیع ممنوعه از چه نامیست — که دران این ثواب و تکفیر است

تو از اینجا ز کعبه گر بجهد — حج و عمره نمیکنی اکثر

لطفاً الحق

مقتدایان ما که معصومند — راز دار خدای قیومند

مقتدایت ز راه ظلم و عناد — بر خلاف رسول فرمان داد

منع از متعه کرد و بیجا کرد — بزنا مبتلا شما را کرد

لذتی زین عذاب میباید — روی خود زان ثواب میتابید

همچنین در فضائل اعمال — وارد آنکه شد از همه و آل

وین نه مختص باهل حق باشد — در شما هم باین نسق باشد

[illegible] امام معین — بوده با عالمی ز شیعه قرین

بنده [illegible] بوده ام دران صحبت — دیگر اثنی عشر هم دران صحبت

شیعه گفتش بگو که اینمعنی — راست است از حدیث یا که خطا

انکه فردا ز خلق بیشتر است | با خدا در مصافحه عمر است

بگو

گفت سنی که از بهشت آری | شیعه گفتش بگو که این باری

کز ابن ابی قحافه عمر | هست مانند موش او کمتر

گفت سنی که اینهم است صواب | شیعه گفتش ز پس بیار جواب

چون عمر را شده ز خدا عظیم | بر همه در مصافحه تقدیم

بهر تو بگو که سر برین نسبت | چقدر هست رتبه و عزت

دست بوسش نماید ایزد پاک | یا به تقسیم می فتد بر خاک

سنی این را شنید شد مبهوت | چاره خود ندید جز سکوت

آنکه در باب متعه حیرانی | تو بگو که جواب میدانی

هر چه اینجا بگو سنی ملعون | من در آنجا بگویم آن مضمون

قال المطل

فرصت از خانه خدا کردی | نهفت [illegible] دی

کربلا را به این شرف دادی | عصمت کعبه برطرف دادی

بابز

جانب کربلا نرفت کدام — نه کدامی نبی نه هیچ امام

جمله ایشان که کبریا بودند — بر در کعبه جبهه سا بودند

تو بدین نهج همرسای کن — سر در کعبه جبهه سای کن

کربلا را شرف بکعبه بده — حج و عمره بلیغ مستعمند

تف بخبث تو این چه زور و فتنت — که همه خیر تو بلیغ زلست

در جهان بلند آل عبا — عوض فرج این کنی پیدا

هم نه آن فرج کز نکاح بود — بلکه فرجی که از سفاح بود

یقول المحق

ای که داری هوای بیت الله — باش از اهلبیت هم آگاه

کز نه خاک آستانه شان — حجر اسود است مثل نشان

[illegible] باب لی صفا و حضور — جمله سعی تو هست نامشکور

راه [illegible] گرفته ای مولود — کی رسی تا بکعبه مقصود

کعبه دانی که چیست مولد کیست — انکه مولود اوست والدهیست

متولد دران خناست علی　　والد شاه کربلاست علی

تو ببین راه خانه میدانی　　صاحب خانه را نه میدانی

صاحب خانه ایزد البیت　　کز ثنا گستر علی و لبیت

کربلا ست کسی بر کن و مقام　　رو دش عمر در صلوة و صیام

باز انجام کار او نارست　　اگرش بغض آل اطهارست

دشمن و دوست ما شود حاجی　　بر کسی کی توان شدن ناجی

کربلا را از آن شرف باشد　　که رخ دوست اینطرف باشد

این مصرع و ابیات لطیف دار رضا بنم بر او

ترکستان تو بهر شر کمالست　　نه سوی مشهد خراسانست

سعدی

ترسم نرسی بکعبه ای اعرابی
کاین ره که تو میروی بترکستانست

فکریم مسیر سی کعبه چسان　　کره لست سوی ترکستان

علم راشد مدینه پیغمبر　　هست از آنجای در حیدر

ما ازین در سوی مدینه رویم　　جز طریق محمدی [illegible]

نجف

تو که مائل سوی مدینه شوی　　لغلا نیز از [illegible] روی

هیچی بر هزار پر انوار　　کار در دست حبتن از دیوار

بقیه

بهرت سوی نجف ترا راہے　　نکنی رو بکربلا کاہے

که سوی کربلا نرفت کدام　　نه کدامی نبی نه هیچ امام

سوی اصنام هست روی نیاز　　میکنی حیله زحج و حج ز

حس کوکب که جای عثمانست　　سینا نه اطوافش ایمانست

مگر آنجا پیغمبران رفتند　　یا ملائک ز آسمان رفتند

غوث اعظم که هست در بغداد　　بر سرش میکنند هم فریاد

رفت آنجا مگو کدام نبی　　که توان روضه ایجاد طلبی

در همه عمر از برای انام　　هست یکبار حجة الاسلام

لیک بر مدفن میان بالے　　حشر کا هست بعد هر سالے

کفش دوزان و جولاها پاکان　　همه حمامیان و دلاکان

[illegible] زر زبید و رے　　باز مکاری و زمفت برے

بر سر [illegible] نهند آنجا　　همه بر باد می دهند آنجا

پیش ازین قبر شاه مینا بود　　که تماشای چشم بینا بود

محفل امردان خانه خراب　　غلغل مطربان چنگ و رباب

لولیان و زنان نغمه سرا　　جمله مستان خفته مقبره ها

شور حناکران و قوالان هست　　در مشایخ کشاکش حالیست

آن یکی دست میزند ز طرب　　وان دگر پای کوب خنده طلب

آخر از دور چرخ مینا رنگ　　سوق مینا شدست قید فرنگ

حالیا حجره را نشانی نیست　　وز کرامات قصه خوانی نیست

بنگر مرقد امیر علی　　که شنیده چه بد بهشت دولی

مشتی از سنیان که نادانند　　مدفنش باز کربلا دانند

چه عجب هم که رفته باشی تو　　گر تو این کلاب یابیش تو

دشت بیماستی و هر جایی　　سوی مسجد نبی نه می آی

تو گر چون باد جا بجا بروی　　چه شود [illegible]

که دران جای سید الشهداست　　خوابگاه [illegible] خدا

مقتل آل مصطفی دروی　　کشتگان ره خدا دروی

ادیسا

بروی خود بسوی کربلا گردان   تا بچی آن خاک را بلا گردان

اصفیا سوی کربلا رفتند   انبیا سوی کربلا رفتند

غیبت الخادل بود باغ ترا   مست میل جبل چراغ ترا

بر مقلب حی مدار کار لست   قبر سالار هم مدار لست

این مقابر مکرر ز کمراهی   رتبه حج و عمره میخواهی

تو کرا ره خدا نه میخواهی   خانه اش را عبث بنا خواهی

خر عیسی بمکه گر باشد   باز آید هنوز خر باشد

رتبه عارفات حور صفات   نیست بیش تو کمتر از عرفات

تو که در احترام نسوانی   سخن اندر حرم چه میرانی

رابعه را بگیر در دنبال   کر رسید کعبه هم باستقبال

[illegible] تو چیزی   کر شنیدم ز شخص معتبری

اینچنین گفت حال رابعه را   که زنی بود در محل زنا

می بیش حمل بر زنا کرده   لیکن او از زنا ابا کرده

نور از آسمان نمودند دل / کرد در فتح آن حنیفه حلول

بعده زن با عکاف نشست / باز احرام حج ز خانه ببست

داشت از لیک شوق و نوله / نسنه ش احتیاج بر دله

کعبه از حکم ایزد متعال / نزد امده با استقبال

این بود شمه ز منقبتش / در کتب نیز هست منقبتش

در حالت ثلثه خلفا / دون شانست فتح را بدرا

این شرف کان ضعیفه را بود / بهر ان بر سه کس کجا بود ست

پس طهارت بکن بمیزابش / سر بسجده و بنه بمحرابش

روزه سیم کر نگاه میداری / بر خور از وصل جای افطاری

شربت وصل از ان بگیری / هست شیرین چو شیره [illegible]

گرد خرگاه او طواف بکن / یا دران [illegible]

منزل او مقام تو باشه / [illegible] خانه [illegible] بند

بوسه اش یا کنید نیش در بر / هست بهتر ز استلام حجر

نورا

حج

تو که بر لب نباشی آن داری　　مرو آنجا که راهی کج داری

رابعه این زمان که مفقود است　　قبر او را مزار موجود است

پس بیا بجا برد صباح و مسا　　کعبه خود میکند طواف نسا

لیک کران خبیثه باری　　رهزده شد بر فلک تو ناچاری

پس بیاد آر که نصیبی خویش　　تا کنی در فراق بی بی خویش

تف به بخت تو این چه زشت است　　که حریم حرم ببعض زنست

رابعه را شرف بکعبه منه　　حج و عمره بحج فرج مده

جانب آن ضعیفه رفت کدام　　از نبی و خلیفه رفت کدام

حق تعالی بری بود ز نسا　　نگرفتست هیچ صاحبه را

فرج زن جای نور یعنی چه　　مثل زهره ظهور یعنی چه

[illegible] نزد ول و مجرمی　　از پی خاطر ذوات فروج

قوله

هم نه آن فرج کز نکاح بود　　بلکه فرجی که از سفاح بود

اقول

وہ کہ بشنیدست سفاح مباح   وین نکاحست و گفتہ تو سفاح

گر بگیرد کسی کنیزی را   بر طریق اجارہ بہر زنا

کردہ باشد باو زناکاری   حد برآنکس نمیشود جاری

طرفہ حدیست جاہلانہ ہمین   این در نمایت در خزانہ ہمین

چون زنا در کتاب بیحد است   متعہ را ہم ثواب بیحد است

فرق در متعہ و اجارہ بگو   تا شود متعہ بہ اجارہ نکو

چون سفاح اینچنین بود ماجور   پس نکاح از برای چیست مجبور

قال المبطل

ملحدی را شود چو گوش این راز   جانب مذہبت کند پرواز

متعہ ها چار بار کردہ تمام   گو بہ اینک شد [illegible]

یقول الحق

متعہ از بہر اہل دین باشد   اجر آن بہر مومنین باشد

از تو با وصف این مسلمانی / نیست ممکن بیان بر افشانی

گر چه در مشق طعن بر عمر است / زین سبب فصل و فعلش دگر است

پس نه ملحد مکن تو بهر از سے / نشود زور بلند پرواز سے

زانکه شرط کفارت اجر است / در عمل قصد قربت اخر است

یعنی که کفار سهو یا که تعلق او باز نیست نه بود ایم و زیناع و هو من فروع و فاق کما فی شرح اللمعة ۱۲ منه

قال المجادل

با بهم کند چو باز این کار / گوید اکنون خدا شدم این بار

هر چه خواهد پس آن فجور کند / کار الحاد را ضد رکند

یقول الحق

حاجت بختیار کردن چیست / رو سگ باش بار کردن چیست

کردن بکار عربی و فارسی ر رو بیوان خوانند

اران سلف بار نیست در بصورت ادلی

ہر کہ شناخت پاک زن دارد / صوفی او را خدا شناسد

بکبار تکنیم ... بصورت شانه دو بار فانیه

خواہد پس آن فجور کند / کار الحاد راضی و کند

قال المجادل

الغرض هست جهل و تهمت این / زانکه منقول از علیست چنین

کرده آن حضرت رسول انام — لحم خر متعه را نمود حرام

این روایت نمود استبصار — جز تقیه ترا چه هست فرار

هست این جهل و تهمت بدتر — نیست تهمت بر آنچه گفت عمر

در استبصار منقول از جناب امیر آورده: قال حرّم رسول الله لحوم الحمر الاهلیة ونکاح المتعة ۱۲ منه

یقول المحق

گفت خود شیخ هم در استبصار — کاین خبر شاذ هست در اخبار

پیش ازین نقل کرده چند خبر — که در آن هست ردّ قول عمر

گفت اجماع شیعه هست بر آن — آن بود هم مطابق قرآن

وین که بر وفق سنیان باشد — حمل این بر تقیه زان باشد

اولین واجب العمل گفته — وین دوم را بر از خلل گفته

هست از کسب احتجاج ترا — بهمان هست احتجاج ترا

قال الخلیل

[illegible] اذنش — بسته جهل داشت چون دو گوش

قال المبطل

قائل

غالب آنست کاین کلام و خبر — جز مزاحست ناگفته عمر

زشته نسبتی بجای او ارسی — زانکه از منقیان کرارسی

بود داماد مرتضی فاروق — هست دشنام تو بطرز حقوق

این خبر لیک ره کجا یابند — پیر نکتا نرا بدین بمزد ایا شند

بیعق ل المحق

در مزاج عمر مزاح نبود — بلکه در زهد هیچش مباح نبود

همه اوصاف مرتضی بشمرد — از مزاح دو عایبش بر برد

تا بجد گفت از ظرافت او — گفت شد دور از خلافت او

ما چسان با عمر مزاح کنیم — که دل آزرده زین چنین سخنیم

صفت انبیا دو عایبه بود — تا که عیبش یا من منابه بود

… که خلق و تند خو باشد — بد مزاج و درشت گو باشد

قابل صحبت و مخاطبه نیست — لایق شوخی و مطایبه نیست

مخاطبه

نیست خلق عظیم ما چو رسول — که تحمل کنیم زان خندول

زان مزاج درشت تر ز نهنگ   بود خلق محمدی هم تنگ

سخن اخرس که با او گفت   بود پر از غضب قوموا

زنیکه کفش کرببت رشته تو   یافت تسکین دل برشته تو

ما علی بود از مصاهرتش   بد نه میسر دار مفاخرتش

[illegible]

ور بجبر این مصاهرت باشد   نه مقام مفاخرت باشد

سالها شد که دور جورش رفت   با خندیم او کرد دورش رفت

او که در مانده ست در مسنده   غیبت بیچاره در جهان زنده

در عذا اسکه که مبتلا اوست   این چه وقت مزاح با اوست

گر سخنین بستی امرود و د   بنده تو رسول خواهد بود

بس بکن با محمد استهزا   شوخی از حسر لوده بشت

چون ترا نیست با تن [illegible]   چیست بر [illegible] احمر

قوله

رشته نسبتی نگاه داری   گر تو از سفیان کذاری

ان آن

آن حشر بوده تا که میباشند — نیز آنکه آنرا بدین نحو باشند

اقول

شکر کاینجا نموده اقرار — که خلیلست شیعه کرّار

کرده اقرار هم که از آن است — که حشر بوده ات بر آن الست

باید آگاه این چنین حالا — در حقش آنچه گفت بالا

آنچه از لعن و طعن تکفیر بود — همه در حق آل حیدر بود

بعد ازین نیز آنچه میگوئی — از سیه استر و سیه روئی

همه در حق آل بیت ببین — هیچ ذکر با آل بیت مبین

قال الخلیل

در حدیبیه گشت امر دو د — معترض بر رسول رب ودود

قال المبطل

چه حدیبیه را حکایت هست — بشنو از من چنین روایت هست

گفت حضرت بمومنان بی ننگ — در حدیبیه چون کنم آهنگ

فتح مکه کنم بحسب مراد نه بسر برد کس حساد

شد چو سال حدیبیه پیدا کرد منصرف سوئش رسول خدا

بعد رد و بدل بقوم جهول صلح گردید در میان معقول

گفت فاروق گر چه صلح بجاست وعده فتح بود صلح چراست

گفت پیغمبر این عمر چه ضرور که درین سال ما شویم منصور

سال آینده گر خدا خواهد فتح ما رعب کافران کاهد

پس بگو این که اعتراض این نیست یا که این استفاده و مثبت

بقول المحق

بنگرید این شقی ناری را کرد پنهان ره بخاری را

که کتابش بنزد ناصبیان شد اصح کتب پس از قرآن

از مواهب نه بهره برد است که او حدیث نبی [illegible]

میکنم نقل پاره اینجا مینمایم اشاره [illegible]

که عمر گفت با نبی اول که نه تو پیغمبر مرسل

مواهب لدنیه نام کتاب معتبر از کتب
اهل سنت است و درین مواضع ایام
تصنیف بعض از فقهای اهل سنت
یعنی برای سهل نیست ۱۲ منه

گفت

گفت پیغمبر خدا که چرا
این منم بی‌گمان رسول خدا

گفت آیا نه‌ایم ما بر حق
نیست اسلام را بنا بر حق

باشد بر باطلند این اعدا
مصطفی گفت بر عقیده شما

وین احادیث همه خطا کارند
جمله بر باطلند و کفارند

گفت پس ما چرا ذلیل شویم
گفت ما بر رضای حق بزیم

گفت تو گفته چنین و چنان
هیچ واقع نشد از آن سخنان

هرزه چند زین قبیل بگفت
هم جوابش از آن جواب شنفت

باز هم از جهالت و طغیان
برنگشت آن سفیه بی ایمان

نزد بوبکر رفت و کرد آغاز
این سؤالات یک یک از وی باز

که محمد نبی مرسل نیست
دین او دین حق و افضل نیست

مختصر حدیث تا آخر
حال ساس از بهار شد ظاهر

آنچه گفتم کفایت است در آن
در عیان نیست حاجتی به بیان

لائق بحث باشد و مد
طالب العلم کودنی باشد

ع
سالی که نکوست از بهارش پیدا

گر بیانش به اعتقادش نیست — غیر الزام او مرادش نیست

سخنت کج بحث سست و شورانگیز — هست سودائیم خیرانیز

مولوی نیز گرچه تو باشد — تلخ گفتار و تند خو باشد

متکلم چرا این سوال کند — بر همین نهج قیل و قال کند

گوید او را اگر دلی بزنید — زود از مدرسه برون بکشید

مصطفی چونکه داشت خلق عظیم — صبر را کار بست و هو کظیم

گرچه هر جا که باشد این اوصاف — عیب باشد بدیده انصاف

نسبت مصطفی بسلب این — محض کفر است و عین جهل است این

لب بانصاف خود عمر بگشود — که مرا در نبوتش شک بود

تو نه داری قبول ای عمری — که از و در فنون زیاده تری

[illegible] گفت فاروق [illegible] — قول المجیب

اقول

صلح او را نه گفته بود بجا — کز خصال ذمیمه گفت آنرا

الثعلبی عن عمر انه قال والله ما شککت منذ اسلمت الا یومئذ فاتیت النبی فقلت الست رسول الله قال العینی یحتمل ان یکون عمر من مؤلفة القلوب یومئذ ۱۲ منه

قال المجیب

قال المبطل

گروه اند اینچنین سوال اصحاب | نایفته اند از رسول جواب
شنیده ام که روز جنگ تبوک | سوی غزوه نبی چو کرد سلوک
مرتضی را خلیفه خانه نمود | فوج اسلام را روانه نمود
عرض فرمود مشو هر زه را | بر زبان کرد ضلیفه مرا
همچنین در چیون اخبارست | این روایت کننده اشارت
مرتضی را به نزد خیبر وا | گفت چون حضرت رابع الخلفا
گفت حضرت بلی چنین باشد | او خلیفه چهارمین باشد
مرتضی گفت یا رسول خدا | چیست تصدیق تو کلامش را
پس اگر اعتراض کرد عمر | کرد این اعتراض هم حیدر
گر بگفت عمر خطا گاییست | این علی هم مجوز کارست
هر جوابت که زین سوال بود | از عمر نیز بی ملال بود

از علی چون سوال سیخ نشد | بحث و طول مقال سیخ نشد

در تحفه اثنا عشریه است که در غزوه تبوک چون بجز ابن ... اعتراض ... از زبان ... الاشاره والعنوان [illegible]

در عیون اخبار الرضا ... مستفیض است که ... کنا مع رسول الله صلی الله علیه و آله في بعض طرق المدينة اذ لقينا شيخ طويل اللحية ما بين المنكبين فسلم على النبي ورحب ثم التفت الي فقال السلام عليك يا رابع الخلفاء ورحمة الله وبركاته اليس كذلك هو يا رسول الله فقال له صلى الله عليه بلى ثم مضى قال فقلت يا رسول الله ما هذا الذي قال هذا الشيخ وتصديقك له قال صلى الله عليه وسلم كذلك الحمد لله ان سمي موضع الحاجة [illegible]

نه تعنت نه رد نه اصراری   نه کهی بر نبوت انکاری

وهم را راه نیست در شانش   مصطفی گفته کل ایمانش

جزو ایمان ما ولای اوست   لو کشف خاص از برای اوست   اوست

ابن عباس گفت در قرآن   هر کجا هست آیت ایمان

بعلی نسبتش سزاوارست   که او رئیس و شریف سردارست

علی امیرش خطا و صواب   مثل او نیست زاده خطاب

زوست بر بام کعبه بت شکنی   کاین عمر بود سالها وثنی

در علی نه لقش چیا ز مرد   الم کان مومنا فرمود

او صراط قویم ایمانست   هادی کل سبل قرآنست

پرورش یافت در کنار نبی   داشت ایمان بوده ست صبی

گاه در عهد جاهلیت هم   جبه سایی نکرده پیش صنم

زین سنی کز حق جوید   کرم الله وجهه گوید

نور حق در دل علی باشد   ظلمت کفر منجلی باشد

تو عمر را با و قیاس مکن — عیب پوشی درین لباس مکن

که عمر یافت تربیت در کفر — سبلش بود تقویت در کفر

غلطی سخت در طبیعت داشت — مثل سنگ سیاه طینت داشت

همبر شیخ زند کالی کرد — قصد اسلام در جوانی کرد

پس اگر سیم زر دین خو بگشت — نتوان گفت مثل جید گشت

که زنو شک در دل عمر باشد — همچو نقشی که در حجر باشد

خوی بد در طبیعتی که نشست — نرود جز بوقت مرگ از دست

قال الخلیل

گفت هم آن سخن به کو بر — بدین کو شده ست پیغمبر

قال المبطل

بدین تو این لحج باشد — تهمتش جانب عمر باشد

زانکه چون شد مریض خیرام — طلبید از همه دوات و قلم

بعض گفتند زانکه این ارید — بعض گفتند دست بردارید

زانمیان گفت هم کسی ز نسیان   کرا با گفت مصطفی هذیان

یعنی بهر قلم دوات سمان   بازپرسید نیست این هذیان

زین سخن نیست گفتنش مطعون   گر ز نسبت کلام دست مصون

زانکه قولش بطور انکار است   هذیانرا چه زان سر و کار است

هذیان گفت گر سبان قائل   چون علی شد نه در میان حائل

با وجود یکه بود شیر خدا   دست در قتل او نبرد چرا

حکم حضرت چرا نیاور   چون دوات و قلم بدو نسپرد

شد خلاف رسول ز او انکار   لازم آمد بر او دو صد تکرار

ور چه البته گوش آید دور   ورنه حب تو علیشو نابود

یقول المحق

نیست اینحرف از کسی دیگر   هست تصریح هم بنام عمر

وه که رشد از علی خطا و قصور   قائل حرف کفر شد معذور

در شفای عیاض خود بنگر   که نوشتست معنی اهجر

فی الشفاء
للقاضی عیاض ائتونی بدواة و
قرطاس اکتب لکم کتابا لن تضلوا
بعدی فقالوا اهجر قال النووی اهجر
ای اختلط کلامه بسبب المرض
الی ان قال والقائل عمر وسأله فی
الهدایة لا یحق الأ

فتن

فعل با صفت این همه تمام — خبر است این ز حرف استفهام

ور ز بس انتقال هست عجیب — هذیان را سؤال هست عجیب

هذیان گو کسی که خود باشد — حرف او مستحق رد باشد

جای تحقیق حال رد کردن — حرف او را سؤال نه کردن

که کنی از زبان خویش بیان — سخن را جهت با هذیان

او چه گوید و گر بگوید هم — باشد آن حرف قابل رد هم

ور بگوئی جواب معقول — تا نهی عذر قائل مجهول

لیک با سعدی زمینه اری — که بر او اعتراض میرانی

سعدی که جواب لازم شد — پس تو هم جواب لازم شد

گر عطای ولی امام تست — در دو عالم نعیم تمام تست

ثواب

تو هم تو فکر در جواب نکرد — از چه تحصیل این ثواب نکرد

پس ازین ره قدم دگر نزنید — از علی کان زماست دم بزنید

تو بصاحب سمر زبان میباش — دشمن سیر مؤمنان میباش

اعتراض از تو و جواب از من | عمر از تست و بوتراب از من

میکنم سد باب آن بشنو | بتو گویم جواب آن بشنو

گر تو از من جواب میخواهی | زانکه از دین پاک آگاهی

پیش دستی چو بر رسول خدا (خدا و رسول) | ناروا بود و هست نا مقبول

بر نبی بر کشد بانگ بلند | مجلسش پیش حق نگشت پسند

در کتاب خدا ببین حالش | حبط کرده تمام اعمالش

زین سبب ماند مرتضی خاموش | گر نبود انتقام جوش و خروش

او اگر میرسانده کاغذ و دوات | میشد البته رفع در اصوات

بی نزاع و بلندی آواز | نتوانست کرد دست دراز

کرد او از پیست از تعظیم | تا شود از برایش اجر عظیم

ور علی پیش مینمود اصرار | ز عمر فاسد شدی مر اشانرا

گر پی جلب نفع خویش آورد | نه بحکم رسول پیش آورد

مرتضی حرص بر قبول نداشت | بهر تنقیص آن عدول نداشت

سورة الحجرات يا ايها الذين امنوا لا تقدموا بين يدي الله ورسوله ١٢ الى سورة الحجرات ايضا يا ايها الذين امنوا لا ترفعوا اصواتكم فوق صوت النبي ولا تجهروا له بالقول كجهر بعضكم لبعض ان تحبط اعمالكم وانتم لا تشعرون ١٢ في سورة الحجرات ايضا ان الذين يغضون اصواتهم عند رسول الله اولئك الذين امتحن الله قلوبهم للتقوى لهم مغفرة واجر عظيم ١٢

جوان

چون نبی مینوشت نام علی — بر محل می‌نگاشت نقش جلی

بدگمانان زیاد میکردند — بیشتر زین فساد میکردند

آن نصوص دگر که بنهفتند — هذیان در حق نبی گفتند

در کلام رسول نیست شکی — نسبت ز و گفته و نوشته یکی

پس چه بود از نوشتن هذیان — هیچ سوی نبود غیر زیان

صدا آن شور و غلغل و غوغا — که شده در حیات او برپا

[illegible] چه ندا این محل را زود — پس ز کلک و دوات سود چه بود

کار از اتفاق راست شود — نه ز بغض و نفاق راست شود

مصطفی هم خموش شد زین — هیچ حرفی نه زد بجز قوموا

بر علی طعن صحبت ایمرد و د — که با او ارباب خصوص نبود

او نه بود دست مانع از قرطاس — نه برای خلیفه چید اساس

خاطر حضرت برو نبود گران — لیک بگذاشتند فتنه گران

شده این شور و آن سکوت رسول — مانع او گر بود امر فضول

و پیغمبر بقتل فرمودی   مرتضی قاتل عمر بودی

سرعت قتل قبل حکم رسول   میشد البته بر طبیع مجهول

هذیان که نگفته عمر است   در کمان تو قاتلش دگر است

پس عمر چونکه از اشد ابود   شد قتیلش را مقام اینجا بود

هر ضعیفی که دستگیر آمد   خدمت مصطفی اسیر آمد

عمر اما وه گشت مجبر چباد   در چنان وقت داد جرأت داد

این کفتی الشقی بر بار   کرد نبش بیز [illegible]

وه که راینوقت حرف نفرسنید   مانده خامش و تیغ [illegible]سید

بپیشه سستی نه کار حیدر بود   بود کار عمر که خوگر بود

چون شنید این کلام بیمعنی   ترک کرد از چه عادت دعی

بیمحل ان فساد و شر میکرد   چون مقاصش سیه تیزی کرد

شد قتیل بر رسول بیجا بود   پس ازین راه از اشد ابود

قوله

بعضی به قلم و دوات همان   باز پرسید نیست این هذیان

اقول

مصرع اول تو موزون نیست   حذف یا با صوابش بزن پیست

قوله

زانکه نومیش بجور انکار است   هذیان را چه زان سپس حاجت

اقول

بعض بود منکر آن   دیگری کرد دعوی هذیان

پس در آن دیگری کلام کنیم   حجت خویش را تمام کنیم

گر اگر شد جواب از منکر   عذر آن مدعی بگو آخر

همه گر بوده اند منکران   پس نزاعی نبود خود بمیان

مصطفی از چه گشت آزرده   حرف قوموا چه بر لب آورده

خود چرا گفت سید بطحی   که تنازع نه میسزد اینجا

ابن عباس از چه گریان بود   چه مصیبت برای ایشان بود

چیست اقرار کاین قدر دارید | بعض گفتند دست بر دارید
دست بر داری از حق رسول | کفر محض است یا ظلوم و جهول
بس دگر حیدر را عدول مگو | همه را تابع رسول مگو
لفظ قوم است وصحبت در آن | که نبی وقت خشم گفت این را

قوله

در جوابش بگو بتش ای مردود | ورنه حب تو میشود نابود

اقول

در جواب احتیاج کوشش نیست | امر حق ظاهر است کوشش

حب ما ثابت و کامل | که زما شد جواب هم حاصل
اصل حب تو چون سراب بود | زین سبب پیش تو جواب نبود
طعن تو هم گر از عبادت نیست | سببش بیخرد و عداوت است
حالیا توبه کن بر ایمانت | که بآتش کشیده شیطانت
باز دعوای حب آل مکن | طمع خام در محال مکن

باش ثابت مدعی حب عمر وین همه بغض و کفر از بکر

بنگر از عمر بجز شر چیست اگر این کفر نیست دیگر چیست

چیست انکار قول ختم رسل چیست تغییر او بلفظ رجس

قول او وحی حسب از قرآن کی توان نام کردنش بزبان

فرض کردیم بود استفهام باز هم گفته تو نیست تمام

گر نیست این حرام در جنت گر ز عمر بود لله المنة

وای بر تو بس امید دوزخ ور نه حب تو هیچ و نابود

قال الخلیل

آنچه بد گفته ز راه ستم نسبت شاهزاده عالم

ای سفیه غوی چه گمراهی کو لیاقت تو از نه آگاهی

گرچه شاه زمانه هم شرفست تو زاین و آن زکیه صدفست

بو ظفر هست گر بهمایون پی هست حیدر شکوه هم از وی

صولت حیدر را خدا داده آن شهنشاه و اینست شهزاده

قال المعطل

انکه سید نشکوه خیره سرست | فرض کردم که از بوظفرست

صولت او وی بر شاه کجاست | با غلامان شاه برزه ورست

پیش میر و وزیر میگردد | در بدر چون فقیر میگردد

اسبکی پشت ریش مرکب اوست | سالکی پای لنگ مرکب اوست

در جلو دار لست خاک رهش | کاه بر میشود گهی به تنش

چون لگز میکند سرباز ار | همه گویند میر و

این عجب صولت خداداد است | که عنایت برای شاه

نیست این صولت ای سخن آرا | هست برشاهزاده قهر خدا

قهر حق در حقش چرا زده | بود شهزاده گشت شاه زده

گشت در ذیل اشقیا مستور | کار شهزادگی از او شده دور

گر ترا اینکه دین کند مضطر | سخن شیخ را بخوان ازبر

پسر نوح با بدان بنشست | خاندان نبوتش گم شد

نوق

یقول المحق

از چلبی لالبا ورق برگشت | حال عالم بنوع دیگر گشت

صورت و کار شاه ابتر شد | کردی از شاهزاده ابتر شد

تو کنون دل فگار میباشی | حکمتم بر دولت نمک باشی

چه جوابت دهم که حیرانی . | تو خود از قول خود پشیمانی .

اینکه گفتم ز زردی معنی بود | که نمانست اصل در مقصود

[…]علوب شعر جامی بین | بنود عاشقان شیوه من

مذهب اینجا ردیف افتاده | شاید اصلاح دیگری داده

غالبا وصل غالبا باشد | عالم السر خدای ما باشد

قال الخایل

فرزند

هر دو راهست خاندان احد | هر دو فرع آنند اصل شان احد

ادب شان است بر جهان لازم | همه را احترام شان لازم

حرف بد در حق یکی ز ایشان | باز گردد بسوی سر دلشان

کرده ای شریر بدگوهر   مدحت یک مذمت دیگر

قال المبطل

کر بقولت ترا اقرار بود   بمذمت دگر چه کار بود

میکنی چون مذمت اصحاب   گفته آن را چرا کذاب

حرف بد در حق یکی اظهر   باز کردی بجانب دیگر

بلکه این حرفهات نامقبول   همه مانند شوند سوی رسول

هر کرا اصحاب آن را بد گفت   احمد خوشحال [illegible]

زانکه قول تو بیشکی باشد   همه را خاندان یکی باشد

یقول المحق

ماتکو شیم بد بآل نبی   این چه حرفست چیست بو العجبی

تو دلی در حق علی دلے   گفته زشت ارزه د[illegible]

پس باقرار خویش خود زشتی   این همه سر خویش بنوشتی

کر فلان چونکه آن را بد گفت   احمد خوشحال را بد گفت

جمع شد در هلاکتش اسباب　　حیدر از آل بیت و از اصحاب

که معنی این قول بیشکی باشد　　همه را خاندان یکی باشد

نیست ابهم تر ابجز هوسی　　جز علی هاشمی نبود کسی

ان یکی هاشمی و دیگر عدوی　　اموی بیت ثالث ای بدوی　　دگر

ور شمیم ز یک شجر بودند　　پس بنی دعای نمر بودند

از شجر میوه گرد و آید لیک　　جز ثنا جز دگر چه ماند بکیف

[illegible]نازی باشتراک شجر　　نیست نافع چو اتحاد پدر

ورد به نفع پس چرا قابیل　　قابل مدح نیست چون هابیل

پدر هر دو تا بود آدم　　حیث امتیاز مدیح و از ذم

وهم از این همه عنوانست　　ذکر آن در حیوة حیوانست

قال الخلیل

فکرت شد فراموش ای ارذل　　یاد کن آنکه گفته اول

رسم ما نیست ناسزا گفتن　　کار ما نیست جز ثنا گفتن

قال المبطل

گفته ما سبق ز راه صواب　　در حق آل بیت و اصحاب

نیست زنهار گفته اول　　در حق شاهزاده ارذل

یقول المحق

نیست در شعر و کز عمر و زید　　ما مقید تو بر فزودی قید

قال المبطل

پس تراشد و رامش ای بید　　گفته الحذر تو بدین بید

ناکسانرا بجاست بد گفتن　　نا سزا را سزاست بد گفتن

هر که جز راکند نیکی یاد　　هست اصلش ز نسل ابن زیاد

یقول المحق

از ضلیل او را معارضه بود　　کی ترا بخشد این معارضه سود

بهره گیر از رسائل ابن حزن　　وا مکن لب بسواد لب سخن

قال المبطل

ناس و ناسزا بود که ورا   جز از حسد رشک کرده اسیر

یقول الحق

هست حسد پیشه و شیوهٔ ناکس   صاحب عقل و دانش او کس

تو ورا و عداوت و کینه   بشرش حسد عیب می بینه

قال المصنف

آنکه بر حرص زر ز دین برگشت   ور او ده شیوه شد لعین برگشت

یقول الحق

او که از خاندان سلطان بود   زر و دولت برایش آسان بود

نیک قدمه روا بی کرد   نه اغرا به جلال شاهی کرد

شیوه ترک از ابی زرگشت   دین حق دید زین سبب برگشت

نه کسی خود که نقل کردی تو   گفته های تو چه کردی تو

دگر کردی نی وصف مرتب او   شرح دادی تو حال مذهب او

حال دنیا برین سیاق بود   مال دنیا باتفاق بود

وین حیدر شکوه اشتر نیست　　نقص اندر شکوه حیدر نیست

تو ولی سپهر مال و زرای خر　　شاه خود را شده ثنا گستر

تو نموده ثناس دولت او　　تو لسوده لوای دولت او

وین میفکن بمال و حرف مزن　　چشم عبرت بمال و حرف مزن

او اگر بود طالب دولت　　پس چرا داد از کف این صولت

وگر این صولت الهی بود　　پس چرا عاقبت تباهی بود

قال الخلیل

میزنی حرف از سخن سازی　　همچو روباه میکنی بازی

نیز و مکر و فسون و با خسته　　مایه دین و دانا با خسته

نسبت بادشاه هرزه مگو　　مومن پاک کی شود هندو

تهمت ارتد او از ره زور　　کرده سوی شاه اسمی

مسجدی کی رود بسوی کنشت　　میل دوزخ کند نه اهل بهشت

قال المعطل

بر تو مستور نیست ای غدار — شاه ما هست حسن دیندار

رافضی نیست تا شود هندو — شه نه شیعه که گشت مرتد زاد

غیر مسجد امام ما جز ره نه دید — که گذشتست بهر هشتم دیده

میل دوزخ مشیم دمی میکرد — که چو بر قدم ما کمی میکرد

بر حرم سیاه پوش شد سی — چون روا فعل علم بدیش

نه بهشتی ست زانکه دیندار است — میل او جانبی نه زنهاریست

جز ولای رسول و اصحابست — حافظ دین و شرع داداست

هر کرا سنی و دین باشد — شاه ز ندست جان بین باشد

نیست مستور چون امام زمان — تا شود کار و بار او بنیان

هم تعقب نه مملکت برد — زانکه هم شاه هست و هم حقجو

لعنت تست بر سبیل عناد — تا فتد در میان خلق فساد

از قضا و تو نیست خوف زیان — حافظ دین ماست رب جهان

یقول الحق

شمر را با امام بارزه چه کار / که بر او لعن میشود هر بار

کی ورا آنجا یزید آورد / کز عذاب شدید فرصت کو

نیست این جایگاه شمر و یزید / هست نقل مزار شاه شهید

منزل تابعان آل رسول / که نشینند خسته جان و ملول

تا بدارند تشنه کامی را / پیشوای حسین نامی را

وطن آواره و ستم زده / در سبیل خدا قدم زده

راکب دوش احمد مرسل / زینب آغوش احمد مرسل

در دریای مجمع البحرین / که بر او گریه است حور العین

بر تو لازم که حال ما پرسی / بکنی شیوهٔ عزا پرسی

که ز غم جان خسته داریم / خاطر بس شکسته داریم

تعزیت رسم اهل اسلام است / بهر اموات حکم عام است

بهر آحاد آن روا داری / میکنی منع از عزاداری

تا بکی لب بطعن بگشادن / چون نمک بر جراحت افتادن

باسمه الله از دماغ شاه   که نه دارد مهر رسول الله

قوله

میل دو زخ شوم دمی مکیدا   که چو به قوم ماتمی میکرد
و محرم سیاه پوش شده   چون ردا نعش عام بردوش شدی

اقول

و بس این علم چه جای سخن   گفته سعدلیست گوش بکن
هر کس گوش بر چه خواهی پوش   تاج بر سر نه و علم بر دوش
پس علم خاصه ردا فض نیست   سنت و شرع را ستقیض نیست
شب درین خانه شور ماتم بود   که شب عاشر محرم بود
ثلث شب چو رفت خراب آمد   خستگی در دل خراب آمد
پس ز همسایه آمد نه ز نان   نوحه خوان بوده اند و سینه زنان
گفت زنانکی چه خوابیست این   که شب سوز و التهابیست این
همه بر دین سنیان بودند   ور غم دور دخسته جان بودند

من ز فریادشان شدم بیدار — گریه او در روز دیگر بار

چون عیان گشت صبح عاشورا — غم فزون شد زنان خونخوارا

نوحه و ناله باز سر کردند — گریه و شیون دگر کردند

با لباس کبود در ماتم — ایستادند زار بر در غم

دیگری بود دست محرمشان — گر بمن گفت حال ماتمشان

آنکه برخیشان شنیدم ازد — من ندیدم اگرچه خود السنو

این بود حال ماتم نسوان — چیست بهر دگر تو وسعا[illegible]

این چه نازش بترک ماتم است — دین چه مردی که از زنی کم است

آدم و نوح و یوسف و یعقوب — گریه کرده از پی محبوب

همچنین حضرت بتول گریست — روز و شب در غم رسول گریست

آخر گریه عیش و خنده — عاقبت بین بود نکوهیده

کار مرسل بکا و تعزیه هست — کار کافر سکا و نقد یه هست

حالیا خود بخود ببین راست بگو — دوزخ از بهر کیست زین دو بگو

جامع

جامه‌های سیاه نیست حرام — کعبه باشد سیاه پوش مدام

نیک پوشیدنش بود مکروه — بعد از این ذکر کرده‌ام بوجوه

بر علم از چه راه ذم باشد — که علم باعث الم باشد

سیه به یاد حضرت عباس — از پی رقت و غمست اساس

علم پاک احمد مختار — بود بر دوش حیدر کرار

این علم از علی نشانی هست — علم رفعتی ز شانی هست

بود چون شاه را علم بر دوش — نیست شاه ترا علم بر دوش

این علم شیعه را علامت است — چه بدنیا چه در قیامت است

مصطفی صاحب لوا باشد — حاملش نیز مرتضی باشد

تو چو صوفی لباس صوف بپوش — علم کفر را بنه بر دوش

جلوه کن در لباس فاخره — که بقوم هنود ساخته

میشوی تو بجز کیان همرنگ — دست بر پشت شیر نی و پلنگ

چوب بالای میان بدست بگیر — که بود این علم نی تزویر

نیست راهی به بزم آل ترا — هست رغبت بجال و قال ترا

پیش تو چون بدند ماتمیان — رقص و بازی مکن سر و زمیان

قوله

هرکرا هست هستی دین باشد — شاه زنده است حال بین باشد

غیبت مستور چون امام زمان — تا شود کار و بار او پنهان

اقول

بگذار شاه و خیر خواهی او — او کجا ولی است شاهی او

شاه گو مانده است افسانه — زنده هست این زمان یا نه

گرچه مستور و غیر مذکور است — نه نشان امام منصور است

غایب و غائب از جهان گردید — کار و بارش همه نهان کرد

نوبت حیث است غیبت او — کس ندارد امید رجعت او

قوله

هم تقیه نه مملکت برد — زانکه هم شاه هست و هم جعفر

اقول

اقول

دم بدم طعن بر تقیه زنی   صلح بینی و سلوک می فکنی

تا بجنگیم و از تو این تک و تاز   نشنیدی ز شاعر شیراز

سعدی افتاده ایست آزاده   کس نیاید بجنگ افتاده

تو هم از صلح ما مشو شکاک   هم تو از جنگ ما غضبناک

خود بگو با تو ما چه کار کنیم   چیست رایی که اختیار کنیم

شاه بیچاره گر تقیه کند   با کر حو زکلعزرا سجیه کند

از نصاری کسی رهایی جست   شاه بیش بتر از گدایی هست

قال الخلیل

بر چنین جرم شاه عالیجاه   کردنت راز بذلیفر بانگاه

از فریب تو خفت و ذلت   جرم تو همچو کوه سنگین ست

تو برین عقل پستی ای مکار   چون درختان شاخ بر دیوار

قال المبطل

بعد اظهار وصف مذمومت | بعد اقرار وصف معلومت

خود سزای خودت بیان کردی | خود جزای خودت بیان کردی

عنقریبت شاه گوش کند | گردنت را برین گناه زند

بلکه چون شستری ترا خواند | فیل پا کرده در بدر راند

خیر جان تو نیست بعد ازین | جرم تو شد بقول تو سنگین

بهر خود آنکه کرده تجویز | شد لی بسته بر تو ای ناچیز

بقعال الحق

از تو اینهاست در خطاب ضلیل | من نگویم بتو جواب ضلیل

کانکه بر شاه رفت پنهان نیست | جمله او لداشت سلطان نیست

خود ز اعدای خویش گشته ذلیل | شده چو موری بزیر پای فیل

فقره شور و شر اگر خوانم | نمکی بر جراحت افشانم

او ز ضعفا که باز سلطان شد | مثل فرعون در شکنها مان شد

او چه بندد بپای فیل مرا | حالق من بود دلیل مرا

قهر رب جلیل یاد تو نیست — حال اصحاب فیل یاد ز تو نیست

سید شوشتری که گشت شهید — بمقام رفیع نیز رسید

او منیب لحفظ از تعدی رست — بره تا حشر بر جهانگیر بست

انتشارات چه خوف و بیم مرا — منم از نسل سید الشهدا

تو که بعضی آباء او داری — ایمن از پادشاه قهاری

تو نترسی ز رب ارض و سما — من نترسم ز شاه و اعجبا

[illegible] دل تو که کفر جلوه گرست — خوف مردم ز حق زیاده ترست

ذکر قتل جناب شوشتری — گر چه من بوده از گناه بری

چون با پیامم در کلام نشست — قتل من مقصد و مرام تست

چکنی غیر ازین نداری — گر تو از من دلی پری داری

بنده ام در جواب معذورم — گر بفضل الخطاب مأمورم

شده ام از کلام من جیدل — همچو مرغی که میشود بسمل

[illegible] تو لقد باعث ملال کرست — چه کنم ذبح تو حلال کرست

لیکن این کشتن مجاز بود — راضیم عمر تو دراز بود

تو تمنای قتل من داری — من حیات تو خواهم از باری

کو پس از تو سخن چه لطف دهد — زنده را زدن چه لطف دهد

زنده باشی و راه یابی تو — به که تا دیده در شتابی تو

من سر قتل تو نمی‌دارم — نه ز تخویف تو غمی دارم

گر نه کشتی مرا و ز تیغ جفا — نیست از تیغ مرگ چاره مرا

از تو ایمن گرم زمان باشم — از اجل چند در امان باشم

ور تو ما را بکام دل بکشی — تا بکی باشدت سرور و خوشی

تا ابد شادمان نخواهی ماند — بعد من جاودان نخواهی ماند

خون نگذاشت در دلم اصلا — آیه لن یصیبنا الا ما کتب الله لنا

قوله

عنقریبت شاه گوش کند — گردنت را برین گناه زند

اقول

بر

شب به سینه السیتی ز جوش و خروش　　که شد اکنون ضعیف هم خاموش

بود مطلوب او هدایت شاه　　بود مقصود تو رعایت شاه

حالیا شاه هست زار و نزار　　سعی ما و تو مرد و شد بیکار

فصل ۲

غیر جان تو نیست بعد ازین　　جرم تو شد بقول تو سنگین

اقول

دوستان این زبان فرهنگیست　　هیچ و اینده روز فرهنگیست

من نگویم چه اصل این سخنست　　جانکی غیر حرف برهمنست

صبحگاهان ز تنگی نفقات　　کوچه گردی کند پی صدقات

خرده ریزی نگوید تا جوید　　بزبان خودش دعا گوید

اینقدر فرق در میان باشد　　که نه او طالب زبان باشد

طالب این زبان ربون هم نیست　　جرمن هست و بد شکون هم نیست

اینکه هستی بقصد جان من　　چیست سود تو در زیان من

گر سگان از جهان شود معدوم — کشتنی باید بزیر سایه بوم

قال الخليل

سگ فراغت بریش تو بکند — لعنت از دل کلیش تو بکند

حبذا ای نابکار خراهی شد — بر خر خود سوار خواهی شد

قال المبطل

شاشه سگ بحوض تست روان — ریده او بر آب اوست دوان

بعد از لف مادر خر ابر — از همین آب میشوی طاهر

حالیا ریده سگ بریش کدام — بر بروت که کرد بول حرام

چون بریش تو سگ چنین بشاشید — بر بروت تو خوک خواهد رید

نزد امامیه آب کر طاهر است کرچه دران دواب بول کنند و سگ بیاشامد و جنب دران غسل کند چنانچه در من لا یحضره الفقیه هست فی الماء الذی یبول فیه الدواب وتلغ فیه الکلاب ویغتسل فیه الجنب انه اذا کان قدر کر لم ینجسه شیء و کر آنست که سه وجب طول و همچنین عرض و عمق دارد

سجل

نقـال المحق

سگ دیوانه توای ومدار — که عبث داده بجا آز ایر

از عمر اصل تو هم برسید — که چو سگ ایستاده می شاشید

گر سگی از ظروف آشامد — حکم آن در صحیح تو آید

فی صحیح البخاری وشرح الکرمانی علیه اذا وقع الکلب فی اناء بان ادخل لسانه فیه فحرکه فیه تحریکا قلیلا او کثیرا لیس له وضوء غیره یتوضا به ١٢ منه

کرده هو

گر وضو سازی و نماز کنی　　نیست لازم که احتراز کنی

از دلوغ سگان تنفر نیست　　قلتینت فزون هم از کر نیست

گر ز کر هم که آب بسیار است　　بکنند احتراز دشوار است

هست این مختصر ز غصه تو　　خنده آید مرا ز غصه تو

بمن این حرفها ضرر نکند　　بتو هم نفع اینقدر نکند

خواستی تا کنی ذلیل مرا　　شده بر عجز تو دلیل مرا

هست نقلی بوفق این سخنم　　مرغکی خواستم که ذبح کنم

یاد دارم که وقت کشتن او　　کنده ام چند پر ز گردن او

که ز پرها چنانکه میدانی　　نگذرد کاردی باسانی

مرغ در دست من بحالت زار　　اندران دم زدی بکف منقار

تو همان مرغکی که پنجه مرا　　که بمنقار کرد رنجه مرا

حوض در حوض صحبت از آب　　پاک میباشد از حدیث و کتاب

شانه خویش را تو ای ناپاک　　از چه تطهیر میکنی از خاک

گر شوی شافعی و خالی نیست | پس منی را بجان و باکی نیست

ور کنی وطی زن بلف حریر | نیست حاجت ترا سوی تطهیر

بلکه لف حریر سیکار است | بکن امساک گرچه دشوار است

در جماعیکه هست بی انزال | هست کافی وضو بلا اشکال

نقل کرده بخاری از عثمان | حاجتی سوی غسل نیست در آن

قال المبطل

بعد ازین چون تو شرمسار شوی | بر خر بیدمی سوار شوی

عشق پیشست شرمساری تو | آن عجیب است خر سواری تو

مقرعه قهر حق رسید بسر | باش آگاه ای سفید استر

یقول المحق

نیست شایان تو چنین گفتار | کیست عثمان تو همین گفتار

هست این وصف بهر او شایان | همه دیدست استر عثمان

عائشه گرم انتقامش بود | اقتلوا نعثلا کلا...

کی پیمبر و اختیار او را   کردی البته خر سوار او را

یاد کن از پیمبری که عمر   غلط و اغلط زده بخاک چو خر

همچنین در مسائل مشکل   میشدی مبتلا چو خر در گل

گر کسی را بخر سوار کنی   بایدش بر خر سوار کنی

وز ابو بکر نیست حاجت نقل   که خرف بود همچو خر در عقل

بعمر کار و بار خویش سپرد   حظ چو عثمان نبرد و ظلم برد

شغل خود ای شغال بین و منال   که کرخی سه یار را دنبال

چه خریت بکار آوردی   که این بلا بر سه یار آوردی

قال الخلیل

بر طریق تو ای یزید نباد   میکنم لعن بر چه بادا باد

قال المبطل

لائق لعن مذهبش باشد   آنکه بر کفر منصبش باشد

کافران که در کتاب حق اند   همه بر پنج فرقه مفترق اند

یک نصاری دگر مجوس و یهود | صائبین با زنبت پرست هنود

مذهب شیعه جامع نخبست | حجتش را شنو که بیتر نخست

اعتقاد یهود از آن باشد | که سزا بهر دیگران باشد

دوستی عزیر را بی راه | بر نجات خود آورند گواه

باز گویند اینهمه بنفاق | که نبی نیست جز نبی اسحاق

مریم و عیسی و حواریرا | بنبی یاد میکنند اینها

بدا را کرده اند هم ایجاد | جز نبی منع میکنند جهاد

همچنین نزد شیعه جافی | حب آل عبا بود کافی

هر عذابی که هست روز قرار | از پی سنیان دهند قرار

همه گویند این امامت ها | جز نسل حسین نیست روا

آل و اصحاب اهل حضرت را | زشت گویند ناسزا احمد را

هست از بدا اعتقاد و مراد | جز ائمه کنند منع جهاد

اعتقاد هست این نصاری را | هست مختار روز دین عیسی

دیز

زیر فرمان اوست نار جنان | هر کرا خواهد این دهد یا آن
نزدشان نیز قبلة الثقلین | نیست غار الکنش بوالحسنین
شکل عیسی و شکل مریم را | سجده‌ها میکنند مثل خدا
همچنین شیعه گفته‌اند جلی | قاسم و نار جنت است علی
چون نصاراست قول بی‌تمکین | نیست در نقل قبلة الثقلین
بعد افشاندن ذکر پیشاب | پاک دانند نزد خود چون آب
خوک هرجا فتاده هست براز | شیعه بر روی او کنند نماز
نقل قبر حسین را بی‌سود | در عزاخانه‌ها کنند سجود
صابئین را عقیده بی‌سند است | که قمر عقرب و محاق بد است
قائل سعد و نحس دورانند | روز نوروز عید خود دانند
گفته‌اند آنکه ثابت و سیار | در امورند فاعل و مختار
شیعه را همین عقیده بود | جا شه شان ازین شنیده بود
گفته‌اند اینهمه که بر جا بدار | بهر خود هست فاعل و مختار

بلکه در تبصرة العوام از بعضی شیعه نقل کرده
که نوروز را [illegible] کردن [illegible] جایز است
و بعضی از آن سجده شکر تعبیر کنند [illegible]

آن مجوسان که حق بخود دانند — خالق خیر و شر دو میخوانند

خالق خیر راست یزدان نام — اهرمن خالق شرست مدام

شیعه را هم همین شدست چنان — دو خدا گفته اند در افعال

خالق خیر هست خود رحمان — خالق شر پیش بود شیطان

مذهب هندوان چنان باشد — بت پرستی ز دین شان باشد

دستها از حنا بیالایند — جبهه بر خاک بتکده سایند

نزدشان غور کن چو عورت نیست — مقعد و انثیین عورت نیست

هندوان را همین یکی باشد — که عبادت برهنه تن باشد

همچنین شیعیان بد اطوار — بت پرستند خاص تعزیه دار

می بر آرند مهدی قاسم — هر یکی چون بسوزد شد راهم

جبهه سایند این همه گمراه — بر سر سجده گاه ایمان گاه

نزد ایشان چو هندوان همه جا — هست عورت ز مقعد و انثی

هم عبادت کنند چون اوشان — با قبای برنگی [illegible]

بعون

یقول المحق

همچنین بوده اند آل عبا   مدح و تطهیرشان نموده خدا

شیعیان تابعان پنجتن اند   پنج نوبت ز اهلبیت زنند

تو چه دانی که کفر و ایمان چیست   معنی ظهر و بطن قرآن چیست

جناب مصنف خود درین مثنوی باهمین ازاله کرده

تو ز ایمان و دین نه آگاه   از امام مبین نه آگاه

بگمان تو مصحف عثمان   بود نامش امام ای نادان

آنکه اعراب جمله مصحف کرد   آنچه باقیست هم مصحف کرد

هم ز زیدی حدیث شش نفرند   که سزاوار لعن زان خبرند

اول آنکس که در کتاب افزود   کرده حرفی زیاده آنکه نبود

دوم آنکس که بر قضا و قدر   کرد تکذیب و طعن از ره شر

سوم آنکس که از ره جبروت   ساخت سنت از برش بی ثبوت

گاد مسلط شده برین امت   بی‌محل داده عزت و ذلت

چارمین آنکه پاس شرع نداشت   عزت و حرمت حرم نگذاشت

ظالم عترت نبی خامس / تارک سنت نبی سادس

اینچه عیب بود در نعتش / زانکه قرآن شده ازو محق

در قفای رباب گر وضع بود / وا افکند وقات را افزود

نقطهٔ ضاد نیز کرد زیاد / بود ایمن ز خوف رب عباد

گفت لحنیست در کتاب خدا / که عرب خود کنند درست او را

هم قصاص اله رفته بر آن / نیست بهر بنی امیه چنان

گفت عثمان خلاف حکم خدا / که با ایشان دهیم جنت را

گر کلیدش به دست من باشد / جای شان خلد برین باشد

کرد رمزی به زعم پیغمبر / خواست بر عکس قضا و قدر

این ندانست یا تجاهل کرد / غفلتش بود یا تغافل کرد

که کلید جنان به دست علیست / حکمران بر جنان علی ولیست

حکم حیدر نه حکم [illegible]ست / که ز سوزای حرب [illegible]ست

سلطنت کرد از ره جبروت / از خدا و نبی نیافت ثبوت

کرد تبعید بوذر و عمار — ابن مسعود را رسانید آزار

کرد تحقیر قوم مردان را — مال بسیار داد ایشان را

رانده مصطفی که بود حکم — طلبیدش که جا دهد بحکم

پاس شرع رسول هیچ نکرد — امر و نهیش قبول هیچ نکرد

بر صحابه هم از جفا تا رفت — ظلم و جوری بر آن خیار نهفت

در سفر کرد چار رکعت را — در اذان راه داد بدعت را

متعه را ترک کرد مثل عمر — کرد منع خلاف او حیدر

گفت عثمان که منکنی انکار — من از آن منع کردم و انکار

گفت حیدر که سنت احمد — نشنوم تا کسی بقول احد

پس بسی چه اخلاف سنت چیست — فعل عثمان سوای بدعت چیست

پس بد آتش صفات شش نفر است — لعن بر وی ز روی انحصار است

زین یکی بهر لعن کافی بود — پنج دیگر تبرا افزود

صفت منافقیت در خبر است — که بیان کرد شخص معتبر است

چونکه از جمیع مال بیت المال　　مالک آن شدن باستقلال

این صفت بود نیز در عثمان　　در عیان نیست احتیاج بیان

هفت باب جهنم است براش　　لعنت از شش جهت گشت براش

قوله

یک نصاری دگر مجوس و یهود　　صابئین باز بت پرست هنود

اقول

بعض ازین صوفیان که بد مستانند　　اینهمه هیچ تا خدا هستند

نسبه تو قول محی الدین　　همه پیش گفته عین او شنت بیان

فی دیباجه کتابه سبحان الذی اظهر الاشیاء وهو عینها اه

قوله

اعتقاد یهودان باشد　　که خدا بهر دیگران باشد

اقول

بود عثمان شبیه قوم یهود　　نسبت نقل و دلیل این مقصود

داشت او اعتقاد نیز چنین　　ذکر این قصه در [illegible] ببین

دوستی نیز داشت با ایشان   دراحد کرده بود شکرامان

نعفو قرآن فانه منهم   ثبت درشان ان خریدیم

پیش ازین کرده ایم ایمائی   در کتب هم بکن تماشائی

عیبی داشتست نیز عمر   بود لو تربیت نزد پیغمبر

چون نبی دید گشت خشم آلود   کلماتی براز غضب فرمود

کرد اظهار دین عمر آندم   باز هم مانند مصطفی بر هم

هم ترا پیشوا دهان کار است   پیشوای تو کعب احبار است

قوله

همچنین نزد شیعه جانی   حب آل عبا بود کامی

اقول

پنج باشد اصول مذهب   سحر و شام هست بر لب ما

مردم خاص و عام میدانند   کودکان لعبه حمد میخوانند

ای مکلف اصول دین بنخست   علم هر یک ترا به از نخست

هست توحید خالق داور   باز عدل و نبوتست دگر

اصل چارم امامتست بدان   که بدین اصل کاملست ایمان

اصل پنجم که هست خیر معاد   یادگیر و بدان طریق رشاد

عالم تفصیل جمله دیگرست   که در آن شرح و بسط بسیارست

هر کسی بر یکی اکتفا نکند   راجعش سوی منجیا بکند

همه تفصیل گرد چون اجمال   باشد از قسم اختصار مقال

چونکه در اعتقاد ریبی نیست   در کلام و حدیث عیبی نیست

اصل اتباع قول خدا   سخن حاجتست این همه را

همچنین هست حب آل عبا   که در آن کرده او تو چون و چرا

حب اگر کاملست بس کافیست   همه واجبات را وافیست

که بجز اتباع آل عبا   حب کامل نه میشود پیدا

هر که بر اتباع بست کمر   میکند صالحات سر تا سر

از همه سیئات کرد کنار   پس دگر چیست [illegible] در کار

قوله

بر عذابیکه هست روز قرار از پی سنیان دهند قرار

اقول

نیز کن از حکایت عثمان باز جرمش منه دبر دیگران

سنیان جمله جرمهای خود میگذارند بر خدای خود

خود کند میکنند حق ملزم پس عذاب است عین ستم

قوله

همه گویند این امامت ها جز بنسل حسین نیست روا

اقول

زانکه مخصوص هست لیسی که بسوای قریش نیست کسی

سنیان نیز گفته اند اینرا وجه تخصیص را بیان فرما

هست تخصیص بالساقی بیهود که خفقه از قریشی بود

به آل حسین هست مخصوص کاین شرف سرشان بود مخصوص

بود پیدا فضائل ایشان		شد هویدا دلائل ایشان

چون نبوت بود امامت هم		که دران نیست اختیار امم

هست مختص برحمت یزدان		یفعل الله ما یشاء گران

قوله

ال واصحاب اهل حضرت را		زشت گویند و ناسزا اعدا

اقول

گر زبیر ست از حواریین		ور زنان کیست مریم آسیه این

قوله

بهت از بهر اعتقاد و مراد		جز ائمه کنند منع جهاد

اقول

ای بد احال منکران بدا		قد بدا منه ما جری و بدا

تو که حکم جهاد منکر دی		با نصاری ثنا و منکر دی

عاقبت اینه بلا دیدی		هرچه دیدی هم از بدا دیدی

حالیا سود وعظ و پند چه سود
جز غم گیر و دار و بند چه شد

آن مریدان تو کجا رفتند
همه از تو جدا جدا رفتند

پس قلب ترا روا جز نیست
زانکه خود کرده را علاجی نیست

حالیا ترس شاکی ز پنهانی
از قفا وای خود پشیمانی

پس بگو کاین فساد جایز نیست
بی همه جهاد جایز نیست

گر همین اعتقاد ما باشد
فتح بر تو جهاد ما باشد

ورنه حاکم جهاد ما بازکن
ما جزی چند ترک تاز کن

چند روزی چنان شدی و پنهان
که نبود از تو غیر نام و نشان

باز هم شه چو حرف گشت خون
خواستی تا روی ز هند برون

دل نبی از جنون نماند ترا
در رخفا هم سکون نماند ترا

آمدی در میان کلکته
مختفی از بانیان کلکته

پیش ازین گرچه بوده اشخاص
کردی اظهار پیشه صحاف

حرفه بردی درین دروغ بکار
که ز جلد بست بر دو را بازار

م عبد الرحیم سنبادی　　تا شوی زشتکار زین وادی

بازگشت فتحی بجانب روم　　وز حریم حرم شدی محروم

حالیا زین بلاد مهجوری　　وطن اواره و مستوری

این تقیه چرا بپایه ظهور　　تا بدارت کشند چون منصور

از عمر یاد کن که آن نامرد　　با وجود نبی جهاد نه کرد

تو که غیبتش روا داری　　از عمر سخت تر درازاری

فرع بر اصل چون مزیت کرد　　قول تو خود ترا اذیت کرد

سنیانیکه حالی هستند　　حالیا قایل خفا هستند

تو چرا مانده ئی که خودشانی　　گر رسان فضل را بپوشانی

از تو کاین ناصواب میماند　　چه کنی در کتاب باقیماند

بعد هذا الفساد الفزع　　قد بدا منهم ندامة الكسع

آن به اینکه از تو صادر شد　　بعد از فتنه ئیکه ظاهر شد

چیست معنای آن پشیمانی　　که بود از صفات انسانی

هست بر خلق آن بدا جایز — این بدا نیست بر خدا جایز

وان بدا آنکه از خدا باشد — فهم کن معنیش جدا باشد

آنچه مسکو نمست بعقل کن — نه چو جز بی تمیز غلغل کن

لوح محفوظ هست پیش خدا — که دران ثبت شد همه اشیا

نیست تغییر را دران راهی — متخالف نمیشود گاهی

دیگری لوح محو و اثباتست — که بقید شروط و اوقاتست

مثلا اینکه زندگی فلان — شده مرقوم شصت سال دران

یعنی این مقتضای حکمت هست — ور سبب نقص یا زیادت هست

که براه خدا نه خرج مال — میفزاید بران دگر ده سال

ور کند قطع رحم یا که ستم — قدر ده سال میشود زان کم

تا بوقتی که آن سبب داد — ثبت پنجه کنند یا هفتاد

عدد شصت محو میسازند — مردمان بیخبر ازین رازاند

همچنین امر کر یقین بکنند — رغبت کارهای دین بکنند

باشدت اعتقاد بانه بود   ظاهرست آنچه د[illegible]

این بدا معنیش ظهور بود   پس در آن از چه رو [illegible]

در دلت نسبت و نسبتی آگاه   ذکر ام الکتاب یمحوا [illegible]

گاه باشد که مخبر صادق   نشر الواح غیب و ناطق

پس بوفق نوشته اول   گفت این بعض را رسید بدل

تا چو زد خیر در وقوع آید   زنده کان ریخ برافزاید

پس بگویند کاین بدا شده است   لغتی ظاهر از خدا شده است

تا شود بنده را از این اجمال   رغبتی در صوالح اعمال

وانچه واقع شدست در اعیان   لوح محفوظ داشتست همان

ایزد پاک از زمان قدیم   همه حادثات هست علیم

پس در این عجز چیست ای ناظم   که تو زین پیش کرده لازم

تو که گوئی تغیر از خلفا   هست از خلق نیست کار خدا

زانکه تعیین شان ز رب عباد   موجب شور و فتنه هست و فساد

[illegible] شد [illegible] — [illegible] تحجیر کرد کار قد[illegible]

[illegible] — [illegible] سعد غازی دبند

[illegible] اعلی — شود [illegible] تماشا [illegible]

[illegible] شود [illegible] — بدو [illegible] انام نشود [illegible]

[illegible] — ز سود [illegible] معول [illegible]

[illegible] در ملک [illegible] وشود حاکم — عجز یزدان بدینبود لازم

گرچه خود لعبت انبیا و رسل — هست البته کار مالک کل

زان چرا فتنه و فساد نشد — تا رضا مندی عباد نشد

بلکه شد فتنه و غوغائی — لیک خالق نکرد پروائی

پس چرا در تقرر خلفا — میکند خوف فتنه و غوغا

حالیا غیر ازین جوابی نیست — جز باین هیچ سد بابی نیست

که بگوئی جناب ربانی — کرد لعبت بنی نهادانی

بعد از ان چون فساد برپا شد — شد پشیمان که فعل بیجا شد

پس کنون دست زین عمل برداشت　　نصب بر زرگر دمان بگذاشت

پس بگوییم وای بدبینی　　از خدا عاقبت نیندیشی

مذم و عجز در بدا گفتن　　خود چنین حرف ناروا گفتن

معنی اول بدا که بد نسبت　　بر خدا داشتن روا از خود

این

با وجودیکه زین کلمانی　　هست عجز جناب ربانی

او بانجام کار دانا نیست　　یا بدفع فتن توانا نیست

معنی ثانی بدا که روا سست　　گفتنش کاین دلیل عجز خداست

وای بر عقل و دانش و انصاف　　که عیان از تو گشت واز اسلاف

گر ثر البعد خوض و فکر و نظر　　زین جواب سقیم نیست مفر

پس فرار تو از مطر باشد　　تحت میزاب مستقر باشد

ور تو اندر ره بدا نائی　　پس جوابی بگو بدانائی

خبر عیسوی بمرگ عروس　　که بود باعث سکون نفوس

آمده بر بدا دلیل قوی　　باید او را بگوش دل شنوی

مجمل حضرت اینک روح الله / دید یکیروز در میان راه

زن زلی با عروس و سامان / سوی داماد گشته شتابان

گفت عیسی که شاد لیست امروز / گریه فردا کنند با غم و سوز

یعنی این نوعروس می میرد / جا از خاک گور می گیرد

صبح دیدند زن بحال خودست / اثری زان سخن نمایان نیست

این خبر چون شنید روح الله / با رفیقان خود فتاد براه

رفت همسایگان بخانهٔ زن / گفت از تو چه شد بگو از من

گفت من در شب عروسی خویش / صدقه داده ام بیک درویش

گرچه بود دست عشرت و شادی / لیک دیدم که هست او عادی

هر شب همه آمدی بر در / دادمی آنچه بود بیش نظر

شب که آمد بود فوق عادت خویش / کس نشد ملتفت بآن درویش

چون صدایش مرا رسید بگوش / رفتم از او لباس خود در پوش

حسب معمول دادمش یک چیز / گفت عیسی ز جای خود برخیز

زن چو پا شد نجاسه کرد نگاه دم به بند ان گرفته مار سیاه

گفت عیسی که این بلای بد به تصدق که داده شد رد

هم بد ایشان حکایتی دگر است که دلیل وثوق این خبر است

نظری کن حیات حیوانرا تا ببینی موید اسرا

قوله

اعتقاد است این نصارا را هست مختار روز دین عیسی

اقول

لیک مختار کار نصرانی بیشتر هست قوم عثمانی

هر کجا خدمت نصارا هست عالیا میل آن شمارا هست

پیش ایشان که ملتیان باشند اکثر از قوم کشتیان باشند

منصفت و کولتوال صدر صدور همه بر عهده های خود مامور

پس بود این و داد شان باهم کاشف از اعتقادشان باهم

تا دو کس را جدا نشست نبود در میان شان جدا نشسته نبود

قوله

همچنین شعر گفته اند علی　　قاسم نار و جنت است علی

اقول

این حدیث است از جناب امیر　　در نهایه نوشته ابن اثیر

سنیان نقل کرده اند اخبار　　شافعی نیز گفته در اشعار

علی حبه جنة　قسیم النار والجنة
وصی المصطفی حقا　امام الانس والجنة

خبری چند در صواعق است　　که برین مدعا مطابق است

در کتاب خدا هم آمده است　　القیا فی جهنم آمده است

ذکر ابن حنبل فی المسند فی تفسیر هذه الآیة عن ابی سعید الخدری قال قال رسول الله صلی الله [illegible] اذا کان یوم القیامة قال الله تعالی لی و لعلی ادخلا الجنة من احبکما و ادخلا النار من ابغضکما و ذلک قوله تعالی القیا فی جهنم کل کفار عنید [illegible]

مصطفی و علی بروز شمار　　فکنند اهل کفر را در نار

این خطاب از برای ایشان است　　وین شرف از خدای ایشان است

چون شوی هم داخل سقر گردی　　در همان وقت با خبر گردی

تو که از دین حق نداری بو　　شده از طریق آن یک سو

فرض و نفل تو چون زر دغلی است　　عبادات در قیامت هم دغلی است

گر ز قرآن تو با خبر باشی　　در تفاسیر بهره ور باشی

یابی از اینما تولوا راه | تا بسمت فثم وجه الله
در اوائل نزول آن بودست | ترک تعیین قبله را مورد ست
نیست این حکم هم علی الاطلاق | در سفر هست در رکوب نیاق
کرده ذکر علما نافله را | نه سفر را نه قید راحله را
بشنوی گر کلام من بصفا | بشنو این راز قاضی بیضا
گر روایت کنند ز ابن عمر | بر رواحل نماز کن بسفر
لیک زین جا عموم شد مفهوم | فرض هم داخلست تحت عموم
طعنه بر ما دگر شمار چیست | باز تشبیه با نصارا چیست
قبله شان گر مشرق آمده است | نسبت تعیین ز مطلق آمده است

وعن ابن عمر انها نزلت فی صلوة المسافر علی الراحلة ۱۲ منه بیضاوی
تحت قوله فاینما تولوا فثم وجه الله

قوله

بعد افشاندن ذکر پیشاب | پاک دانند نزد خود چون آب

اقول

گر مراد است الخ ظاهر هست | گر فشار ذکر مطهر هست

[illegible] نجاست غلطست — آب آنرا مطهرست غلط — نجاست غلط

[illegible] نجاست و مشهور است — آنچه تو گفتی از کجا گوئی است

خود [illegible] ام مسیح کتاب — از خود است افترا است ای کذاب

و مراد تو سلست استبرا — لیس [illegible] ان نجس است که چون [illegible]

[illegible] شعر عجمیش مسلم است — در احادیث سفیان هم است

در نهایه نوشته ابن امیر — ذکر ان در حدیث هست کثیر

نیست هر قسمی از رطوبت بول — تا بود حاجت گفتن [illegible]

از رطوبات غیر بول مذی — هم مجاری ان و ذی و دی است

چون طهارت [illegible] شد اول — زین رطوبات مسح نیست خلل

بول هست آنچه ز قول تو — که یکی هست قول و بول تو

آب را پاک گفته باری — کرد او بر امام انکاری

وانکه پیش امام اعظم تو — آب ناپاک میشود ز وضو

ما نگفتیم بول را چون آب — آب چون بول گفته او در باب

گرچه بول از ذکر فرو ریزد — نه چو آب وضو ز رو ریزد

گر نجس گشت از حدث انسان — آب محدث شد ای عزیز جهان

حدث ار نیک گو که در معنی آبست — پاک محدث نجاستش عینی آبست

اگر آنست از امام خطاست — وگر اینست پس وضو بیجاست

تو که هستی بمذهب حنفی — بلکه او را خلیفه و خلفی

کار او از آب گشته اینجا — میکنی با کلوخ استنجا

ذکر و بول میشود بر تو — پاک از خاک خاک بر سر تو

تو چسان پی بری ز حرف براز — سنگ خوار سر کلوخ انداز

کنز عمال را اگر نگری — شوی آگه ز عادت عمر

بول استاده میشود عمر — از نصاری چه فرق ماند ذکر

اجتنابی نداشت از پی آب — شد بر او زین سبب بقبر عذاب

چیست تشبیه با نصیریان — وجه تشبیه نیست چون بمیان

گر نصاری بدن نمیشویند — بول را آب پاک میگویند

و در ماورات تجمع بول را نه برآن کوچند
نه پیشاب که بر زبان ناصبی جاری میشود

قوله

قوله

خشک هر جا فتاده دست براز | شیعه بروی کنند نماز

اقول

به عجب داری از جواز نماز | در مکانیکه خشک بود براز

جابر و تن نگشت آلوده | موضع سجده پاک هم بوده

بود مسجد چو در زمان رسول | جای سگها کما هو المنقول

گر مکان نماز بود ناپاک | موضع سجده طاهر است چه باک

هست تطهیر شرط ثوب و بدن | هر دو پاکست نیز جای سجن

نشنیدی که ارض سرتاسر | شده مسجد برای پیغمبر

قوله

صابئین را عقیده بی سند | که شر عقرب و محاق بدست

قائل سعد و نحس ایامند | روز نوروز سعید پنداشند

گفته اند آنکه ثابت و سیار | در امور ند فاعل و مختار

اقول

در [illegible] زمین [illegible] خشک شود پاک است [illegible] صحیحست [illegible] سجده [illegible] نماز [illegible] ۱۲ منه

و در جامع الصحیح البخاری کانت الکلاب
تقبل و تدبر فی المسجد فی زمان
رسول الله صلعم فلم یکونوا یرشون شیئا
من ذلک ۱۲ منه

نقشه جدول جدالست این — مثل تقویم پارسالست این

هست در شرع ذم علم نجوم — لیک آن نیست بر طریق عموم

نظری کرد در نجوم خلیل — هست انی سقیم در تنزیل

ساخت یزدان که جرم پروین را — اثری نیز داده هست اینرا

از حسابش که میشود تاثیر — چیست نفی اثر ز جرح اثیر

گر بتاثیر مستقل دانند — طعن را لا محاله شایانند

ور بگویند حکم حکم قضاست — در کواکب اثر بحکم خداست

بر خدا هم توکلی باشد — بدعا هم توسلی باشد

نشود این مقام طعن و ملام — نیست بر کس درین کلام کلام

همچنین هست ماه در عقرب — حکم آن ثابت است از مذهب

که دران دم نکاح مذموم است — همچنین در محاق هم شوم است

هست فی الجمله شومی ایام — آشکار از بهترین کلام

یوم نحسی که مستمر باشد — از کتاب خدا مصرح باشد

[illegible]

گذشت

ار کجا از سوره قمر انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر ۱۲ منه

کشت تفصیل آن بعلم یقین — حاصل از گفتهٔ ائمهٔ دین

کز نجوم هدایت انبیا — ده و دو برج عصمت انبیا

کر بود نادر و اعلی الاطلاق — پس چه باشد اسد در آفاق

قطب الدین و قوشچی ز رسات — به نجوم اندرو و در راه نما

در صعود و هبوط و جدول زیج — فکرشان بوده سست و پیچ

ما نتانیم جز بیان نکنیم — عمر ضایع بکسب آن نکنیم

آنچه از غیب میدهند خبر — نتوانیم کردنش باور

زانکه از روی محکم قرآن — علم غیبست خاص با رحمان

پیش حق آنکه مرتضی باشد — مخبر از جانب خدا باشد

دعوی کشف سنیان دارند — با مشایخ همه اعتقاد آرند

تو بهر برهمن سوی کامل — بپرسی از وی امور مستقبل

فصل ۲

روز نوروز بیضه جنگانند

هر چنین بیضه جنگ و جدال — بیضه آهنین بود بقتال

می‌شود از عوام این حرکات — هم نیست هم از امور مشترکات

نیست با شیئ اختصاص اینها — نسبتی نیست با خواص اینها

عبث این لهو کودکان اکثر — لعب جائکشه بیاد آور

بابنی گرچه داشت دمسازی — بود سرگرم لعبت و بازی

گاه میساخت شکل انسانی — گه شنیدی نوای شیطانی

گاه چون اسپ پیکری با او — طرفه اسپی که شهپری با او

با رسولش مسابقت بنگر — گاه او برد و گاه پیغمبر

گاه بر دوش پاک او جا کرد — رقص بیهوده را تماشا کرد

ما در بچه‌ها که در بازیست — بازی بچه‌ها تعجب چیست

در کتب نیست ذکر این اعمال — تا برآید ز بیضهٔ پر و بال

باده البته زین بتر باشد — حال کلکته زین بتر باشد

مشرب سینیست رئیس بلند — باده نوشند مثل شربت قند

نور دهلی اگرچه یکتا ئے — اهل کلکته جمله صهبائے

قوم

عوام بنگالیین نه بیکار اند	اهل هر کار اند و بیکار اند

بازی بیضه تخم بی ثمر است	گر بازی ازان زیاده تر است

کار ایشان شرارت ورزیدن است	سهل مانند آب خوردن است

میگذارند دست را بر ریش	تا نه ریزند قطرها بر پیش

هر کجا با کسی کنند کلام	نکهت باده میرسد بمشام

سر ز سودا و از خمار پر است	کیسه ها از زر قمار پر است

پس تو چون بمیان کلام مکن	جنگ در بیضه با عوام مکن

کار ایشان سوای بازی نیست	پیش ایشان بیضه بازی نیست

در نماز لیقی که میرزا انی	جمع کن بیضه های شیطانی

در مصحف ببین حقیقت آن	در دبر بیضه می نهد شیطان

این نه مخصوص روز نوروز است	بلکه هر روز بر تو فیروز است

بیضه مرغ چونکه نادر نیست	سود سودای آن بظاهر نیست

پس بیا بکن تو سودای	تا بر آید ز بیضه عنقای

وله

آن مجوسان که حق بجز دانند | خالق خیر و شر دو میدانند
خالق خیر راست یزدان نام | اهرمن خالق شر است مدام

اقتعال

اینقدر هست فرق گبر از ما | که نگویند زشت یزدان را
پس توی از مجوس هم بتر | که بپیش خداست خالق شر
بسکه در عدل حق شکی بنود | خالق خیر و شر یکی [illegible]
شر چه باشد گر از چه اهرست | خالق آن خداست ظاهر را
ور ز اعراض هست مثل زنا | یا چو کفر و نفاق و قتل و غنا
پس اگر او نیه خود در ما | چیست وجه عقاب او بر ما
پیش قوم مجوس وطی بنات | هست گویا ز جمله حسنات
شافعی از مجوسیان کم نیست | که این عمل پیش او محرم نیست
از زنا گر بهم رسد دختر | شافعی با ولیست هم بستر

ز تو آدم صفی آنند — بود مثل مجوسیان گمراه

به پسر داد دختر خود را — تا کند زوجه خواهر خود را

از همین عقد تا سند النبیان — خلق گشتند جدا جدا دنیا

در اصول شماست تصویبش — در احادیث ماست تکذیبش

پس برد با مجوس همدم باش — یاد کن اصل خویش آدم باش

شیعه را هم همین شدست خیال — او خود آلفته اند در افعال

اقول

حرف تو ای لعین عجب خبیثست — شیعه را هم همین عجب خبیثست

میکنیم حرف حرف رد همه را — بر نیاری دگر تو همهمه را

آنچه ما را طریق و کیش بود — بنده مختار فعل خویش بود

ذکر افعال در کتاب شده — که سوی عبد انتساب شده

آنچه منسوب اشقیا نمود — بر خلاف رضای خود فرمود

وانچه نسبت باتقیا داده — بصراحت بان رضا داده

اگر این فعلها از ایشان نیست — پس بکو مدح و ذم ایشان چیست

تو که بر عکس قول ما رفتی — کربی بر ره خطا رفتی

خالق خیر و شر نبزد شما — هست بر عکس حکم عقل خدا

انچه از نقل او رسید دلیل — بوده ست ان دلیل نیز علیل

خبری پیش ازین نشان دادم — کذب انرا ببین نشان دادم

راوی لیس کرچه لوح از قلم است — بیک قلم قول راویان قسم است

کر زره دو قسم بکفت خدا — خالق خیر و شر سیم یکتا

با وجود قسم ز سر تا سر — هست مصنوع هم ز سر تا سر

چون عذاب قوان بایمین باشد — نقل دیکر بتر ازین باشد

خالق فعل ما که الله هست — ذم و تعذیب نیز بیجا هست

پس تو هر جا که عیب ما کفتی — اینهمه عیب بر خدا کفتی

دو خدا هیچ جا نمیکوییم — کفته تست ما نه میکوییم

معنی

سعی خالق و خدا نه یکیست — لفظ و معنی بود جدا نه یکی

خالق ار معنیش خدا باشد — شرک از قول حق روا باشد

چون کتاب مبین نداری یاد — احسن الخالقین ندا یی یاد

گر همه خالقین خدا هستند — پس قرآن خدا دو تا هستند

جمع مافوق واحد ار باشد — ورنه باید که بیشتر باشد

در کتاب مبین ببین که خدا — خالق افک گفته کافر را

گر کسی نیست جز خدا خالق — پس کلام خودش نشد صادق

۹۰

مذهب هندوان چنان باشد — بت پرستی ز دین شان باشد

۱۹۱ ...

هندوان را بتان معبودند — که برایشان دگر نگیرو دهند

عارفان شما از ان بترند — هر گل و خار را خدا شمرند

ز انا الحق بگفت جیلانی — گفت بتر از ان که سبحانی

[illegible]

من شنیدم سگی بمسجد رفت		بدهان خودش چراغ گرفت
بود آنجا کسی بهنبی زند		عارفی حرف بس عجیبی زند
گفت بگذار ای عقیدت کیش		میبرد خود چراغ خانهٔ خویش

قوله

همچنین شیعیان بد اطوار		هست پرستند خاص تعزیه دار

اقول

در خصوص عزا و تعزیه دار		زده حرفها تو با تکرار
هست چون این مزار اقدام		میتوانیم برات فقه تمام
سید ما حسین معصوم است		هم امام و شهید و مظلوم است
نوحه و گریه و ثناء و عزا		اجر دارد بروز جزا
جن و انس و سما و ارض و صخور		ملک و انبیا و وحش و طیور
اشک خون ریختند بر حالش		گریه کردند هم بر اطفالش
ذکر و فکر مصائب ایشان		هست کار عقیدت اندیشان

بدک

نیک قصد ثواب باید کرد · از دروغ اجتناب باید کرد

مدحت و ذکر معجزات امام · اجر دارد بسی بروز قیام

لیک او را خدا نباید گفت · بهتر از مصطفی نباید گفت

سجده مخصوص از برای خداست · از برای امام تازه خطاست

در مجالس بتبرک باید شد · راغب امر نیک باید شد

از دل و دیده اشک اولی بود · جامه سبز یا سیاه بود

نیک سبز و سیاه رنگ لباس · که شعار است از بنی عباس

هم لباس سیه ز فرعونست · پس کراهت بسی در این کونست

گرچه از راویان آل رسول · شد باسناد معتبر منقول

که پس از کشتن امام شهید · شد ندیم ندم یزید پلید

قرشیات با شکایت تمام · نوحه کردند در سواد شام

همه رخت سیاه پوشیدند · در عزای حسین کوشیدند

سید الساجدین نکرد انکار · شد ز تقریر او مباح این کار

پس ازین ره عموم حرمت و ذم   شد مخصص بغیر ماتم و غم

هم درین حرف شک ندارد راه   که لباس عزاست رخت سیاه

باز هم ترک آن بود احوط   که ره اتقاست راه توسط

حظر و ندب چون بود در شیئی   احتیاط است اجتناب از وی

هرکه بر راه احتیاط رود   تند چون برق از صراط رود

نیست جایز بغیر استکراه   موزه و چادر و عمامه سیاه

رخت سرخ و لباس نو در بر   خنده بر لب کلاه کج بر سر

گر بود روز قتل آل کرام   این دلیل شماتتست حرام

بت پرستیست گر عزاداری   از چه رو حب لعنی داری

شاه را از چه گفتی ای بد مست   حب دارد به بوتراب پرست

این چه شورست وین چه لن تکلیست   جز خدا قابل پرستش کیست

بوتراب است بنده حق جو   نکنند اهل حق پرستش او

گر پرستنده اش شه عالیست   نیست شیعه سنی بل غالیست

ذن

چون پرستش که پیش تست روا | شد عزاداریت پرستش چرا

گر دهی مخلیت نعت العین | فرض عین است گریه بر حسین

قلب عاشق که خوبتر باشد | چشم او نیز خوب‌تر باشد

در دل از کینهٔ حسین پر است | حب چه باشد به بوتراب پرست

* * *

می برازند مهدی قاسم | هر یکی چون هنود شد اسم

* * *

اینهمه خصلت عوام بود | در همه شیعیان نه عام بود

آنچه در هند رسم زنهاست | آن نه مخصوص شیعه تنهاست

کار و بار عوام کالانعام | نیست قاضی کلام و بحث دوام

* * *

نزد ایشان چو هندوان همه جا | نیست عورت نه مقعد و انثی

هم عبادت کنند چون اوشان | با قبایی برهنگی عریان

فانظر بما حکم ما العورة فی الرجل القبل والدبر [illegible] ثبت شرعو [illegible] ببعوا [illegible] کذا فی المعتبر [illegible]

هست شرط نماز بهر ذکور   که قبل هم دبر بود مستور

جز کف و روی و پشت پا ز بدن   همه را در نماز پوشد زن

آنچه مشهور هست در علما   شده منقول از ائمه ما

که پس و پیش عورت رجل است   ذکر و انثیین در قبل است

لاجرم خصیتین مستور است   وآنچه گفتی خلاف مشهور است

حلبی کرده بیشتر اغراق   عورت از ناف تا به نیم ساق

انثیین کسی چه مینگری   مگر از اهل شرق بیخبری

ناظر غیر و فارغ از خویشان   نظری کن بحال سکیشان

سیر بنگاله کن تماشائیست   ملک بی ننگ و بی سر و پائیست

سرشان بی کلاه و دستار است   پاست فرسوده کفش بیکار است

کشف عورت روا بود اینجا   پیش و پس هر دو روا بود اینجا

چه دهی ای سیاه کار سفیه   شیعیان را بهند و آن تشبیه

سنیان با هنود پیوستند   قائل پاکی بتان هستند

گرچه

گرچه موجود هست در قرآن — حکم بر نجس رجس از ادیان
ابن عباس گفت ای نبی پاک — عین مشرک چو سگ بود ناپاک
لیک قومی ز قدسیان دورند — با همه اهل رجس مشهورند
نکنی اجتناب بابت کفر — که بود معنوی نجاست کفر

چون شوی در نماز استاده — به بتان قریش دل داده
تخم در مقعدت نهد شیطان — پیش ازین گفته ایم باز بخوان
گر ابوبکر در مصنف او — آشکارا شده ست عورت او
شد عیان بیضه های سلطانی — چه قبا پوشی و چه عریانی
یاد کن سرمد که عریان بود — در مشایخ ز اهل عرفان
با همان کشف عورتین که داشت — دعوی کشف هم فرو نگذاشت
چونکه در مذهب تو عریانی — خرقه سرمدیست عرفانی
بس مزن چنگ الشیقی بر ما — چشم پوشی بکن ازین عرفا

قال المجد

عن
ابن عباس
ان اعیانهم نجسة
کالکلاب ذاکره
البیضاوی فی
تفسیره ۱۲۹

الغرض زین بیان و زین توضیح	یافته کفر شیعیان تنقیح

ایقو[illegible]

از بزرگان دین و مذهب نقب	هیچ ثابت نگشته مطلب نو

شیعه را اہل قبلہ میدانند	عقب شان نماز میخوانند

کر قرآن به کربیخلاف بود	صاحبش را خود اعتراف بود

این شرف خاص از برای شماست	که عیان از [illegible]

[illegible]

کار شیعه تمام بی سند ست	شیعه شیطانیه بیک عدد ست

رفض و خفت که [illegible]	بهر تذلیل شان سند باشد

شیعیان دوست اہلبیت نبید	در سرا پرده دوستی بزنند

لکھنو چون بکوفه [illegible]	شیعه لکھنو چه در سند است

دوستی صحبت هیچ الیشانرا	نکی بگویند راست کعبشانرا

[illegible]

این

دین ما اجماعیست و نه معقول — نه کلام خدا نه قول رسول

نیک با بد چو جمع دا باشد — نتوان نقصش که بد باشد

حسن و نحس گرچه جمع دست — نیست هردو نکو نه هردو بدست

کم عدد هست عالی از سافل — ناقص افزونتر هست از کامل

هست فاروق اکبر از صدیق — که عثمان فزونتر از صدیق

فضل را گر مدار بر عدد است — اینهمه فضل میرود از دست

خزف بهتر از گهر باشد — لعل کم مایه از حجر باشد

چه کند حجتی ندارد بیش — متشبث چو غرقه شد بحشیش

لیک من هم بمقتضای کلام — میزنم چند گام در الزام

همچنین در مقام تکثیر سهم — کرده ام این سفینه را ملزم

هر تو افزون که در عدد باشد — نزد این ناصبی سند باشد

بود و تو بکر مر [illegible] — زین سبب گشته جمع دبالس

وز عمر چونکه کفر ظاهر شد — در عدد هم عمر چو کافر شد

همعه و خائنست با عثمان | بسکه زد یافت مال حق نقصان
همعه و بهر مرتبه تا گفتم | هر یکی را جدا جدا گفتم
لعنوا انا اگر کنی معترفون | انا من المجرمین منتقمون
عدد هر رتبه تا شود پیدا | از کتاب کریم در یک جا
وین که بر حرم مرتبه کیش دال است | در خبر هم ز صادق آل است
که بمن سنی شده مخبر | در زمانیکه گشته مستبصر
گر کلامی ترا درین رأیست | آنکه اعداد هر رتبه را قایلست
همعه و چون بر تو مستند است | پس چه حاجت برای دین سند است
نکنی باور این روایت را | بی روایت بگیر این آیت را
ورنه گیری تو کردگاری هست | روز ارضاف گیرد داری هست
ظالمانرا خدای ما گیرد | انتقام از برای ما گیرد

ابو بکر و عمر و عثمان
انا من المجرمین منتقمون
۱۱۰۲
۱۱۰۲

ق ۱۹

رفض و خفت که همعه را باشد | بهر تذلیل شان سند باشد

اول

[illegible]

رفض وصف و ترک وصل بدست | هر دو یک در حروف و در عدد است

وصل برا اهل دین گران نبود | از چنین خفتش زیان نبود

لیک تذلیل چون تو میخواهی | بالتسمن خوش بست همراهی

بالتسمن مشترک چیست بتار | مشترک آمد قرین آن اشعار

[illegible]

[لکھنو] چون بکوفه همعدد است | شیعه لکھنو چه در سند است

[illegible]

یا چو در لکھنو است رسم الخط | همعدد گفتنش بکوفه غلط

کوفیان با علی دغا کردند | مردم لکھنو کجا کردند

نسبت شان چو با علیست درست | همعدد نیز با علیست درست

اگر آن حرف غیر معتبر است | میتوان گفت همعدد دگر است

لکھنو از همه بلد اعلی است | که باین لفظ همعدد اعلی است

کلبشو قطعه بود زجنان   زجنانست همه دبا آن
شیعه آن زاہل جنت ہست   همه دہر دو بی تفاوت ہست

۱۳۴

شیعیان دوست اہلبیت نبیند   در ہمہ پردہ دوستی نزنند
دوستی ہیچ نیست الشانرا   کج بگویند راست گیشانرا

۱۳۵

ہم ترا علم ہست ای جدلی   کہ بود شیعہ دوست علی
زین سبب اجتناب می‌کنی   واندر آن دم بخطاب می‌کنی
تا دل ما بدرد آید از آن   باز ما را جواب باید از آن
شاہد ما ہمین رسالہ تست   بر علی طعن در مقالہ تست
میکنی جستجوی عیب براش   شب بروز آوری بسعی و تلاش
میکنی صرف غصہ بیہ دماغ   میخوری خون دل چو دود چراغ
سخنی شد چو دستیاب ترا   میشود تمرة الغراب ترا

۱۳۶

گرچه خود محض شک و ریبی هست — در حقیقت نه نقص و عیبی هست

عشنایی عظیم فایده اش — می بنی چون نمک بمانده اش

اول از جیح طعنه زن باشی — بر جراحت پس آن نمک باشی

مثلی ثبت در کتاب انشا — طلب از ما کنی جواب انشا

هر کجا بزم و انجمن باشد — داستانت همان سخن باشد

تا دل دوستان برنجانی — یا لب دشمنان بخندانی

خود آن شیوه را عجیب بدان — گر تو بیگانه قریب تنه

مرتضی را از آن ما دانی — ذم او کسرشان ما دانی

گرچه در وقت سینه زوری خویش — میکنی راه دوستی را بیش

بلکه گویی که این صدیقه بود — سب حیدر نه کار شیعه بود

سینه زوری بما ضرر نکند — منع ذکر حق اثر نکند

دوستی را ز ما مکن مسلوب — از سلوک تو شد عیان مطلوب

حق علیم است و هم خدا آگاهی — و مرجوع الوری الی الله

ما بجز مدحت علی نکنیم — نسبت او به بزدلی نکنیم

ظالم او را چو تو نه میدانیم — شرع بر باد زو نه میدانیم

قائل نقص او ز غیر نه‌ایم — مادح طلحه و زبیر نه‌ایم

ما نگوئیم کاو ستم افروخت — خانهٔ اشعری بعدوان سوخت

ما نگوئیم نزد او اهانت شد — یا که صدیقه را اهانت شد

چون حدیث فضائلش شنویم — خنده چون [illegible] شنویم

نه بتکذیب آن کنیم یقین — نه چو تو میشویم چین [illegible]

هرچه باشد خلاف تفضیلش — بدلائل کنیم تأویلش

ما در او شبهه مطلقاً نکنیم — که باو نسبت خطا نکنیم

ور شود شبهه‌ئیم بفرض محال — از تو گاهی نمیکنیم سؤال

نزد ما مرتضی بود معصوم — یا بنزد شما بود معصوم

در غم جان گداز حضرت او — ناله ها میکنیم ما یا تو

این خطاب تو بود و اقرارت — که بود نوحه و بکا کارت

بیخو

تم [illegible] الرحیم [illegible] فی الختام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] ۱۲۰۲

شیعه بودند ناصران حسین — شیعه هستند زائران حسین

تشنه از بهر او فدا گشتند — نز دو سوی کربلا گشتند

منع از کربلا که کرد بگو — ذم خاک شفا که کرد بگو

گر نه سنی دوستم نه تو دشمن — چیست این قیل و قال در تو و من

مثنوی تو و ثنای علیست — با ثنای من از برای علیست

باز گویا منقبه گشته — بکند از وی بحق بکند شقی

بی علی رفت از تو این بیداد — باز شک در خودت ترا افتاد

العجب العجب که شیعه او — شیعه باشند و نزد خصم عدو

حاجت حجتی نشد ما را — تا ببری تی شود تولا را

سنیان دوستدار او باشند — با بد بیایی خود دلمو باشند

این ستم از زمانه میباشد — انقلاب زمانه میباشد

لیک ما را بد بر کاری نیست — وز زمان خروج گیر و داری نیست

حق تعالی که نافع و ضارست — عالم آشکار و اسرارست

رفت از خاطر تو کر عصیان   بر خدا نیست سهو و نی نسیان

قال الشیطان

دوستدارند سفیان بجلی   همه دوستی ست حب علی
مذهب آنکس که اینچنین باشد   کی بلعن کسی قرین باشد
لایق لعن مذهبت باشد   زانکه ملعون ز رشتش جنت باشد
دشمنی از کلام تست جلی   لعن او گشته تو دوست علی
ای بد انجام زشت ابلیس   باز آ زین کلام آ...
ورنه چندان ذلیل خواهی شد   که بکبیران خلیل خواهی شد

قال الجاهل

تو ز حب علی کنی چه هوس   که نگیرد ترا امام بخس
همه دلها دهند نه بخشد سود   در عداوت نه ای معدود
نه علی را او لای تو درکار   نه بکار آیدت بروز شمار
گر نکردی تو کاه نصرت او   میکنی دعوی محبت او

بدل

دل او را عدوی تو بی سخنی — بزبان و بجامه طعنه زنی

نام او ثبت کرده بسجل — ظالم و هم حرامی و هم بزدل

بصفات ثلثه هرزه درا — به جهنم کشنده هسته ترا

آل او را به مجلس رنجانے — میدهی راز کافران دانے

دوستی ظاهر نیست بدلے — زین سبب قید کرده بجلی

کرده گمراه کعش دو زترا — بجذت حسن ظن نبود ترا

شده کوری این سخن ارا — انهم یحسنون صنعا را

همه اوصاف مرتضی دیدے — باز از جهل کور گردیدے

عدوسنی و عملیت سکے — هم نه که در کوری شماست تکے

کرده صد رهنما بود آنجا — فاستحبوا العمی بود آنجا

شده از سنت کوئی تو جلی — عمری بود نت نه حب علی

با عمر کر تو همعهد طلبے — پایه از زوج او مدد طلبے

که چو او هم بلند پرواز ے — هم در آواز چون غلیواز ے

اشارة الی قوله تعالی الذین ضل سعیهم فی الحیوة الدنیا وهم یحسبون انهم یحسنون صنعا ۱۲

مثل نسرست در شمار عمر	گر کسی بود حبیفه خوار عمر	شمس	عمر
	۴۱۰	۴۱۰
پس ترا نیز حب سه با او	حب کفرست بهمه دغا با او	شهدا	حب کفر
ور بخواهی بطور هندیها	پس بگویم عدد عمر شهدا	۴۱۰	۴۱۰

۱۵ ر ۱۰۹

ای بد انجام زشت آبای | باز آزین کلام آرای
ور نه چندان ذلیل خواهی شد | که بکبران خلیل خواهی شد

۱۰ ر ۱۰۱

بخلیل آنچه گفتی ای بد مست | عادت جاهلان سخن بودست
او ز بت تراش بنم خلیل | گفت در وقت عجز خود ز دلیل
گر نیاسی تو باز زین گفتار | سنگسارت کنم و بهم آزار
زشت آبا کیش تو میگوئی | باز زیشان وسیله میجوئی
ز آنکه آباء او اما مانند | که منزه بنص قرآن اند

تم الجلد الاول

۱۰۹۲

پند من بشنو و بهانه مگیر — بگذر از صحبت سیاه شریر

این سیاهت تباه خواهد کرد — دل چو رویت سیاه خواهد کرد

ینبوع الحیوة

نشنیدی که ایزد بیچون — داد فرمان بموسی هارون

که بفرعون چون برید پیام — پس بنرمی با او کنید کلام

در مزاج تو این رعونت چیست — از تو با تابعان خشونت چیست

[illegible]عون گسترم یکجا — یار موسی تو آمدی بهتر

بچه علت درشت میباشی — علتش اینکه تو زادو باشی

همچنین بود عادت کفار — ابلهین را شمردن از اشرار

لیک فردا روند چون لبقر — نشناسند خیر را از شر

سینه کامه سنج خوش تحریر — که تو میخوانیش سیاه شریر

مایه نور و دور از نارست — سرخرو پیش آل اطهارست

سهمت کلاهای موی ترا — ساخت چون نامهٔ تو روی ترا

وقالوا ما لنا لا نری رجالا کنا
نعدهم من الاشرار اتخذناهم
سخریا ام زاغت عنهم الابصار

نزد تو گر ذلیل هست چه باک | عزتش هست پیش ایزد پاک

بهتر آمد سیاهی علما | از دماء شریفهٔ شهدا

عالمان رهبر و صفا باشند | خاصه کز نسل مصطفی باشند

تو که برگشته ز آل رسول | فضل تو نیست هیچ غیر فضول

سفله گفتش دو ز آن گمراه | روسیه دل سیاه نامه سیاه

ظلمات جنایه دار د او | ظلمات [illegible]

بضلالت ترا چو همدم ساخت | آخرت کنده [illegible]

الحذر از شرار این اشرار | وقنا ربنا عذاب النار

قال المبطل

آن دعا با تو میکند بدخواه | من دعا میکنم هداک الله

یقول الحق

تو که خود رهبری ز بوالعجبی | رهنمای دیگران طلبی

تو که صهبای و خراباتی | در دعای و در مناجاتی

ایضا عاشا

پند های تو گرچه هست قبول — از برای تو هیچ نیست حصول

ره نمودی ما و خود گمراه — من و تمکینم جزاک الله

ایضاً

ای برادر بدانکه علم و کمال — هست مطلوب ایزد متعال

باش هشیار غافلی تا چند — کسب کن علم جاهلی تا چند

چند روز و شب عیاشی — نشئه از جهل بیهوده ناشی

ره علم اجتهاد بکن — بره راست اعتقاد بکن

گر سیاهی تو من در خجالت — بهر هم درس تا بده رسالت

تا سواد و هم سیاهی تو — بهره یابی ز نکته دانی تو

تو که بعد از صحبت مه و سال — بکشی دست از طریق ضلال

لیک بر عمر اعتمادی نیست — وز تو امید اجتهادی نیست

شغل تو شعرهای بیهوده است — اجتهاد تو بس همین بوده است

آنچه تو گفته در این منظوم — وانچه من کرده ام بر آن مرقوم

نزد یکدیگر از ره کین است | پیش خود ما ز نفرت دین است

راه ما برو و بر گمان خود است | بر یکی نیک در گمان خود است

یا منم هادی و تو گمراهی | یا منم جاهل و تو آگاهی

روز محشر که شور انگیزد | پرده از روی کار برخیزد

زین همه ترک گفتگو بهتر | رو ازین سو بسوی او بهتر

حالیا میکنیم مناجات | بر خداوند [illegible]

مناجات باقاضی الحاجات

ای خدای من و اله من | مونس شام و صبحگاه من

تحفه پیش خود نه میدارم | که بدرگاه کبریا آرم

شکر احسان تو چسان بکنم | بکدامی لب و لسان بکنم

من ز تو تن ز تو زبان از تو | دل ز تو جان ز تو جهان از تو

شکر از لطف تو بلب آید | پس بران شکر دیگری باید

گر بگویی مرا که بنده من | بگذرد از سپهر خنده من

ن و به آل اطهارش — هم به اصحاب پاک و انصارش

بلبلم از این جهان پریشان — گرچه خارم بگلستان پریشان

مثنوی چون به اختتام رسید — از پی طبع آن پیام رسید

بار دیگر در آن نظر کردم — بود مبسوط مختصر کردم

تا بر اهل نظر گران نشود — خللی در رواج آن نشود

گرچه مطول اولش اکمل — نقش ثانی نیست بهتر از اول

~~...ان~~ بیشتر حکایت بود — زین سبب نسخه در بدایت بود

حسبنا الله و الیه الرجوع — و له الحمد و الثناء علیه

صاحب و منع جود که مرد و دست — طالعش نیز ناصبی بود ست

طالعش را از آنکه شد دل خون — کرد انشا کلام ناموزون

بود از ذره نیر نظمش کم — گفت تاریخ نیر اعظم

کرده ام من بر آن اتمام گرفت — نیر اعظمش تمام گرفت

قطعه گفت بعد از تسمیم — بحر آن هم خفیف و قافیه میم

من بهمین بحر ریختم بحر لطیف تا شود وصل بحر خویش خفیف

نون رو سیاه گشتم بگریه خطاب از سوالات آن عزیز جواب

او بنا کرد هجو و ظلم عظیم حرف نون در هجاست نعبد از بیم

چون سوال از جواب بیش بود هر چه بر روی رود ز جویش دل بود

نیست بر پیشرو بمرتبه بیش صبح صادق پس است و کاذب پیش

[illegible]

رفته از حد چو بق بق رقاص از سیه کاری بیاس

سوسن بر کشید تیغ قلم سرشان برده همچو شاخ قلم

سغنشه دید بد چون زمانه شدند همچو تاریکی سحر بر هم

زین سبب اهل مجمع نام او بنهادند نثیر اعظم

[illegible]

ناصحی گرچه بود مبطل دین باز گشتیم ما مکمل دین

نظم خود را نگفته ام نثیر پس بود نور شمع محفل دین

بین نکردم چو او شناسی ملک   که نبودست از مسائل دین

نیّر او که ماه نخشب بود   رفت در چاه از منازل دین

سال تاریخ ختم این منظوم

شده کامل خطاب فاضل دین

۱۲ ــ ــ

[illegible]

ای آنکه لب لعز بنده جوی گشاده

صهبای تو رفته و تو مست باده

وگر بد بیر مرد وکر در حریم ــــ

چون مار دم بریده تو بر در فتاده